



مرکز ملی مطالعات جهانی شدن

فرهنگ و جهانی شدن

مجموعه یک کتاب در یک مقاله



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرهنگ و جهانی شدن

مجموعه یک کتاب در یک مقاله

گردآورنده: مرکز ملی مطالعات جهانی شدن



مرکز ملی مطالعات جهانی شدن

۱۳۹۲

فهرست نویسی پیش از انتشار

| | |
|---------------------|-------------------------------------------------------------|
| عنوان و نام پدیدآور | : فرهنگ و جهانی شدن / گردآورنده مرکز ملی مطالعات جهانی شدن. |
| مشخصات نشر | : تهران: مرکز ملی مطالعات جهانی شدن، ۱۳۹۲. |
| مشخصات ظاهری | : ۲۵۸ ص. |
| فروست | : مجموعه یک کتاب در یک مقاله. |
| شابک | : 978-600-93741-0-6 |
| وضعیت فهرست نویسی | : فیپا |
| موضوع | : فرهنگ و جهانی شدن |
| شناسه افزوده | : مرکز ملی مطالعات جهانی شدن |
| رده بندی کنگره | : ۱۳۹۲ ف/۶۶۴ ۶۲۱/ HM |
| رده بندی دیویی | : ۳۰۶ |
| شماره کتابشناسی ملی | : ۳۱۳۰۵۳۲ |

فرهنگ و جهانی شدن - مجموعه یک کتاب در یک مقاله

گردآورنده : مرکز ملی مطالعات جهانی شدن

نوبت چاپ : اول

تاریخ انتشار : فروردین ۱۳۹۲

تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

ناشر: انتشارات مرکز ملی جهانی شدن

چاپ و صحافی : آیین چاپ تابان

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۳۷۴۱-۰-۶

قیمت : ۱۲۵۰۰۰ ریال

تمام حقوق مادی و معنوی این اثر برای ناشر محفوظ است .

نشانی ناشر: تهران، سعادت آباد، خیابان هجدهم، پلاک ۱۷

تلفن: ۷- ۲۲۰۷۳۰۲۴، نمابر: ۲۲۰۶۳۹۸۱

پیشگفتار

جهانی شدن پدیده‌ای است که در دو دههٔ اخیر درباره آن کتب و مقالات فراوانی به رشته تحریر درآمده است. همایش‌های زیادی در این رابطه در اقصی نقاط جهان تشکیل گردیده و در محافل سیاسی و علمی به نوعی بدان پرداخته شده است.

گرچه در ایران نخبگان علمی، دانشگاهیان و مقامات سیاسی در مورد جهانی شدن سخن می‌گویند اما ادبیات جهانی شدن در کشور ما به اندازه کافی رشد و توسعه نیافته و اکثر منابع و متون موجود به زبان انگلیسی تدوین شده و منابع ترجمه شده به زبان فارسی نیز اندک می‌باشند.

رسالت و فلسفه وجودی "مرکز ملی مطالعات جهانی شدن" ایجاد درک جامع و صحیح از روند جهانی شدن و چالش‌های مثبت و منفی این پدیده و فراهم آوردن زمینه‌های لازم برای سیاست‌گذاری، تدوین راهبردها و راهکارهای مناسب برای دستگاه‌های علمی و اجرایی کشور جهت تصمیم‌گیری‌های صحیح و سازنده در تعامل با فرایند جهانی شدن می‌باشد.

در اجرای این مأموریت بزرگ و با هدف اطلاع رسانی به مخاطبین و علاقمندان به مباحث جهانی شدن در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، مرکز ملی مطالعات جهانی شدن با اجرای طرح "یک کتاب در یک مقاله" اقدام به ترجمه و نشر خلاصه تعدادی از مهم‌ترین کتبی که در این حوزه به چاپ رسیده است نموده و امیدوار است این امر گام مفیدی در آگاه‌سازی جامعه نسبت به این موضوع مهم باشد.

کتب انتخاب شده و متون برگزیده که در قالب یک مقاله به فارسی ترجمه شده‌اند ترکیبی از کتب توصیفی، کتب دفاع از روند موجود، کتب انتقادی به روند جهانی شدن و کتب نافی این پدیده می‌باشند. مجموعه این مقالات که در هفت کتاب جداگانه با عناوین سیاست و جهانی شدن، اقتصاد سیاسی و جهانی شدن، اقتصاد بین‌الملل و جهانی شدن، توسعه اقتصادی و جهانی شدن، فرهنگ و جهانی شدن، جنبش‌های اجتماعی و جهانی شدن، معنویت‌گرایی و جهانی شدن منتشر شده‌اند می‌توانند درک نسبتاً جامعی از پدیده مهم جهانی شدن که امروزه تمامی جوامع و ملل مختلف جهان را تحت تأثیر خود قرار داده است ارائه نماید.

جا دارد از همکاری مؤسسه مطالعات اروپا و امریکای شمالی دانشگاه تهران و خدمات ارزنده آقای دکتر سید محمد موسوی که این مرکز را در این راه یاری رسانده‌اند، کمال تشکر به عمل آید. "مرکز ملی مطالعات جهانی شدن" فارغ از محتوای کتب و دیدگاه نویسندگان آن تنها در راستای اهداف خود و به منظور اطلاع‌رسانی عمومی این طرح را اجرا نموده است.

مرکز ملی مطالعات جهانی شدن

فهرست

| | |
|----|----------------------------------------------------------------------|
| ۱۵ | فرهنگ |
| ۱۷ | فصل اول: فرهنگ، تولد یک مفهوم |
| ۲۲ | فصل دوم: فرهنگ و سیاست |
| ۲۶ | فصل سوم: فرهنگ و دانش انسان |
| ۲۹ | فصل چهارم: فرهنگ و رستگاری: ادبیات و قضاوت |
| ۳۴ | فصل پنجم: تولید اجتماعی فرهنگ |
| ۴۱ | فصل ششم: فرهنگ و پست مدرنیسم: خوب، حقیقی، زیبا |
| ۴۷ | نظام چند فرهنگی در جامعه جهانی |
| ۴۹ | مقدمه |
| ۵۳ | فصل اول: نظریه قومیت در عصر جهانی |
| ۵۳ | قومیت در برابر نژاد |
| ۵۶ | کشور و مردم |
| ۵۷ | بازاندیشی مسیر مستقیم مدرنیته |
| ۵۷ | بازاندیشی امیدهای مارکسیستی |
| ۵۸ | بازاندیشی حالت‌های شمول و حذف |
| ۵۸ | پدیدآمدن نظریه شبیه‌سازی |
| ۵۹ | افول نظریه شبیه‌سازی |
| ۶۱ | تعادل پست مدرن |
| ۶۲ | فصل دوم: ایالات متحده به مثابه یک دیگ همه جوش: افسانه و واقعیت |
| ۶۳ | ایالات متحده: کشور مهاجران |

- ۶۴.....هژمونی WASP، مهاجران اروپایی و دیگ همه‌جوش
- ۶۴.....کثرت‌گرایی اجباری و سیاست محرومیت
- ۶۶.....شبیه‌سازی قومیت‌های اروپایی
- ۶۶.....معمای جدید سیاهان آمریکا
- ۶۷.....سرخ پوستان آمریکا پس از جنبش قدرت سرخ
- ۶۷.....مهاجران جدید
- ۶۸.....به سوی یک آمریکایی فراملی؟
- ۶۹.....فصل سوم: کانادا و استرالیا: موزائیک‌های قومی و چندفرهنگی‌گرایی تحت‌حمایت دولت
- ۶۹.....کانادا: بازیابی موزائیک عمودی
- ۷۰.....گروه‌های دارای حق ویژه و بومیان در مرحله اولیه ساخت کشور
- ۷۱.....ظهور نیروی سوم
- ۷۱.....هویت کانادایی و پیکربندی دوباره موزائیک عمودی
- ۷۲.....ناسیونالیسم کبکی و تجزیه بالقوه کانادا
- ۷۲.....مهاجران جدید و شکل‌گیری دوباره نیروی سوم
- ۷۳.....بومیان: زندگی در حاشیه
- ۷۳.....چندفرهنگی‌گرایی و هویت ملی کانادایی
- ۷۴.....استرالیا: از کشور مهاجران تا کشور چندفرهنگی
- ۷۴.....ترانولیوس و بومیان
- ۷۵.....سیاست مهاجرتی استرالیا در قرن نوزدهم
- ۷۵.....ظهور استرالیای چندفرهنگی
- ۷۶.....فصل چهارم: جزیره جان بال: بریتانیا در دنیای پسااستعماری
- ۷۷.....بریتانیا و پایان امپراتوری

| | | |
|-----|-------|------------------------------------------------------------------------------|
| ۷۷ | | فروپاشی بریتانیا؟ |
| ۷۷ | | اسکاتلند، ولز و سیاست تمرکززدایی |
| ۷۸ | | ایرلند شمالی: سیاست جامعه قطبی شده |
| ۸۰ | | بازگشت امپراتوری |
| ۸۰ | | فصل پنجم: آلمان، فرانسه و تغییر مفهوم شهروندی |
| ۸۱ | | آلمان: شهروندی خاک و خونی در برابر چند فرهنگ‌گرایی |
| ۸۲ | | فرانسه: آرمان‌های جمهوری خواهی در برابر واقعیت‌های مربوط به نژاد |
| ۸۳ | | چندفرهنگی گرایی به مثابه یک مسأله ملی قومی |
| ۸۳ | | مسلمانان فرانسه |
| ۸۳ | | فصل ششم: چشم‌اندازهای چندفرهنگی و واقعیت‌های قرن بیست و یکم |
| ۸۵ | | فضای فرهنگ‌های جهانی معماری، شهرگرایی، هویت |
| ۸۷ | | مقدمه |
| ۸۷ | | فصل اول: جهان‌ها در شهر: از شگفتی‌های طراحی مدرن تا سلاح‌های کشتار جمعی |
| ۹۱ | | فصل دوم: مورد سؤال قرار دادن فرهنگ‌های جهانی |
| ۹۶ | | فصل سوم: فرهنگها و فضاهاى دانش‌های پسا استعماری |
| ۱۰۰ | | فصل چهارم: زمانها و فضاهاى مدرنیته |
| ۱۰۴ | | فصل پنجم: طراحی تاریخ‌های فراملیتی: دیالکتیک دوگانه ی توسعه |
| ۱۰۶ | | فصل ششم: حومه، قوم محل، جهان محل: شکل‌گیری مدرنیته‌های معاصر |
| ۱۰۷ | | فصل هفتم: ویلایی شدن: انتقال در شهرهای چین |
| ۱۰۸ | | فصل هشتم: تصور جهان در وطن: فضاهاى دوردست در شهر هندی |
| ۱۰۹ | | فصل نهم: بازبینی دهلی فراملیتی: زبان فضایی سه مدرنیته |
| ۱۱۰ | | فصل دهم: امپریالیسم، استعمارگرایی و معماری‌های هنری و صنایع دستی در بریتانیا |

| | |
|-----|--------------------------------------------------------------------|
| ۱۱۱ | فصل یازدهم: شیوه های نگریستن: سعادت، بصری بودن ، تجربه |
| ۱۱۲ | نتیجه گیری |
| ۱۱۶ | مردم‌شناسی جهانی شدن: مجموعه مقالات |
| ۱۱۸ | مقدمه |
| ۱۲۴ | بخش اول: تفکر در مورد امر جهانی |
| ۱۲۸ | بخش دوم: سرمایه سرگردان |
| ۱۳۱ | بخش سوم: موضوعات سیار |
| ۱۳۵ | بخش چهارم: کالاهای سرگردان |
| ۱۳۹ | بخش پنجم: رسانه‌های در سفر |
| ۱۴۳ | بخش ششم: ایدئولوژیهای کوچ‌نشین |
| ۱۵۱ | نتیجه گیری: وضعیت جهانی |
| ۱۵۶ | جهانی شدن و تمدن‌ها |
| ۱۵۸ | مقدمه |
| ۱۶۱ | فصل اول: تمدن‌ها و قرن بیست و یکم، برخی ملاحظات نظری |
| ۱۶۱ | تاریخی کردن مفهوم تمدن |
| ۱۶۳ | تمدن چیست؟ |
| ۱۶۴ | ابعاد تمدن‌ها: چه عواملی بیناذهنیت را به وجود می‌آورند؟ |
| ۱۶۵ | برنامه تحقیق |
| ۱۶۶ | فصل دوم: جهانی شدن، تمدن‌ها و نظم جهانی، رویکرد ساخت‌گرایانه جهانی |
| ۱۶۶ | تمدن‌ها و هویت جدید جهان |
| ۱۶۷ | جهانی شدن و اقتصاد جهانی |
| ۱۶۸ | جهانی شدن، تمدن و نظم جهانی |

| | |
|-------------------------------------------------------------------|-----|
| فصل سوم: نخستین انقلاب جهانی هنجاری، آینده‌سیاسی نامشخص جهانی شدن | ۱۶۹ |
| وقوع ناگهانی جنگ جهانی | ۱۶۹ |
| دورنمای انقلابی | ۱۶۹ |
| پیشگامان انقلابی یا توهمات لیبرال؟ | ۱۷۰ |
| تصور یک انقلاب هنجاری جهانی: برخی شرایط تسریع کننده | ۱۷۱ |
| پاسخگویی: علامت برای مقصران | ۱۷۱ |
| جبران بی‌عدالتی‌ها: عدالت برای قربانیان | ۱۷۲ |
| حاکمیت جهانی انسانی: عدالت برای مردمان دنیا | ۱۷۲ |
| احیای دین | ۱۷۳ |
| توسعه مردم‌گرا | ۱۷۳ |
| فصل چهارم: معیارهای تمدن در زمانه حاضر | ۱۷۴ |
| معیار تمدن و گسترش نظام بین‌المللی | ۱۷۴ |
| معیارهای بین‌المللی تمدن در زمانه حاضر | ۱۷۵ |
| فصل پنجم: جهانی شدن، بازار و دموکراسی: یک رابطه مردم‌شناسانه | ۱۷۵ |
| جهانی شدن و تمدن | ۱۷۶ |
| هستی‌شناسی ماتریالیسم فرهنگی | ۱۷۷ |
| فصل ششم: تمدن اروپایی: ویژگی‌ها و چالش‌ها | ۱۷۷ |
| گردباد فرهنگی | ۱۷۸ |
| هویت فرهنگی اروپا | ۱۷۹ |
| اروپا و چالش‌های جهانی | ۱۷۹ |
| فصل هفتم: بحران تمدن اروپایی: تشخیص بین جنگی | ۱۷۹ |
| بحران شروع می‌شود | ۱۸۰ |

| | |
|-----|---------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱۸۰ | پاسخ‌های ضدمدرنیستی |
| ۱۸۲ | فصل هشتم: برداشت شرقی نسبت به غرب |
| ۱۸۲ | گوناگونی برداشت‌ها |
| ۱۸۳ | جهانی شدن - نسخه دیگری از غربی شدن |
| ۱۸۴ | فصل نهم: تمدن اسلامی از مدینه تا آتن |
| ۱۸۵ | سه جریان عمده |
| ۱۸۵ | اسلام و یونانی‌گرایی جدید |
| ۱۸۶ | فصل دهم: چه چیز تمدن چین «چینی» است؟ فرهنگ، نهادها و جهانی شدن |
| ۱۸۶ | تمدن چیست؟: سرشت انسانی، نهادها و فرهنگ |
| ۱۸۷ | تمدن چینی در فرایند جهانی شدن |
| ۱۸۸ | فصل یازدهم: جهانی شدن و تمدن هندی، پیوندهای سوال انگیز |
| ۱۸۸ | در جست و جوی تمدن هندی |
| ۱۸۹ | برساخت تمدن هندی |
| ۱۸۹ | ناسیونالیسم هندو و تمدن هندی |
| ۱۹۲ | هویت‌های دولتی و همگن‌سازی مردم |
| ۱۹۴ | مقدمه |
| ۲۰۱ | بخش اول: شکل‌گیری دولت و همگن‌سازی آسیب‌شناختی |
| ۲۰۲ | بخش دوم: "دیگران" در اروپای مسیحی: دولت‌سازی در سال‌های آغاز مدرنیته در اسپانیا |
| | بخش سوم: دولت‌سازی در سال‌های اولیه فرانسه مدرن: لویی شانزدهم و فرانسوی‌های |
| ۲۰۴ | پروتستان |
| | بخش چهارم: همگن‌سازی آسیب‌شناختی و دولت‌سازی در ترکیه: کشتار جمعی ارمنی‌ها در |
| ۲۰۶ | سال‌های ۱۹۱۵-۱۹۱۶ |

| | |
|-----|----------------------------------------------------|
| ۲۰۷ | بخش پنجم: "پاکسازی قومی" و تجزیه یوگسلاوی |
| ۲۰۹ | بخش ششم: تکامل هنجارهای بین‌الملل |
| ۲۱۰ | بخش هفتم: در آستانه: جمهوری چک و مقدونیه |
| ۲۱۲ | درباره نویسنده: |
| ۲۱۴ | دانشگاه در عصر جهانی شدن |
| ۲۱۶ | مقدمه |
| ۲۱۸ | فصل اول: دانشگاه معاصر |
| ۲۱۸ | خاستگاه‌های دانشگاه مدرن |
| ۲۲۰ | الگوی اروپای قاره ای |
| ۲۲۱ | الگوی بازار |
| ۲۲۲ | قانون‌گذاری مرکزی: بریتانیا |
| ۲۲۳ | دانشگاه پاسخگو: تجربه بریتانیا |
| ۲۲۴ | کشورهای غیرغربی |
| ۲۲۴ | فصل دوم: دانشگاه در اروپا و آمریکا |
| ۲۲۵ | اروپای قاره ای، بولونا و دانشگاه مدرن |
| ۲۲۷ | مقایسه اروپا و آمریکا |
| ۲۲۸ | فصل سوم: جهانی شدن و دانشگاه |
| ۲۳۴ | فصل چهارم: دانشگاه و دولت نظارتی Regulatory State |
| ۲۳۹ | فصل پنجم: جهانی شدن، نوآوری و معرفت استوار اجتماعی |
| ۲۴۰ | تولید علم نوع دوم |
| ۲۴۱ | جهانی شدن، نوآوری و رقابت |
| ۲۴۴ | فصل ششم: تمایز و تنوع در نظام‌های دانشگاهی |

| | |
|-----|-------------------------------------------------|
| ۲۴۸ | فصل هفتم: آموزش عالی بدون مرز |
| ۲۴۸ | بی مرزی Borderlessness |
| ۲۴۹ | «بازار» جهانی آموزش عالی |
| ۲۵۰ | سناریوهای آینده |
| ۲۵۱ | عرضه کنندگان جدید |
| ۲۵۱ | رقابت کنندگان |
| ۲۵۱ | واسطه‌ها |
| ۲۵۲ | فراهم کنندگان محتوای تخصصی |
| ۲۵۴ | نتیجه |
| ۲۵۴ | فصل هشتم: آموختن و یادگیری در عصر جهانی |
| ۲۵۵ | انتقال‌های دانشجویی و تاثیرات آن بر آموزش |
| ۲۵۵ | فناوری‌های جدید و جهانی شدن |
| ۲۵۷ | جهانی شدن و مشاغل |
| ۲۵۷ | نقش متغیر دانشگاهی‌ها |

فرهنگ

تأليف: فرد اينگليس

تلخيص و ترجمه: محمود ارغوان

این اثر تلخیص و ترجمه کتاب زیر است:

•Fred Inglis. Culture. Cambridge: Polity, 2004

•ISBN: 0745623816, 198p

فصل اول: فرهنگ، تولد یک مفهوم

استفاده از مفهوم فرهنگ، امروزه کارکردهای متفاوتی دارد؛ تا جاییکه غیرممکن می‌نماید تا درباره‌ی جزئیات رایج زندگی روزمره صحبت کرده ولی از فرهنگ استفاده ننماییم. لغتنامه‌ی آکسفورد^۱، شش معنا برای کلمه‌ی 'Culture' عنوان کرده است که از آن جمله می‌توان به تعریف مشهور ماتیو آرنولد در سال ۱۸۷۶ اشاره کرد.

در ابتدا، اصطلاح 'Culture' در رابطه با مفهوم باغبانی^۲ استفاده شد. در قرن نوزدهم بود که "فرهنگ" در رابطه با شرایط انسانی، باز تولید شد و آرنولد از فرهنگ به عنوان "راه معنادار زندگی" استفاده کرد. در جریان روشنگری و موج بی نظیر خردگرایی و ارائه نظریه‌هایی درباره‌ی وجود انسانی^۳، اولین بار مفهوم فرهنگ ظاهر شد. همانطور که در خور روشنگری بود، کانت عامل فرد انسانی را در مرکز خلاقیت و آفرینندگی قرار داد. به نظر کانت، برای دیدن، مغز باید آموزش داده شود تا چگونه آنچه را که می‌بیند، تفسیر کند. این جریان، تعریف اولیه‌ی فرهنگ به عنوان پدیده‌ی همگراکننده و البته چالش برانگیز برای ما فراهم می‌کند.

رهبران تفکر روشنگری، از کلمه‌ی باستانی "فرهنگ"، برای توضیح روح یک عصر استفاده نکردند؛ بلکه آنها برداشتی از وجود انسانی را سامان دادند که در آن رویه‌ی فکرکردن، احساس کردن و صحبت کردن، از حالت مجموعه‌ی ای از داده‌ها و اطلاعات درباره‌ی اینکه جهان واقعا چگونه است به سمت اینکه جهان چگونه باید باشد، تغییر شکل داد و به نوعی ایده‌ی الیسم رسید.

یک راه برای تعریف مفهوم فرهنگ این است که بگوییم: نیرویی است که رفتارهای انسانی را قابل رؤیت و متمایز می‌کند. فرهنگ است که این امکان را فراهم می‌کند تا افراد، عملی را انجام دهند و با ناظر، تا آن عمل را تفسیر کند و معنای آن را بفهمد. فرهنگ این امکان را فراهم می‌کند که بین انواع مختلفی از یک گونه رفتار، تمایز قائل شویم و آن را به گروه‌های مختلف نسبت دهیم.

برای انسان دوره‌ی روشنگری، آزادی، ارزش برتر انسانی و شرط‌رهایی انسان بود و علم، روشی بود که با آن خرد عرضه می‌شد و توسط جامعه‌ی خوب و آزاد می‌توانست برای آینده طراحی شود. وقتی که وهم زدایی از جهان صورت گرفت، انسان توانست میراث آزادی و عدالت را

1. Oxford New Dictionary
2. horticulture
3. humanity

در اختیار بگیرد. به نظر متفکران روشنگری، علم، بهشت را روی زمین خواهد آورد و بدین ترتیب، نیاز و امید به بهشت بعد از مرگ را از بین خواهد برد.

اولین واضح مفهوم "فرهنگ"، یوهان گاتفرید فون هردر، معاصر کانت بود. هردر، سنت قومی‌ای در روشنگری ابداع کرد که هنوز هم رایج است و آن غیریکسان بودن جوامع بشری است. تمام تمایل فکری هردر، حول مفهوم فرهنگ می‌چرخد، مفهوم پیچیده‌ای که هرچند هردر به سختی از آن استفاده می‌کرد، ولی مانع از آن نشد تا آن را بسط دهد. ویژگی اصلی هردر، تنوع محض تجربه‌ی انسانی و عدم تبعیت او از طبقه بندی بزرگ و ساده روشنگری است. در سال ۱۷۷۰، ملی‌گرایی یکی از راه‌های مباحثه درباره‌ی تفاوتها و تمایزات فرهنگها بود. کلماتی که هردر برای چیزی که الان ما فرهنگ می‌خوانیم، به کار می‌برد عبارتند از: "روح"، "استعداد"، "ویژگی ملی" که در قومیتها جاری است و در هنرها و مصنوعاتشان قابل رؤیت است.

به نظر هردر، روح تنفس‌کننده^۱ و تلاطم انسانی^۲ از اجزای فرهنگ هستند، و به این ترتیب هردر در نسبی‌گرایی^۳ که از اصول مسلم تفسیر فرهنگی به حساب می‌آید، یک پیشرو است. دکترین نسبی‌گرایی به ما می‌آموزاند که تمام ارزشهای انسانی در بستر و زمینه‌ی فرهنگی و تاریخی خودشان قرار دارند و فقط می‌توانند معانی محلی و ناپایدار و زودگذر داشته باشند. بنابراین، ارزشهای جامع و جهانشمول وجود ندارند. هردر را می‌توان پیامبر جریان ضد امپریالیسم آینده در نظر گرفت که با محور فرهنگهای بومی توسط امپریالیسم مقابله می‌کرد. هردر به عنوان یک نسبی‌گرا، از تمام فرهنگها در برابر منکرانشان^۴ دفاع می‌کرد.

به نظر او "فرهنگ"، کل مسیرزندگی^۵ است و آنچه که از اشعار و هنرش درک می‌شود "خلاقیت‌گریزناپذیر در زندگی روزمره" است. با این معنا، یک فرهنگ بین اعضایش و دیگران تمایز قائل می‌شود و این تمایزگذاری از مزیت‌های گرانبهای فرهنگ است.

متفکران روشنگری، هرچند که تنوع بیشمار شیوه‌های زندگی و روح دوره‌های مختلف را قبول داشته‌اند، همواره به دنبال مسیری برای تکامل انسان بودند. جان استوارت میل، فایده‌گرایی بتام را متهم کرد که نمی‌تواند تشخیص دهد که "موجودی است که می‌تواند تکامل روحی و ذهنی را به

1. breathing spirit
2. human seething
3. relativism
4. detractors
5. the whole way of life

عنوان یک هدف دنبال کند.^۱ میل در مقابله با فایده گرایی بنتمام، که انسان را کاملاً موجودی تجارت پیشه در نظر می گرفت، از قدرت رهایی بخش شاعری (و به ویژه اشعار وردزورث) برای احساسات منجمد شده توسط نظام آموزش و پرورش، که انسان را به سمت خرد ابزاری هدایت می کند، کمک می خواهد.

شیلر، واژه های فرهنگ^۱ و نام آلمانی Bildung را، که معمولاً به عنوان "آموزش و پرورش" ترجمه می شود، و شکل گیری^۲ را معادل هم قرار می داد.

شیلر، پرورش یافته ی روشنگری بود و می توان شناسایی شیوه ی هنرمندانه در وجود انسانی و تفسیر زندگی فردی به عنوان یک اثر کامل هنری را که فرد سعی می کند آن را خلق کند، به شیلر نسبت دهیم. همچنین آغاز تعبیر فرهنگ به صورت هنر والا را می توان متعلق به شیلر دانست. به نظر او، فرهنگ ویژگیهایی درمانبخشی دارد: فرهنگ با در برداشتن ایده آنها، معیاری برای انتقاد از وضع موجود را فراهم می کند. هنر (و فرهنگ) این امکان را می تواند فراهم کند که استعدادهای بشر، که در جریان تمدن، با داد و ستد و تجارت اشباع شده و فرصت تحقق یافتن پیدا نکرد، به مرحله شکوفایی برسد.

در ابتدا، در بحثی پرسروصدا، مفسران بی شماری از "تمدن" و "فرهنگ" به عنوان اصطلاحاتی قابل استفاده به جای هم بحث کردند. متمدن شدن زندگی عمومی را می توان در سیستم یادگیری جامعه، شیوه های زندگی و تفریحات، به اندازه ی قوانین نظام تولید و قراردادهای مبادله ی آنها مشاهده کرد. اگر همه ی این عادات و اعمال متمدن شدند، شهروندان پرورش یافته و دارای فرهنگ خواهند شد.

میل، کولریج شاعر را در مقابل بنتمام قرار می دهد. ایده ی معروف کولریج این است که "انسانها باید سنجیده شوند، نه اینکه شمرده شوند". در بحث بین بنتمام و کولریج، بنتمامی ها می شمردند (محاسبه می کنند) و کولریجی ها "می سنجند". این منازعه را می توان بین سیاست (محاسبه گری) و فرهنگ سنجیدن^۳ در نظر گرفت. برای کولریج موضوع فراتر از سنجیدن به نوعی قضاوت، شهود، تفسیر و همدردی است.

1. kulture
2. Formation
3. Weighing

کولریج اولین متافیزیک گرا در تفسیر فرهنگی است. در زمان او، معانی متقابل و متضادی به فرهنگ نسبت داده می شد، از جمله ساختارها و قالبهای موجود در جامعه که مدنیت و تمدن را می سازند، فرهنگ به عنوان هنروالا، فرهنگ به عنوان کل عادات و اعمال روزمره، موضوعات و احساساتی که این عادات را می سازند و برای تمایز خوب و بد آگاهی می دهند. تا سال ۱۸۴۸، فرهنگ، ابزار ناکارایی برای بیان و تفسیر انواع جدید کشمکشهای اجتماعی بین طبقات مختلف بود که توسط شهرهای صنعتی آفریده و معین می شدند. صنعت گرایی واژه ای بود که توسط کارلایل ابداع شد و او سنت دیرپایی را در انتقاد از صنعتگرایی و سودطلبی مکانیکی و کور در جامعه ی انگلیس بنا نهاد. هدف او، انتقاد از زمانه ی حال تجاری شده، با کارخانه های کثیف و کارگران گرسنه بود که فاقد یک فرهنگ عالی است و در آن همه به دنبال قدرت هستند. می توان برای کارلایل از این جهت ارزش و اعتبار قائل شد که اولین کسی است که فرهنگ را به اجتماع پیوند می زند، در مقابل ویلیام موریس که فرهنگ را با سیاست مرتبط می سازد.

موریس تحت تأثیر افکار مارکس، معتقد بود که برای رسیدن به آرمانشهر کمونیستی، انقلاب سیاسی گریزناپذیر است. موریس این نکته را واضحتر از هم عصران خود درک کرده و معتقد بود که باید توسط امروزیان هم فراگرفته شود که: فرهنگ، هرچه باشد، نمی تواند طراحی شود بلکه خودش راه خود را پیدا می کند. برای موریس فرهنگ، از طرفی، در مورد و برای روح مردم حرف می زند و در صورتیکه توسط حاکمان صادره شده و مجبور باشد که فقط از منافع مادی دم بزند، چهره اش مخدوش و کریه می شود. هنر، همانطور که موریس می گوید: "علت وجودی مردم" است و فقط وقتی که به آن تعلق دارد می تواند از جانب آن صحبت کند.

با قرار گرفتن در این موضع، موریس خود را در مقابل ماتیو آرنولد که مشهورترین نظریه پرداز فرهنگی در تاریخ روشنفکری بریتانیا و قطعا تأثیرگذارترین در شکوفایی مفهوم کلیدی فرهنگ در قرن نوزدهم است، قرار می دهد. به این صورت که یکی از آنها مدافع فرهنگ (آرنولد) و دیگری مدافع سیاست (موریس) می باشند.

کتاب "فرهنگ و آتارشی" اولین اثر کلاسیک و تقدیس شده در حوزه ی فرهنگ است. آرنولد به عنوان یک انگلیسی دیندار، این صداقت فکری را داشت تا اعتراف کند که کلیسا در اروپا، اقتدارش را در هدایت روزمره مردم از دست داده و درخشندگی گذشته را در روشن کردن مسیر معتقدانش در رسیدن به حقیقت نهایی ندارد. او پیشنهاد کرد که به عنوان راهنمایی برای رستگاری فردی و اجتماعی، مطالعه ی بزرگترین آثار ادبی مکتوب از دوره ی رنسانس به بعد در برنامه ی

درسی دانشگاه‌های اروپایی گنجانده شود. از آن به بعد، فرهنگ با برداشت آرنولد، خودش را در ادبیات ملی خلاصه کرد. به نظر آرنولد، منابع مذهبی آبیاری روح در حال خشک شدن هستند و اشعار شاعران بزرگ، که حاوی افکار والا با تکیه بر احساسات قدرتمند هستند، می‌توانند جایگزین آنها شده تا در اذهان مردم جاری شوند. البته مخاطب فرهنگ مورد نظر آرنولد صرفاً کسانی که در اعتقادات مذهبی شبهه داشتند نبود.

وقتی که آرنولد از آنارشی بحث می‌کند، به معنای هرج و مرج سیاسی نیست، بلکه منظورش فرهنگی بدون استاندارد و به عبارت دیگر نابسامانی فرهنگی است.

فرهنگ آرنولد، به نظر ویتگنشتاین: "مفهومی با مرزهای نامشخص" است. شکی نیست که فرهنگ آرنولد، قصد دارد ویژگیهایی را از زندگی بردارد که هنر را شامل شود و بنیادهای آن را با در نظر گرفتن اخلاق فراهم کند. فرهنگ آرنولد از دل میراث شیلر، کولریج، کارلایل و وردزورث بیرون می‌آید، اما او به آن کاربرد عملی داد و این رویکرد، از تجربیات خود و پدرش به عنوان معلم و بازرس مدارس ناشی می‌شد.

در پایان قرن نوزدهم، فرهنگ یک مفهوم به اندازه‌ی کافی وزن یافته بود. می‌توان گفت که فرهنگ، در نشانه‌های عمل انسانی و افکاری که در آنها وجود دارد، یافت می‌شود. با استفاده از آن می‌توان به تفسیر اعمال مردم در زندگی روزمره پرداخت.

فرهنگ در جایگاه والای مورد نظر کارلایل و ماتیو آرنولد، موقعیت متقابلی را در برابر علم اجتماع و اقتصاد سیاسی، که آنرا تولید کرد برمی‌گزیند و در جایگاه انتقاد از هر دو قرار می‌گیرد.

در قرن بیستم، فرهنگ با مردم شناسی پیوند خورد. وقتی که تیلور، کتاب پیشگامش با نام "فرهنگ بدوی" را در سال ۱۸۷۱، چاپ کرد، همان عنوان کتاب، گونه‌ای داوری را اعلان کرد: کسانی که زمانی "وحشی" خوانده می‌شدند و هنوز هم "بدوی" نامیده می‌شوند، واقعا فرهنگ خودشان را داشته‌اند که متناسب با اجتماع خودشان و مجزا از جهان خارج بود، اینکه - همانطور که مردم شناسی عنوان می‌کند - فرهنگ بدوی به معنای نوعی عزت نفس، خوداتکایی و روایتی برای زندگی و مرگ است که توسط شرارت مدرنیته‌ی صنعتی غیرقابل لمس می‌باشد. این فرهنگ، درس اخلاقی اصیلی می‌داد که با آن مردم، در آرامش و بدون رابطه‌ی استعمارگری با طبیعت زندگی می‌کنند. به خاطر زندگی با فرهنگ، مردم بدوی احتیاج به سیاست نداشتند و همین بود که آنها را بدوی می‌ساخت. آنها یک ساختار اجتماعی با تمام اجزای فرهنگ را داشتند، سلاح‌هایشان، آشپزی‌شان،

خویشاوندی و مراسم شان تأیید می کند که ساختار اجتماعی شان به آنها زندگی رشک برانگیزی می داد.

فصل دوم: فرهنگ و سیاست

داستان نویسان به عنوان نمایندگان فرهنگ، در طول قرن نوزدهم در شکل گیری "علوم انسانی" با سه هدف نقش داشتند. اول، آشکارسازی نقش جریانهای فراگیر و نیروهای تاریخی در ساختن زندگیهای فردی، دوم، روبه روشن شدن با مرکزیت شهر جدید صنعتی در شکل گیری کل حیات انسانی و سوم، ابداع روشی برای مشاهده و ثبت ارزشهای انسانی که در اعمال انسان نمادپردازی می شوند. نویسندگان، سنبها را در گردش و هیاهوی زندگی اجتماعی در حال رقص می بینند، و در آنها بهترین و بدترین چیزهایی را که به فکر انسان خطور می کند پیدا می کنند. البته بین نویسندگان هیچ یک موفق تر از دیگری نبوده اند.

آثار هنری جیمز و چارلز دیکنز، به تعبیر مایکل اوکشات به صدای مکالمات یک جامعه، تبدیل شد و به این ترتیب فرهنگ، بر سیاست تأثیر گذاشت. با قدرتمند شدن افکار عمومی، فضایی کلیدی بتدریج تعریف و گشایش یافت که در آن اسطوره افکار عمومی برای نظریه دموکراسی، بسیار ضروری بود و منجر به بنیاد نهادن دولت به جای حاکم مطلق شد.

این مقدمه، برای بدست آوردن معنای ویژه ای از فرهنگ تأثیرگذار بر سیاست، در دوره ای که اریک هابزباوم^۱ آنرا "قرن بیستم کوتاه" می خواند و در سال ۱۹۱۴ شروع شد، مهم و ضروری است. با این نگاه، فرهنگ حاوی معانی سه گانه ای است: به عنوان ایده آل اجتماعی، به عنوان ایده آلی که در هنرهای اصیل متمرکز است، و در نهایت به عنوان یک شیوه زندگی متمایز در جامعه ای ویژه، که به صورت نمادگرایی اجتماعی بیان می شود.

درک توانایی غیرقابل مقاومت بخشهای مختلف افکار عمومی که با طبقات مختلف اجتماعی نسبت دارند، فرهنگ را به سلاح سیاسی جدیدی تبدیل می کند و زیرکترین رهبران سیاسی که نائل به فهم این موضوع شدند، انقلابیون بودند.

این ویژگی را در ابتدایی‌ترین و ساده‌ترین سطح، در جزوه نویسی‌های لئون تروتسکی، در عوام‌فریبانه‌ترین حالت در نمایشهای عمومی و سخنرانیهای بنیتو موسولینی، و با بیشترین پردازش نظری در نوشته‌های آنتونیو گرامشی می‌توان دید.

تروتسکی با، حامیان انقلابی اش، که هنر، معماری و ادبیات قرون گذشته را از مظاهر بورژوازی، و بنابراین قابل تحقیر و مناسب زباله‌دانی تاریخ می‌دانستند، مقابله کرد. فرهنگ برای تروتسکی، مترادف با هنر در آرمان شهر است که زندگی زمان حاضر را بهتر جلوه می‌دهد، و اینکه زندگی آینده به لحاظ آزادی، عدالت و برابری بیشتر تا چه حد، می‌تواند بهتر باشد. دیدگاه اخلاقی گذشتگان باید در چشمان طبقه ی پرولتاریا بدرخشد، به این ترتیب آنها می‌توانند شهر آسمانی آینده را روی زمین ببینند و به این ترتیب "آینده گرایی"^۱ عنوانی بود که توسط شاعران و نقاشان جدید برای جنبش آنها انتخاب شد.

این بلشویک‌ها بودند که بعد از کودتای سال ۱۹۱۷، برای اولین بار و به طرز درخشانی برای طراحی فرهنگ و هنری که متمایل به اهداف سیاسی باشد، طرح دادند و افکار و احساسات عمومی هم پشتیبان آنها بود، تا آنکه دست‌کننده استالین روی هنر افتاد و فرهنگ را به معنایی کشت.

می‌توان گفت که بعد از ۱۹۲۸ ایدئولوژی، فرهنگ را سازمان داد. ایدئولوژی پیروزی نسل فاشیسم را رقم زد و به ما درس دردناکی از دخالت قدرتهای نظامی در فرهنگ داد. در ایتالیا، موسولینی قدرت را در سال ۱۹۲۱ بدست گرفت و در عین حال که بانیان اصلی فرهنگ یعنی معمارها، طراحان، موسیقی‌دانان و ... را خارج از صحنه نگه داشت با استفاده از سمبولیسم، سعی در احیای فرهنگ ایتالیایی داشت: مراسم مذهبی واتیکان، و نمایش تاریخ امپراطوری روم، آگوستوس، دیرژیل، میکل آنژ و مدیچی به همراه گاریبالدی همگی در یک سیاست فرهنگی جدید فراخوانده شدند تا ناسیونالیسم توده ای را تقویت کنند.

از زمان روی کارآمدن موسولینی در ۱۹۲۱ به بعد، مفهوم‌پردازی شیلر و آرنولد از فرهنگ به عنوان والاترین تولید ذهن انسان؛ "بهترین چیزی که اندیشیده و شناخته شده است"، به چیزی ساده‌شده، نمایشی، و بالاتر از همه برداشتی عوامانه از فرهنگ بدل شد.

هردو طرف، موسولینی و تروتسکی، نیروی فوق‌العاده‌ای از سوی این نوع جدید از فرهنگ ایدئولوژی زده، ساده‌انگار و احساساتی، احساس می‌کردند. همانطور که والتر بنیامین اشاره کرد:

"فاشیسم به سیاست، بعد زیبایی شناسی را افزود و مارکسیسم، زیبایی شناسی را سیاست زده کرد". هردو ایدئولوژی کمونیسم و فاشیسم، جلوه و جایگاه کم ارزش اما فوق العاده‌ای به تبلیغات نظامی دادند. بدین ترتیب، در جوامع توده‌ای سرگرمی‌های مثل تماشای مسابقات ورزشی و برگزاری نمایش بزرگ قدرت همچون رژه ی تانکها و دسته‌های نظامی، نقش مهمی پیدا کردند.

آنتونیو گرامشی، اولین نظریه پرداز سیاسی فرهنگ است که نامش به خاطر ابداع مفهوم "هژمونی" بزرگ مانده است. او نیروی یک فرهنگ بومی و غالب را که تمام طبقات جامعه را خوار نموده و تحت سلطه در آورده است و مانع از کسب قدرت سیاسی می شود هدف قرار داده و به انتقاد از آن می پردازد.

گرامشی از مارکسیسم، نظریه ی تاریخی، و نزاع طبقات اجتماعی بر سر توزیع نابرابر سرمایه را فراگرفت و با ترکیب اصول سیاسی، وجوه عاطفی و اهداف انسانی، در برنامه‌ای که ترکیبی از انقلاب و رفرم بود، بعد قاطع اما نیمه ملموس فرهنگ را به نظریه ی "تاریخ به عنوان نزاع اقتصادی" (ماتریالیسم دیالکتیکی) اضافه کرد. گرامشی، دینامیک خام اقتصادی را تصحیح کرد و بر روی فرهنگ به عنوان میدانی که اشکال سیاسی نزاعهای طبقاتی در آن انجام می گیرند، تأکید کرد. برای گرامشی، فرهنگ مترادف با آموزش بود و آموزش به عنوان تولید، انتشار و گردش هردو نوع دانش رسمی و غیررسمی تلقی می شد که در آن زمان، آموزش ملی تحت جهت گیری دینی موسولینی و کلیسای مقدس و حکومت قرار داشت.

فرهنگ در مباحث او نقش قدیمی ایده‌ال‌گرایی و رهایی بخش را ایفا می‌کند. در برشمردن عوامل فرهنگ ایده‌آل، گرامشی ضرورت آن دانش معمولی را، که مربوط به فرهنگ بومی و قواعد عقلانی و احکام تجربی زندگی روزانه می شود، می ستود. او درباره ضرورت "حس عمومی"^۱ و عادات عامیانه، صراحت داشت و آنها را در ساختمان دانش عامه، مکمل هم دیگر می‌دید نه در تقابل با یکدیگر.

هژمونی، که یکی از پر استفاده‌ترین مفاهیم در واژه‌نامه ی تفسیر فرهنگی است، برای گرامشی معانی مختلفی داشت و او را به سمت فهم اهمیت ویژه حکومت بورژوازی در این قرن هدایت کرد. "هژمونی"، نامی بود که او به اشباع موفق کل آگاهی یک جامعه، توسط دیدگاهی از زندگی که بورژوازی را همچون در اختیار داشتن قدرت فرض می‌کرد و به تحکیم جایگاه آن منتهی می شد، می

داد. اسباب عملی کردن هژمونی، موسسات فرهنگی به هم وابسته‌ای بود که در رأس آنها آموزش و پرورش قرار داشت و سپس وسایل ارتباطات عمومی مثل کتاب، روزنامه و رادیو را هم در بر می گرفت که هدفشان تسخیر رضایت درونی مردم نسبت به وضع موجود بود. هژمونی در مقابل اجبار و زور قرار می‌گیرد و با رضایت و موافقت حاصل می‌شود. قلمرو آن "جامعه مدنی" است، در حالیکه اجبار و تحکم و حتی استفاده از خشونت، در قلمرو دولت انجام می‌شود. مرز بین دولت و "جامعه مدنی" همیشه در حال جابجا شدن است و به راحتی دیده نمی‌شود. جامعه مدنی، قلمرو متغیر شکل‌گیری افکار عمومی، سازمان داوطلبانه، جنبشهای غیررسمی، مباحثات و تظاهرات خیابانی است و در آن حقوق فردی به همان اندازه که سیاسی است، فرهنگی می‌باشد و منطقه‌ای است که در آن، ما مطالبات شهروندی را به دست می‌آوریم و نیاز به لذت فردی را ارضا می‌کنیم.

اگر جامعه‌ی مدنی و دولت را در کنار هم در نظر بگیریم، درک چیزی که گرامشی هژمونی می‌خواند، و پاسخ به این پرسش که چرا بسیاری از مردم، سیاستمدارانی را تصدیق و انتخاب می‌کنند که آشکارا علیه خوشبختی و عدالت جویی آن‌ها عمل می‌کنند، امکانپذیر می‌شود.

گرامشی، وظیفه‌ی آگاهی بخشی به مردم را به عهده‌ی، "روشنفکر ارگانیک" می‌نهد، که یک معلم - روزنامه‌نگار مورد قبول عامه‌ی پرولتاریاست، آنها را آموزش داده و حس طبقاتی و حس عمومی را به سلاح نظریه مجهز می‌کند و هژمونی را برای مردم توضیح می‌دهد. گرامشی باطمینان درباره‌ی ضرورت یاد دادن فرهنگ سنتی به توده‌ها صحبت می‌کند تا مرحله‌ای که آن فرهنگ در آنها درونی شود.

موضوع فرهنگ توده‌ای، دستاویز دو منتقد بزرگ اجتماعی آلمان، تئودور آدورنو و ماکس هورکهایمر قرار می‌گیرد که هر دو، عضو موسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت بودند، موسسه‌ای که اکثر اعضای آن را یهودیان تشکیل می‌دادند. این مردان را می‌توان به سختی، نمونه‌هایی از "روشنفکران ارگانیک" گرامشی به حساب آورد. تمام اعضای موسسه به این نتیجه رسیده بودند که فرهنگ قدیمی به شکل غیرقابل بازگشتی از مقام والای خود رانده شده و چیزی که جایگزین آن گردید، چه در آلمان هیتلری و چه در آمریکای بعد از جنگ، به شکل غیرقابل بازگشتی با پوپولیسم، مسموم و با روابط تجاری، حقیر شده است.

وقتی این متفکران سختگیر به تحلیل فرهنگ پرداختند، تصویر غم‌افزایی را ارائه دادند. آنها با یک فرهنگ تعیین‌کننده در یک جامعه سرمایه‌داری مواجه شدند که به شکل بی سابقه‌ای با روابط تجاری احاطه شده بود. تا جاییکه به فرانکفورتها مربوط می‌شد، این موضوع در مورد فرهنگ آمریکایی دهه

۱۹۴۰، به همان اندازه فرهنگ آلمان در دهه ۱۹۳۰ صدق می‌کرد. شکوفایی اقتصادی شگفت‌انگیز آمریکا در این دهه، یک جامعه توتالیتر به وجود آورد که در آن، آزادی انتخاب، همانطور که الان یک کلمه مبتذل است، تنها آزادی تحت انقیاد برای انتخاب کالای مصرفی متفاوت بود.

فرانکفورتیها، تصویری از جامعه را می‌خواستند که در آن، زندگی فردی و سعادت واقعی بتوانند هماهنگ با هم تصور شوند، تصویری که از نگاه آنها، هر روزه هم توسط سرمایه‌داری و هم توسط فاشیسم بی‌حرمت می‌شد، و فقط توسط دیدگاهی دموکراتیک از هنرمتعالی، بزرگ داشته می‌شود.

کتاب دیالکتیک روشنگری، کتاب مرموز ولی با شکوهی است که ریشه‌های افکار و پیش‌فرضهای روشنفکران را در شیوه‌های تفسیر و نقد ما از جهان را به ما یادآوری می‌کند.

به نظر آنها، در دنیای مدرن، خرد اخلاق‌زدایی شده است و عامل این فرایند مرگبار چیزی است که ماکس وبر عقلانیت معطوف به هدف نامیده است و می‌توان آن را تکنیک‌گرایی (فن‌گرایی) هم خواند که در آن کارآموزی، تجربه، استادی، هنر و حرفه که با هم فرهنگ را تشکیل می‌دادند، همگی ریشه‌کن می‌شوند. عقلانیت تکنیکی و نظارت تکنولوژیک، فکر کردن، انتقاد کردن و خلق کردن جهانی زیبا را به نمودار گردش کار تقلیل داده است.

”صنایع فرهنگی“، یکی از کلیدی‌ترین ابداعات آدورنو بود. همانطور که او ادامه می‌دهد سرمایه‌داری است که روی این سوال تأکید می‌کند که «برای چی؟» و در هر چیز دنبال فایده‌ای است در حالیکه تنها آثار هنری هستند که سؤال «برای چه؟» و «چقدر؟» را مسکوت می‌گذارند. به نظر آدورنو، در جامعه‌ی سرمایه‌داری، هنر به Kisch تبدیل می‌شود. Kisch بنابر انتقاد مکتب فرانکفورت نسبت به صنایع فرهنگی مدرن، کشنده است. Kisch، تولید‌گریزناپذیر تمام توتالیترانیسم است، چه فاشیسم، چه استالینیسم و یا توتالیترانیسم فراگیر مراکز خرید. kitsch هنر را از حقیقت تهی می‌کند و در عوض، آن را به منزلگاه تمایلات مبتذل تبدیل می‌کند.

فصل سوم: فرهنگ و دانش انسان

وقتی که در سال ۱۸۷۱، ادوارد تیلور، پدیدآورنده واقعی انسانشناسی به عنوان یک رشته علمی، کتاب «فرهنگ ابتدایی» خود را در سن سی‌ونه سالگی چاپ کرد، او نه تنها به تعریف فرهنگ به عنوان "یک شیوه متمایز زندگی" رسمیت داد، بلکه مطالعه مردم غیربومی و بیگانه را به عنوان شیوه‌ای از نقد اقوام بومی مطرح کرد. «فرهنگ ابتدایی» و کتاب شاگرد تیلور، «تحقیقات درباره تاریخ اولیه بشر»

(۱۸۶۵)، لحظه تعیین کننده ای را در تاریخ روشنفکری بریتانیا رقم میزنند که در آن مطالعه سیستماتیک نهادهای اجتماعی شروع می شود.

فرهنگ برای تیلور، اصطلاحی بود که بیشتر برعادات و رسوم قومی، مراسم، اعتقادات و مناسک دلالت ضمنی می کرد تا ساختار اجتماعی، و همه این مفاهیم در کارمشرک و اعتقادات جمعی در اجتماعات پیشا صنعتی ریشه دارد. در کل، تیلور تأکید شدید دورکیم روی ساختار اجتماعی را نادیده گرفت و تقابلی جدی و قوی بین سنتهای انسان شناسی فرانسوی و بریتانیایی ایجاد کرد. در بین کسانی که واقعاً موضوع انسان شناسی را دنبال کرده و از آن استفاده کردند، آلفرد رادکلیف براون و شاگردش ادوارد اواینز پریچارد بودند که به مطالعه علمی و غیرسیاسی فرهنگهای دیگر و رفتار مردم دور افتاده پرداختند.

اواینز پریچارد با همکاری ذهنی رادکلیف براون، به مطالعه‌ی مقایسه‌ای جوامع برمبنای ساختارهای اجتماعی آنها پرداخت ساختارها کارکرد داشته، و جوامع ابتدایی و دیگر فرهنگها می توانند و باید به عنوان تمامیت‌های پیوسته مشاهده شوند تا کشف ساختار و شناسایی اجزای آن فراهم شود و در عین حال تعیین شرایطی که در آن، تمام قسمت‌های یک نظام اجتماعی با میزان مناسبی از هماهنگی و سازگاری درونی با هم کار می کنند تا به عنوان یک نظام دوام داشته باشند و بدون ایجاد شکافهای عمیق و پایدار به حفظ نظام کمک کنند، امکان پذیر شود. کارکردگرایی به عبارتی، نظریه ای را مطرح می کند که در آن هر عمل اجتماعی کارکردی ویژه دارد و به همان ترتیب، به عنوان یک بخش ذاتی در نظام مند کردن جامعه عمل می کند؛ بطوریکه بدون هریک از چنین اجزایی، جامعه به تضادهای دائمی و غیرقابل حل خواهد لغزید.

در سودمندی محض کارکردگرایی و ساختارگرایی، نسبت به تحلیل جوامع و فرهنگهایشان نمی توان تردید کرد. انسان شناسان، با عادات به عنوان تجربه‌ها سروکار دارند و تعیین می کنند که چگونه ماشین اجتماع، اجزایش را به هم پیوسته نگه داشته و خود را به پیش می برد، پیشرفت می دهد و مؤثرتر و مفیدتر به حیات خود ادامه می دهد.

اصل روشی که سیاست را خارج از بحث نگه می دارد و روی فرهنگ تمرکز می کند، بسیار علمی است. اولین قبایلی که مورد توجه انسان شناسان قرار گرفتند، هیچ سیاست قابل مطالعه‌ای نداشتند، و آن چیزی بود که آنها را دقیقاً بیگانه و بدوی می ساخت. آنچه که آنها داشتند، رسوم، مناسک، مذهب، مراسم و خویشاوندی بود که از سوی همه قابل رؤیت بود و این عناصر سازنده، عناصر قابل مشاهده

فرهنگ را مهیا می‌گردند. انتزاعات^۱ - آیین پرستش، خرافات (به عبارت دیگر چیزی که ما باور نداریم و آن‌ها دارند)، خویشاوندی و از این قبیل موارد - نزدیک واقعیت قرار می‌گیرند.

به این ترتیب، مردم نگاران آن، پیش فرضهایی داشتند و استعاره‌هایی از علم مهندسی از قبیل ساختار، چارچوب، کارکرد و از این قبیل را در معماری اجتماعی جدایی‌پذیر دیگر فرهنگها به کار ببرند. انسان‌شناسهای اولیه و بنیانگذاران این علم، تصادفی در نظر گرفتن وقایع اجتماعی را کنار گذاشته و به تشریح گسترده و توضیح جدی واقعیت‌های اجتماعی بر حسب روابط علی پرداختند. بنابراین انسان‌شناسان پیشرو، از درک فرانسویس بیکن تبعیت کردند، و به نگاه دقیق به رفتارهای انسانها و طبقه‌بندی کردن آنها می‌پرداختند.

دانشمندان علوم طبیعی با عینیات تأثیرناپذیر از مشاهده، که توسط علتها به حرکت درمی‌آمدند، سروکار داشتند؛ درحالی‌که دانشمندان علوم انسانی، فاعلهایی را مورد مشاهده قرار می‌دادند، که رفتارشان در پاسخ به رفتارها و کنشهای مردم دیگر (از جمله نظریه‌پردازان) تغییر می‌کنند و در نتیجه تابع قوانین همیشگی و جهانشمول نیستند.

در طول قرن بیستم، همیشه این وسوسه و جاه‌طلبی تبدیل علم مطالعه جامعه به علمی به استحکام و قطعیت مهندسی یا فیزیک از بین رفته است. مطالعه ی فرهنگ، مطالعه ی هدف اندیشه و تفکری است که در پشت برخی سمبلاها و رسوم از قبیل رسوم تدفین، ازدواج، اقامت، شیوه ی پرورش بچه و طبخ غذا و باغداری، رساله‌های سیاسی، جوکها، بازیها و شغلها وجود دارد و در روشی که آنها در نظام ملموس خودشان قرار می‌گیرند. ناظر انسان شناس، واقعیتها را شناخته و مطابق با معانی نمادین که بعدها قابل رؤیت می‌شوند، آن معانی را در زمان و مکان با نظم کامل جای می‌دهد.

با این دید، فرهنگ، "مجموعه قصه‌هایی است که ما درباره خودمان به خودمان می‌گوییم" و دانشمندان علوم انسانی چیزی بیشتر از آوردن این قصه‌ها به تخیلات ما، انتقاد از آنها بخاطر اشتباهات و نقصانشان، تحسین آنها بخاطر درستی و فوایدشان برای زندگی، بازآرایی و ترجمه آنها برای گسترش دامنه ی لمسشان، انجام نمی‌دهند. قصه‌ها همانقدر در ساختارها و متون رفتاری جای می‌گیرند که برای ناظران در ارتباطات شفاهی، کتبی، و متون سینمایی و تلویزیونی بازتولید می‌شوند. فرهنگ با ریتم و تصاویر و کلماتی که از ذخیره قصه‌های جامعه برمی‌دارد به حرکت در می‌آید. به

تدریج این وظیفه‌ی علوم انسانی شد تا در نهایت بعضی از این قصه‌ها را به فضای والاتر و خشکتر انتزاع و خودآگاهی بیاورند. این شرایط مدرنیته است.

فصل چهارم: فرهنگ و رستگاری: ادبیات و قضاوت

جرج اورل اشاره کرده است که ادبیات ملی مثل مجموعه‌ای از طنزها است. افراد داخل کشور داستانهای قدیمی را می‌دانند و شخصیت‌های محبوبی را می‌سازند. خانواده‌ها سعی می‌کنند که بچه‌ها را با شخصیت‌ها و طنزها آشنا سازند. ادبیات ملی، مثل مجموعه‌ای از طنزهای خانوادگی، همچون رازی برای مردم بیگانه است، به ویژه اگر آنها به زبان دیگری صحبت کنند.

در بریتانیا، ادبیات انگلیسی فرصت‌های فراوانی برای درک و بازنمایی میراث گذشته فراهم می‌آورد. از بین نویسندگان می‌توان به تی اس الیوت اشاره کرد که از بیرون به هردو بخش فرهنگ نگاه می‌کرد بخش‌های عمومی و خصوصی، سیاسی و فرهنگی، آرمانی و واقعی - تا به بازبینی جهان درگیر سببیت و عدم انسانیت پردازد. این شاعر بزرگ آمریکایی، تی. اس. الیوت، خود را موظف به نوشتن کتابهایی درباره نظریه فرهنگ کرد تا تعریفی از فرهنگ برای جهانی که مبهوت وحشت ناشی از جنگ داخلی ایالات متحده و فجایع قرن بیستم مثل جنگ جهانی اول بود پردازد. او این تعریف را در کتابش، "سرزمین تلف شده"^۱ که در ۱۹۲۲ منتشر شد، ارائه می‌دهد.

"سرزمین تلف شده"، کتابی درباره‌ی از هم پاشیدگی فرهنگی است و درس‌هایی اخلاقی که می‌تواند جامعه را به حالت انسانی بازگرداند. برای الیوت، شعر یک ابزار مهم در انتشار ایده‌های فرهنگی بود به ویژه اگر به زبانهای دیگر هم ترجمه شود. شعر در قلب اروپا و آمریکا که مکانهای تعیین کننده‌ی تاریخی در ۱۹۲۲ بودند، می‌توانست نقش مهمی در بازنمایی معیارهای تمدن و زندگی انسانی داشته باشد. الیوت، کتابهای هگل را خوانده و با ایده‌ی روح جهانی^۲ او آشنا بود. به نظر هگل، روح جهانی ممکن است به سمت شرایط حکمرانی عقلانیت مطلق پیش رود، فرایندی که در طول قرن نوزدهم پیشرفت کرده بود.

پاسخ الیوت این بود که اگر یک فرهنگ، آهنگ طبیعی زندگی و مرگ را به صورتی که در آداب و رسوم ضروری یک نظم اجتماعی در نظر گرفته می‌شود نداشته باشد، خود و جهان طبیعی را نابود خواهد کرد.

1. The Waste land
2. world – spirit

الیوت، از طرف دینداران به خاطر نظریه فرهنگش سرزنش می‌شود، چرا که او، هم در شعر و هم در نثر خود، به تحسین هنر ناب پرداخته و شیوه‌ی مبتذل زندگی را که توسط مردم عادی برگزیده می‌شود، تحقیر می‌کند.

انتقادات تند الیوت و جانشینانش در انگلستان - خط لیوس، ریموند ویلیامز و ریچاره‌وگارت - از شیوه زندگی که به نظرشان کم ارزش می‌آمد، شدید بود زیرا آنها معتقد بودند به عنوان بخشی از طبقه روشنفکر، که در کنار هنرمندان قرار دارند، نقد حال بهترین کاری است که می‌توان برای آینده انجام داد.

این فرضیه الیوت است که برای جامعه‌ای که می‌خواهد یک فرهنگ جدی تولید کند، باید رابطه نزدیک و ضروری بین طبقه حاکم و نخبگانی که فرهنگ را تولید می‌کنند، وجود داشته باشد، و هر دو آنها باید با یک سنت دیرپای احترام متقابل، حفظ شوند.

فرهنگ باید شاغلین خودش را داشته باشد و آنها، برای طراحی شیوه زندگی جامعه به اندازه کافی نزدیک قدرت سیاسی و نه تحت تأثیر و فرمانبردار آن، قرار بگیرند. فرهنگ همچنین در بین شاغلانش به کسانی نیاز دارد که کار خود را از سطوح پایین جامعه آغاز کنند و ذهنیت اجتماع را تغییر دهند و این وظیفه‌ای است که روشنفکران به عهده دارند.

الیوت به همین کار مشغول بود و برای ما یک جامعه‌شناسی عمدتاً عملگرا تا نظری را به یادگار گذاشت که اصول اصلیش در پی می‌آیند: فرهنگ به شکل مشخصی در افراد، گروه و در کل جامعه جای گرفته؛ فرهنگ نمی‌تواند طراحی شود، فرهنگ فاصله بین ایده‌آل و واقعیت را نگه می‌دارد؛ فرهنگ نخبگان و قدرت سیاسی ممکن است مجاور هم باشند اما هرگز مترادف نیستند؛ ساخت فرهنگ توسط نخبگان و توسط مردم در طول زمان به سنت جمعی جامعه انتقال می‌یابد، اما چنین کار جمعی مثل فرهنگ در درون مرزهای ملی متوقف نخواهد شد.

بعد از الیوت، لیوس^۱ در مطالعات فرهنگی مطرح می‌شود که تعریفش از فرهنگ به شکل بسیار عمومی، به سادگی، هنر زندگی کردن تعریف می‌شود که به عنوان سلاحی برای انتقاد کردن از چیزی است که او تحت عنوان "Technological - Berthamite civilization" تشریح می‌کند.

لیوس در نوشته‌های انتقادی‌اش از کلمه‌ی "کاپیتالیزم" استفاده نمی‌کند، تا مانع از قرار گرفتن در زمره افراد ضد سرمایه‌داری و بنابراین سوسیالیست شود. او با این کار به عنوان یک نهاد یا فرد

1. F.R. Leavis

فرهنگی شناخته می‌شود و نه سیاسی. به نظر او کسی که بنده‌ی ماشین است، تصدیق هر ویژگی انسانی را رد می‌کند. سیاست برای لیوس، قطعاً فاسد است. حوزه‌ی فرهنگ، حوزه‌ی اخلاق بود و در زندانهای پست تمدن، تنها رستگاری و زندگیهای قابل تأیید می‌توانند در زندگی روحهای استثنایی و خلاق نظیر نویسندگان بزرگ نظیر شکسپیر، بلیک، دیکنز، دی. اچ لاورنس یافت شوند. سرزندگی و زیبایی های برجسته‌ای که در نوشته‌های آنها وجود دارد، می‌توانند ارواح خشک شده توسط فایده‌گرایی را آبیاری کند و در زمانه‌ای تاریک حرکت آنها به سمت زندگی جدید را تسریع کند.

او برای دانش‌آموزان، نمونه‌ی کتابی از نقل قولهایی را که نشان می‌داد در یک فرهنگ، زندگی واقعی به چه چیزی شبیه است، فرهنگی که نتیجه هنر زندگی کردن است و بنابراین یک اجتماع والا را بنیان می‌نهد فراهم کرد، و در توضیح بیشتر، کیفیاتی را که در جامعه‌ی مدرن از دست رفته است نشان داده و در بازگرداندن آنها تلاش می‌کند.

با رد و نادیده گرفتن زبان نبرد طبقاتی، همانطور که طبقات دانشگاهی انگلیسی در آن روزها رایج بود، لیوس را از تأیید سبک مغزی مارکسیسم معاصر رهانید.

وقتی که ریموند ویلیامز، مفهوم «اجتماع قابل شناخت» را ابداع کرد، او همچنان درباره‌ی داستان‌نویسان می‌نوشت، نویسندگانی از دیکنز گرفته تا لاورنس که برای خوانندگانشان، یک اجتماع قابل شناخت (اما تخیلی) با شخصیتهای آشنا و معروف طرح‌ریزی کردند که با آن، آنها می‌توانستند به تفسیر فضاهای خالی و منفصل و غیر عادلانه‌ی شهر صنعتی که همچون هیولایی درگیر خراب کردن و باز ساختن است، بپردازند.

لیوس از طریق فرهنگ، به بخش آموزش و پرورش پرداخته و تلاش نوپایی را شروع کرد تا مطالعه انتقادی - خلاق فرهنگ را حق طبیعی هر شهروندی بسازد.

در بخش اول، او آموزش می‌دهد که فهم فرهنگ، جدیتی مطلق و ظرفیتی برای واگذار کردن فرد به یک اثر هنری را نیاز دارد.

درس دوم اینکه به نظر لیوس هر چیزی بر معنا و ارزش دلالت می‌کنند و این معانی باید با بازبینی دقیق کشف شوند و این مسئولیت انسان است.

سوم اینکه، لیوس به ما می‌گوید در حالیکه فرهنگ باید در زندگیهای فردی وجود داشته باشد، به صورت جمعی ساخته می‌شود و این ساختن جمعی و خلاق زمینه‌ی وجود انسانی است.

دو غول دیگر نظریه‌ی فرهنگی، ریموند ویلیامز و ریچارد هوگارت هستند و اگرچه آنها در جهات مختلف حرکت می‌کردند، بیان شباهتهای آنها کار کاملاً واضحی است.

در کتاب "فواید ادبیات"^۱ که یکی از کتابهای کلاسیک در مورد روش مطالعه‌ی فرهنگ است، هوگارت با شجاعت مواردی را که از زمان ماتیو آرنولد در بحث بریتانیایی درباره‌ی فرهنگ مورد سوال قرار نگرفته بود، آشکار کرد. او شرح صبورانه‌ای از معنا در مطالعه‌ی ادبیات ارائه داد، سخنان دقیق از نتایج اخلاقی وابسته و او مستقیماً آنها را درباره‌ی زبان و کنش نمادین زندگی روزانه به کار برد.

هوگارت، در کتابش، روی محتویات فرهنگی غذا، سخنرانی، آوازا و هنر طبقه‌ی کارگر بیشتر از کار و سیاست طبقه‌ی کارگر تمرکز می‌کند و به نقد و تفسیر می‌پردازد.

او ایمان زیادی به مزیت یک شهروندی فعال، انتقادی و بیدار و ضرورت مخالفت و اختلاف عقیده‌ی بشری اعضای جامعه داشت و نقد چیزهایی که به مراقبت از هیولای سرمایه‌داری پرداخته و برای ما لذت و در عین حال ویرانی را می‌سازند ضروری می‌دانست.

هوگارت در مقابله با لیویس، که با فرهنگ روزانه و عامه مخالف بود و برای غلبه‌ی فرهنگ ایده‌آل بر فرهنگ فاسد عامه مبارزه می‌کرد، اصلاح‌پذیری فرهنگ فاسد را مدنظر داشت، و به ستایش تمام چیزهایی که از راه مستقل و راحت بدست آمده بود و به توسعه‌ی آزادی و سعادت منجر می‌شد، می‌پرداخت. سادگی است اگر ادعا کنیم که هوگارت، در افسوس خوردن برای از دست رفتن اجتماع ارگانیک قدیمی از لیویس پیروی می‌کند.

هم نسل قدرتمند هوگارت، ریموند ویلیامز، در تلاش برای تعریف و بنا نهادن تعریف دقیقی از فرهنگ بود تا مقدمات یک بررسی دانشگاهی را فراهم آورد. همزمان با وقتی که هوگارت داشت "فواید ادبیات" را می‌نوشت، ویلیامز در حال نوشتن کتاب کلاسیک، "فرهنگ و جامعه" بود و روی همان مسائل کار می‌کرد.

"ساختار احساسات"، ابداع مفهومی ویلیامز بود و روش فهمی را پیشنهاد داد که چگونه تجربه‌ی ما از فرهنگ شکل می‌گیرد و با انطباق آن با احساساتمان قابل فهمیدن می‌شود.

احساسات، مضمون تجربه را به دست می‌آورد و اگر آنها تغییر کنند، معنای تجربه تغییر می‌کند. فرهنگ، احساسات ما را به ما آموزش می‌دهد و تنها سرچشمه و منبع تجربه‌ی ماست.

"فرهنگ و جامعه"، گذشتگان و اجداد فکری ویلیامز را دوره می‌کند، زندگینامه‌های کلیدی متفکران بریتانیایی را درباره‌ی موضوع اقامه می‌کند و روی گنجینه‌ی گذشته جامعه‌ی بریتانیایی برای بازسازی آینده سرمایه‌گذاری می‌کند. انتقاد کامل ویلیامز از کمبود و نقصان رستگاری و رهایی در

جامعه‌ی بریتانیایی را در بر می‌گیرد که از درون به ساختاری احساسی که او را ساخت و پروراند، نگاه می‌کند و همچنین تفکر درباره‌ی سوسیالیسم را نه تنها به عنوان یک برنامه‌ی سیاسی و قانونی برای یک جامعه‌ی عادلانه‌تر، بلکه به عنوان تصویر کردن یک الگوی روابط انسانی که راهنمای هنر زندگی کردن است، مطرح می‌کند.

بنابراین ویلیامز، مستقیماً علیه سیاست می‌نویسد. اما قهرمانان مخالفش، دقیقاً کنشگران سیاسی به معنای معمول نیستند. آنها امواج فرهنگی قطعی و گسترده از احساسات عمومی را بیان می‌سازند، و در نمایش و تئاتر خیابانی، تظاهراتها، و عناصر باستانی مثل رساله و پرچم، وجوه اختلاف سیاسی رادر اشکال فرهنگی نمودار می‌کنند. در نتیجه، اشکال فرهنگی اطمینان می‌دهند که محتوای سیاسی‌شان فقط می‌تواند به سیاست واقعی حمله کند تا اینکه فرهنگ، خودش از حدودش طغیان کند و سیاست را زیر سیل بپوشاند. در آن نقطه، نظم اجتماعی فرو می‌شکند تا زمانیکه مرزهای بین فرهنگ و سیاست بازسازی شوند. با این نگاه، هدف ویلیامز، شکل دادن سیاست براساس فرهنگ بود.

هوگارت درکنار ویلیامز به بازنویسی رادیکال مفهوم فرهنگ با تعریف گیرتر پرداخت و معتقد بود که فرهنگ به عنوان «مجموعه روایتهایی که ما به خودمان درباره خودمان می‌گوییم» الان توسط تلویزیون، نه تنها توسط ساعتهایی که ما به تماشای تلویزیون می‌گذرانیم، بلکه با تمام اعمالی که برای آماده سازی ما برای درک و تفسیر ما از جهان از طریق برنامه های خبری و روایتهای ارائه شده می‌کند، مسلط می‌شود.

جانشین هوگارت در مرکز مطالعات فرهنگی معاصر در بیرمنگام، استوارت هال بود. وقتی که هال خودش را درمباحثات حول فرهنگ معرفی کرد، زمینه مهیا بود تا فرهنگ را از دید سیاسی مطالعه کند. او، اولین متفکری بود که گرامشی را به مجامع دانشگاهی انگلیس معرفی کرد و در نتیجه پایگاه تعارضات شدید مارکسیستی را که بیشتر اقتصادی بود، با بمبارانهای فرهنگی مرتبط ساخت.

کاری که تمام زندگی هال را به خود اختصاص داد و به نوعی با موضوع مورد بحث ما مرتبط می‌شود این است که ما را از شهرهای مدرنی که برای ساکنانش پسندیده و شایسته جلوه می‌کنند، فرهنگهای هویت ملی و قطعیت سیاسی که با جنگ و جنگ سرد تأیید شدند، به عدم ثبات و بی‌مکانی زمانه‌ی حاضر، می‌چرخاند. این مرد موقر، زیبا و دلسوز، در آثار خود به اندازه زندگی‌اش، برای ورود عصر جدید به ما آماده باش می‌دهد که در آن فرهنگ، یک عمل انسانی و فعالیتی است که از طریق آن مردان و زنان تاریخ ساخته می‌شوند.

به اعتقاد هال، گرچه فرهنگ ما هنوز مترادف با تلویزیون نیست، اما تلویزیون حتماً اولین تعیین‌کننده فراغت ما و در نتیجه تعیین‌کننده آن زمانی است که ما آن را مال خودمان می‌دانیم و با خوشحالی، آنرا زمان آزاد می‌دانیم. این باید اضافه شود که در اندیشه ی هال، برای انتقاد از فرهنگ مدرن یا انواع دیگر فرهنگ، ضرورت ندارد تا آن را متهم کنیم و می‌توان بخشهای خوبی که در فرهنگ وجود دارند را تحسین کرد.

فصل پنجم: تولید اجتماعی فرهنگ

ساختارگرایان، دوران کوتاهی برای حکمرانی در علم انسان داشتند. در این دوره، آنها به دنبال کشف ساختارهای قدرتمند و دائمی به عنوان ویژگیهای اصلی تمام زندگی اجتماعی بودند. در واقع، مارکسیستهای ساختارگرا، در اندیشه ی پدران بنیانگذارشان، مثل مارکس و انگلس، مدلی از جامعه را کشف کردند که در آن بنیان اقتصادی نظام تولید راهدایت می‌کرد، در حالیکه چیزی که روی این زیربنا ساخته می‌شد، یک فوق ساختار^۱ یا روبنای فرهنگی بود.

ساختارگرایی، یک جنبش فکری در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بود که شکوفایی ناگهانی و انرژی خود را از این نیاکان گرفت و استعاره ساختار را مبنا قرار داد، اما نظریه‌شان را در فضایی بسیار متفاوت از فضایی که بزرگان پیشینش عمل می‌کردند، مطرح کرد. مارکس و فروید تلاش می‌کردند که علمی از جامعه به استحکام و اطمینان علوم با موضوع غیربازتابی بنیان نهند. ساختارگرایان بعدی، همچنین اعتقاد به دقت علم را پروراندند، همانطور که لوی اشتروس با جاه‌طلبی‌اش در طراحی یک جدول دوره‌ای از عناصر فرهنگی انجام داد. آنها در این ابداع با موفقیت زبان شناسی نظری و کشف آن درباره ساختارهای ثابت و دائمی در جریان توقف ناپذیر زبان تشجیع می شدند. فردیناند دوسوسور و رومن یاکوبسن این امیدواری را به شاگردانشان دادند که تمام فعالیت‌های انسانی محتوی نیروهای دینامیک با اشکال تعیین شده هستند. مسأله‌ی فکری سپس آشکار کردن این عناصر پنهان و نظم سه بعدی رفتار انسانی بود، دقیقاً همانطور که کسی ممکن است مسیر جریان الکتریسیته را در گذر از یک میدان مقاومت الکتریکی دنبال کند.

به هر شکل، با پیروزی جریان ضد اثبات گرایی، و به پایان رسیدن همکاری بزرگ نظری بین علوم انسانی، تفسیر علمی انسان، همانطور که تاریخ انسان شناسی ارائه می‌دهد، "گردش فرهنگی"

1. superstructure

داشته‌است، و از استعاره‌های چارچوب، استخوان پزشکی، مهندسی، و مدل‌سازی سه بعدی، برای آن نقشه‌کشی، زیبایی‌شناسی، نظریه‌گفتمان و چشم انداز گشتالت استفاده کرده است.

مشکل تجربی این بود که فرهنگ از تفاوت و تشابه خبر می‌داد، و در هر جلوه‌ای، خودش را دوکانونی نمایان می‌ساخت، بر طبق اینکه آیا جامعه را با دید انسجام انسانی تفسیر می‌کنید یا با عینک تنوع فرهنگی. هر کدام را که انتخاب کنید، ساختار کنش نمی‌تواند ذاتی بماند و باید توسط مشاهده‌گر نسبت داده شود. ممکن است بهتر باشد که ادعاهای شناسایی ساختار را رها کنید و به جای استفاده از عنوان مشهور تالکوت پارسونز، "ساختار کنش اجتماعی"، از چشم انداز کمتر منسجم بازآفرینی فرهنگی در یک بعد و در یک زمان استفاده نمایید. این مسأله‌ای دشوار در قلب موضوع تفسیر فرهنگی است.

از آنجاییکه این، رشته علمی جامعه‌شناسی است که فراهم کردن یک علم تولید اجتماعی فرهنگ را پیشنهاد داده است، این جامعه‌شناسان بودند که با مواجهه با این مسأله‌ی دشوار، با احتیاط از این ادعا عقب‌نشینی کردند. در مرکز مشهور مطالعات فرهنگی معاصر بیرمنگام، ریچارد هوگارت، از خرده فرهنگهای تشکل اجتماعی، به منظور بررسی اینکه به طور مثال، چگونه پسران طبقه کارگر، در آینده شغل‌های طبقه کارگر را اشغال می‌کنند و چطور اعمال فرهنگی ممکن است فضا و زمان را نه صرفاً برای مخالفت با حاکمان جامعه، بلکه اینکه چطور اعضای خرده فرهنگها برای مقاومت فرهنگی و طبقاتی تعلیم می‌بیند، یاد کرده است.

مرکز مطالعات بیرمنگام، در مقایسه با جریان (در حال حاضر فراموش شده) مطالعات مردم نگارانه طبقه کارگر، که در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ توسط روبرت پارک در دانشگاه شیکاگو انجام شد و منتشر گردید، یک جریان مخالف کوچک بود. این استعداد و نبوغ ذاتی روبرت پارک بود که برای به چنگ آوردن سنجش‌ناپذیری میلیونها مورد از داده‌های فردی در کنش فرهنگی و تقلیل‌ناپذیری تعاملات انسانی، و تولیداتش را که تحت عنوان فرهنگ جمع شده بودند، مدنظر داشت.

پارک اپیدمولوژی پدیده فرهنگی را ترسیم، و مناطقی را که یک پدیده‌ی فرهنگی در آن شکوفا می‌شوند نشانه‌گذاری کرد و از نظریه بوم‌شناسی، مفاهیم تهاجم و توالی را وام گرفت، و فرهنگ شهرها را به عنوان محلی برای کشمکشی داروینی برای بقای انواع طبقات، اقلیتها، حرفه‌ها و فعالیت‌های فرهنگی مورد توجه قرار داد.

در این دوره تنوعات روش‌های مطالعه‌ی فرهنگ، ممکن است بگوییم که انگلیسها به اصول انگلوساکسونی تجربه‌گرایی و ایمان به امور واقع وفادار ماندند، در حالیکه آمریکاییها به طرحهای کمیت‌گرایی میدانی تغییر جهت داده و کارهای میدانی زیادی کردند.

از طرف دیگر، فرانسوی‌های پیرو دکارت، هنوز به روش مارکسیسم پارسی دانشگاه "گراند اکول"^۱ و منطق سخت و قطعیت فلسفه روشنگری پایبند مانده‌اند. استفسار روشنفکری و اخلاق روش، اگر نگوییم جهانی شده، در طول پنجاه سال گذشته به شدت اروپایی شده است و همانطور که موفقیت‌آساز^۲ اثبات می‌کند، ذهن فرانسوی اثرات هیپنوتیزم‌کننده‌ای بر تمام جوانب داشته است. دو جامعه شناس بزرگ فرانسوی، که روی فرهنگ تمرکز داشتند، لوسین گلدمن و پیربورديو بودند که هر دو به شدت تحت تأثیر مارکسیسم در شکل نهادینه شده‌ای که در کلژدوفرانس تدریس و به ارث برده می‌شود، بودند. آنها همچنین وارث تفکرات امیل دورکیم هم بودند.

لوسین گلدمن نظریه‌ی خود را "ساختارگرایی ژنتیکی" نامید و خود را موظف به اتصال دادن ساختارها به خودهای فردی و یافتن راه بازایی زمینه خلاقیت بدون از بین بردن متون فرهنگی کرد. او در پی این بود که وفاداری به ماتریالیسم تاریخی مارکسیسم و کشمکش طبقاتی در نظام تولید را حفظ کند، اما می‌خواست که تصویر خام مارکسیستی از فرهنگ به عنوان بازتابی صرف از شیوه‌ی تولید را با چیزی که واقعاً توسط تولیدکنندگان فرهنگی و آگاهی جمعی آنها برای تأیید یا تطبیق تضادهای تاریخ است، جایگزین کند.

گلدمن شدیداً تحت تأثیر نظریه‌پردازی فرهنگی منتقد بزرگ مجارستانی یعنی جرج لوکچاچ بوده است که گمان می‌کرد که طبقات اجتماعی برای اینکه در یک مرحله‌ی تاریخ مؤثر باشند، مجبورند که به یک آگاهی از خود و پتانسیل‌شان به عنوان کنشگران آن مرحله، برسند.

جامعه‌شناسی فرهنگ به ما اجازه می‌دهد تا این شناخت را پیدا کنیم که چطور نبوغ یک شاعر در تعامل با جامعه و وقایع زندگی عمومی عمل می‌کند و ساختارهای جامعه چگونه به شکل غیر قابل لمس‌ی روی افکار افراد تأثیر می‌گذارند. در نتیجه، جامعه‌شناسی فرهنگ، مثل انسان‌شناسی، می‌تواند "کلیت تجدید ساخت شده" را توضیح دهد.

جامعه‌شناس مطرح دیگری که روی فرهنگ کار کرده است، پیر بورديو است که اولین حمله‌ی نظری‌اش را در مورد جنگ الجزایر انجام داد.

1. grandes ecole
2. reconstrution

بورديو، هم از مارکسیسم تأثیر پذیرفته بود که در رایج‌ترین وجهش، جمع را برترین نهاد در جنبش اجتماعی می‌داند و هم از لیبرالیسم، که فرد را به عنوان عامل خلاق و منبع انرژی اجتماعی می‌داند، و سعی در تلفیق این دو جریان فکری داشت. او یک بیان قانع‌کننده از مقاومت فردی در تعیین‌کنندگی نظامهای اقتصادی جستجو می‌کرد و به دنبال تحقق بخشیدن به آرزوهای دورکیم بود. او با مشهورترین مفهوم اش که منحصر به فرد هم بود، یعنی "عادت‌واره یا منش"^۱ مطرح شد، "عادت‌واره" ای او می‌گوید "یک نظام از تمایلات پایدار اما منعطف و قابل جابجایی است که به عنوان بنیان تولیدکننده اعمال، ساختار یافته و به صورت عینی نمودار می‌شود".

به نظر بورديو، سرمایه‌داری یک نیروی فراگیر، بسیار بزرگ و خطرناک است. هرچه این انجام می‌دهد، به ضرر جامعه سستی غرب انجام می‌دهد، بورديو قصد دارد که شکل و نیروی آن "تمایلات متعارف و مرسوم" را کشف کند که بیشتر از زیربنای اقتصادیشان دوام آورده‌اند، و ببیند چطور "بعضی از بقایای روش تولید پیشا سرمایه‌داری علیرغم هر چیزی ایستادگی می‌کنند و همراه آنها، ویژگیهای پیوسته شان هم دوام می‌آورند".

بنابراین، جامعه‌شناس مجبور است که روی جادوی جدیدی کار کند. در یک ابداع جدید، بورديو خودش را موظف به پرده برداری از ساختار پویایی کرد که ارزشیابیهای اخلاقی را عمیقاً به سمت "تمایلات جابجایی‌پذیر و پایدار" می‌رانند. او به دنبال آن گرایشاتی از عادت‌واره که ممکن است به سمت اشکال جدیدی از کنش هدایت شوند بود، که به موجب آن شکل "عواطف مدنی" را تغییر می‌دهند.

او علاقه داشت که عرصه‌ی مطالعاتی اش، هنر باشد، و از این جهت به تحقیق در فرهنگ پرداخت. جایگاه دقیق او در میدان، (او پیش‌تاز وام گرفتن نظریه میدان از فیزیک عملی و قرار دادن آن برای کارکردن در علوم انسانی بود) نقطه برخورد بین ذائقه‌ی طبقاتی و قواعد سختگیرانه و آشکار هنر که توسط جامعه بر هنرمندان تحمیل می‌شود، بود. عنوان‌گذاری بورديو برای این آزمون "نظریه‌ی بازتولید" بود تا به این پرسش که چطور اعمال فرهنگی و تمایلات فردی و طبقاتی همراه و ملازم همدیگر، در هم بافته می‌شوند و پایدار و مداوم می‌مانند؟، پاسخ دهد.

آنها تولید، توزیع و بازتولید معانی اجتماعی را با وسایل نظام فرهنگی سازمان می‌دهند: صنایع، موسسات انتشار و پخش (رسانه‌های توده‌ای و ارتباطات جمعی)، موسسات آموزش و پرورش و

ذخیره‌سازی (مدارس، کتابخانه‌ها، دانشگاه‌ها، شرکت‌های تولید نوار)، موسسات تولید متن (نویسندگان، هنرمندان، عکاسان، کارگردانان فیلم و تلویزیون).

بوردیو با دو امر واضح درباره صنایع فرهنگی و روابط تولیدی که آنها را شکل می‌دهند، آغاز می‌کند. این تقسیم‌بندی طبقاتی است که ایجادکننده‌ی رقابت درون صنایع است، اول رقابت کلاسیک بین طبقات سلطه‌گر و تحت سلطه؛ و دیگری رقابت بین بخش‌های مختلف خود طبقه مسلط و این رقابتها، قسمتهای تحت سلطه و سلطه‌گر را از هم جدا می‌کند. بوردیو می‌نویسد: "در عمیق‌ترین سطح عادات و رسوم طبقاتی، طبقه تحت سلطه در جنبشی با نغی کامل، فرهنگ مسلط را رد می‌کند."

در یک حرکت شجاعانه، بوردیو، مفهوم سرمایه را به فرهنگ بسط می‌دهد. او مثل یک قضیه اثبات می‌کند کسانی که سرمایه فرهنگی را در اختیار دارند از آن مثل سرمایه اقتصادی، استفاده کنند: آنها روی آن سرمایه‌گذاری می‌کنند، آن را انباشته می‌کنند، با منافع آن زندگی می‌کنند، آن را به ارث می‌برند، آن را از دست می‌دهند، تولیدات جدید و میدانهای استفاده را جستجو می‌کنند، آن را برای نظامهای تولید توده‌ای تحت کنترل درمی‌آورند، و با سرمایه داران فرهنگی دیگر، رقابت می‌کنند.

سرمایه فرهنگی به عنوان یک عبارت یا اصطلاح، تمام دانش فرهنگی را که یک شخص با مزیت وراثت و تحصیلات رسمی دارد در بر میگیرد؛ همینطور سرمایه فرهنگی می‌تواند یادگیری غیررسمی را که از خانواده‌ی فرد بدست می‌آید و دانش عمومی یک طبقه اجتماعی را شامل می‌شود به اندازه‌ی دیپلم‌ها، گواهینامه‌ها، مدارج و مدارک دکتری از مدارس رسمی و منزلت متنوع دربرداشته باشد. در تمام این انباشتن‌ها و از دست دادن‌ها، اگرچه راز این پول رایج فرهنگی، این است که ارزشش را فقط در تقابل با گردش اقتصادی حفظ می‌کند و هدف اصلی بوردیو، نشان دادن این موضوع است. بنابراین، سرمایه‌دار فرهنگی، نمادگرایی‌اش^۱ را از ثروت و آسایش به کمیابی و خلوص فرهنگی، و در واقع تمایز ترجمه می‌کند.

در رقابت بیرحمانه‌ی سرمایه‌داری جدید و معاصر، سرمایه‌گذاری روی فرهنگ - هنر، شراب عتیقه‌جات، غذا، معماری، سفر و ... - به شکل وحشیانه‌ای تحت تسلط تکنولوژیهای پول جدید قرار دارد. تحلیلگران مالی، بانکداران سرمایه‌گذار، و دست‌نشانندگان نرم‌افزاری‌شان و سرپرستان قدیمی، نمادگرایی والا را در اختیار دارند. نگهدارندگان سرمایه‌ی نمادی، به شکل بی‌سابقه‌ای در بندگی سرمایه واقعی هستند.

بنابراین، سرمایه‌داری فرهنگی جایگاه رفیع خودش را با نشان دادن تمایزش به خاطر دستاورد فرهنگی و نه اقتصادی، حفظ می‌کند. در نتیجه، این نمی‌تواند یک تمایز طبقاتی باشد، هرچند حفظ این ارزش، نیاز به چنین ضرورت‌های طبقاتی را مثل زمان، فضا و پول کافی، البته پول‌های رایجی که بر گفتمان حکم می‌رانند آشکار می‌سازند. با وجود جهت‌گیری سیاسی و اخلاقی (چپ یا راست، پیر یا جوان، سیاه یا سفید، مرد یا زن)، بورژوازی ادعا می‌کند که قواعد آهنگین میدان اجتماعی حفظ خواهند شد و عادت و اره‌ی فرهنگ باقی خواهد ماند.

یک مطابقت دقیق و قابل رؤیت بین گروه‌های رقیب در بازار و بخش‌های طبقه زیردست که کارکنان صنایع فرهنگی هستند، وجود دارد. دو قسمت سرمایه‌ی فرهنگی و اقتصادی در یک ساختار مکمل جای می‌گیرند. درون آن، عقلانیت و صداقت هر قسمت، از منافع متقابلش در مقابل رقیبانش، در تولید مادی دفاع می‌کند.

هدف بزرگ بورژوازی کشف یک جامعه‌شناسی است که قادر به توضیح هردوی سرمایه‌ی فرهنگی و اقتصادی در یک فضای منفرد باشد.

باسیل برنشتاین، که در ۲۰۰۱، در سن هفتادوپنج سالگی جان سپرد، جامعه‌شناس بریتانیایی، که به تنهایی روی سنت تجربه‌گرایی آنگوساکسون کار می‌کرد، در دهه ۱۹۶۰ از ادغام رایج واقع‌گرایی جامعه‌شناسانه بریتانیایی و یک نظریه ساده لوحانه مطابقت اجتماعی - فرهنگی که از دورکیم به ارث برده بود، استدلال می‌کرد که رفتار فرهنگی بازتاب مستقیم ساختار اجتماعی است.

برنشتاین در یک مقاله‌ی قاطع و نافذ عنوان کرد که "آموزش^۱ نمی‌تواند جامعه را خنثی کند" و هدف این بود تا بگوید که شیوه‌های زندگی شناختی - فرهنگی در طبقات متوسط، مناسب آنهایی است که آنها را زودتر یاد می‌گیرند و یک مقدار خوبی بهتر از تقاضاهای تحصیلات رسمی نسبت به آن چیزی بچه‌های مرکز شهر انجام می‌دادند.

تفکر برنشتاین به سمت بنیان گذاشتن یک رشته حقیقی بررسی و استفسار فرهنگی، که ما آنرا مطالعات فرهنگی می‌خوانیم، پیش می‌رود. برنشتاین، بدون تردید، آرزوی یک کلان نظریه را داشت. او یکی از اولین متفکرینی است که نوعی کامل و جدید از جامعه را محتمل الوقوع می‌دانست، جامعه‌ای که کاملاً براساس تمایلات، تخصیص و رسمیت بخشیدن به انواع مختلف دانش بنا شده و شکل گرفته است.

برنشتاین ابداعش را عمیقاً در چیزی که او "شیوه‌ی آموزش و پرورش" می‌خواند دنبال می‌کرد، و تعیین حدود مؤثر و مفیدی که او، بین آن افکاری که هرگز قبلاً فکر نشده بودند و پیش از این غیرقابل تفکر بودند، و فرآیندهای تمایزگذاری، تخصیص، و تمامی عناصر باقی مانده را که افکار غریبه را به آشنایی دوره‌ی تحصیل تبدیل می‌کنند پیگیری می‌کرد. برنشتاین مدلی از تمامی دانش جامعه‌ی طرح‌ریزی کرد که، هم دانش تحصیل شده در نظام آموزش و پرورش و هم دانش متعارف و مرسوم، که در محیط خانه و یا آشیپزخانه به دست می‌آید، را در بر گرفت. به نظر او، دانش نظری عمودی به سمت خود نظریه صعود می‌کند، دانش عملی (در شغل معمولی زندگی روزانه) که نه به نظریه‌پردازی نیاز دارد و نه آن را جستجو می‌کند، و در حالت افقی، منتظر لحظه‌ای است که مفید باشد به عبارت دیگر دانش عمودی انتزاعی و دانش افقی انضمامی است.

هدف این بخش این است که یک همگرایی بسنده و شایسته بین سادگی برداشتهای کم و بیش ساختارگرایانه از تولید فرهنگ و این نکته که در علوم انسانی، عواطف انسانی در آن واحد حرکت دهنده^۱ و حرکت کرده^۲، و فاعل^۳ و مفعول^۴ تفسیر هستند برقرار کند و به نوعی یک "علم امور انسانی" را به وجود بیاورد. برای انجام این کار، با به ریموند ویلیامز و ابداع نظری‌اش باز خواهیم گشت؛ "ساختار احساسات" که ویلیامز با این ایده تمام زندگی‌اش را سپری کرد. او نوشت: "یده‌ی ساختار احساسات می‌تواند به شکل ویژه‌ای به گواهی اشکال و قراردادهایی مرتبط باشد و اشکال معنایی، در هنر و ادبیات، اغلب در میان همان دلالت‌های اولیه که چنین ساختار جدیدی شکل می‌گیرد، هستند."

احساسات از شناخت و کنش جدایی‌ناپذیر هستند، و هردو عمل، ضرورت تفسیر انسانی را موجب می‌شوند. هر تفسیری به نوعی، حرکتی از قضاوت است. این مسأله، به همان اندازه برای عوامل انسانی که موضوعات جامعه‌شناسی ما هستند واقعیت دارد که برای جامعه‌شناسان. به هر صورت، بررسی ساختار و عامل تلفیق آنها به صورت "ساختار در عامل"^۵، همچنان مسأله‌ی تخصصی جامعه‌شناسی است. به عبارت دیگر، فهم کنشگر یا مشاهده‌گر، توسط چارچوبی از احساسات تحمیل می‌شود همانطور که استعاره "چارچوب" بیان می‌کند. مولفه احساسات، کنش را به

-
1. mover
 2. moved
 3. subject
 4. object
 5. Structatere in agency

وجود می آورد و به آن شکل و جهت می دهد، و آن را در یک توالی و دنباله‌ی غیرقابل لمس جای می دهد. آنها آن را طرح ریزی می کنند. احساسات باید فاعل و تجربه‌ی احساسات باید، یک ساختار داشته باشند.

بنابراین، ساختار احساس، به آنچه که برای ما اتفاق می افتد، شکل و معنایی نسبت می دهد. فهم یا کج فهمی از خود یا دیگری به تساوی چیزی را که ما واقعاً احساس می کنیم را شکل می دهند. بنابراین، تفسیر احساس ضرورتاً زبان‌شناسانه و بین ذهنیتی است، و به طور مختصر، عواطف بخشی از نیروی محرکه ی زندگی عمومی هستند.

فصل ششم: فرهنگ و پست مدرنیسم: خوب، حقیقی. زیبا

قرن بیستم مثل بیشتر قرون قبلی، پر از پیش‌بینی‌های وابسته به کتاب مکاشفات یوحنا بود، که بیشتر آنها معتبر و باورکردنی می نمودند. الان که بعضی مراحل مثل فاشیسم و استالینسم طی شده اند و از بین رفته اند، مردم مراقب و گوش به زنگ طرح‌های جدید و شرایط جدیدی هستند که در پی نقد دنیای مدرن و آفات آن بوده و زمانه ی جدیدی را نوید می دهند. این شرایط جدید بعداً پست مدرنیته خوانده شد.

مدرنیته تقریباً به دوره ۱۹۱۴ تا ۱۹۸۹ اطلاق می شود (البته نباید فراموش کرد که خط کشیهای زمانی دقیق نیستند، بطوریکه بسیاری معتقدند که مدرنیته قبل از ۱۹۰۰ شروع شد، و برخی دیگر نیز معتقدند که هنوز هم حیات دارد). علاوه بر این، از تئودور آدورنو تا اریک هابزباوم و یورگن هابرماس، که مفسران فرهنگ مدرنیته بوده اند، درنده خویی و سببیت موجود در دنیای مدرن را در طول هفتاد و پنج سال گوشزد کرده‌اند. در کتاب "دیالکتیک روشنگری"، آدورنو به نتایج دوگانه و متقابل ایمان به خرد و عقلانیت اشاره می کند، یکی، تقلیل بی‌باکانه‌ی زندگی به محاسبات عددی را به همراه می آورد، و دیگری، شرایط رهایی‌بخشی و راههای حفظ وعده‌ی خوشبختی را می آزماید.

تا زمان مرگ او در ۱۹۶۹، آدورنو دو نیرو و گرایش را هم جهت و همگرا می دید، یکی تکنیک‌گرایی^۱ مهلک که تمام تلاشهای اقتصادی و سیاسی را به راه حلهای صرفاً تکنیکی برای مسائل عظیمی که با استعمار و بهره‌برداری از طبیعت ایجاد شد، هدایت می کرد، و دیگری، مصرف‌گرایی که از بین برنده ی حساسیت فرهنگی ای است که خوشبختی را فاقد هر بعد تخیلی و صرفاً در خواست و

1. technicism

نیاز به کالاهای بیشتری دید. او مثل لیویس، متقاعد شده بود که نگاه تجاری تمامی فرهنگ را فرا گرفته و هیچ راهی برای رهایی نمانده است، مگر حفظ هنر به عنوان یگانه منطقه باقیمانده که در مقابل روابط سرمایه دارانه به مقاومت سرسختانه پرداخته است. بنابراین در مدرنیسم، هنر والا به عنوان تنها منبع روشنفکری سختگیرانه که قادر به برقراری اتصال با یک آینده بهتر است، در مقابل فرهنگ عامه قرار می‌گیرد.

در عصر افراط‌گری قدرتها، فرهنگ سلاح مؤثر سیاست و ابزاری برای سود بیشتر شده، و طبیعتاً، به همان اندازه برای گسترش و استحکام موقعیت سرمایه داری مفید واقع شد. این جریان منجر به تولید توده‌ای فرهنگ و صنعت فرهنگ می‌شود که به توده‌ای کردن جامعه و تخدیر آگاهیهای آنها و محدودتر کردن تفکر آزاد منجر می‌شود. این شرایط مدرنیته و به ویژه دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم و جنگ سرد می‌شود.

جنگ سرد در همان دهه‌ای که تولید انبوه به پایان راه خود رسیده بود، خاتمه یافت. این گسست، آغاز پست مدرنیسم را اعلان کرد. در انتهای جنگ سرد، به نظر می‌رسید که بسیاری از پیشگوییهای قرن تحقق یافته، و فرهنگ، سیاست را مغلوب ساخته است.

واسلاو هاول^۱ در سخنرانی اش در مراسم فارغ‌التحصیلی دانشگاه هاروارد در ۱۹۹۵، شروع یک تمدن جدید را به جهانیان اعلام کرد که در آن گوناگونی فرهنگها، مردمها، جهانهای مذهبی و سنتهای تاریخی به رسمیت شناخته می‌شوند. او اشاره کرد که تضاد بین جهانی شدن و مخالفت محلی که روی خدایان باستانی و قدرت مطلقه‌ی فرماندهانشان پافشاری می‌کنند، اگر نتواند "عدالت را برای حوزه‌های مختلف فرهنگ برقرار کند"، تمدن جهانی را به بربریت تبدیل خواهد کرد. "حوزه‌های فرهنگ" و متعاقب آن چندفرهنگ‌گرایی، یک دیدگاه کاملاً جدید بوده است که با آغاز پست مدرنیسم مورد توجه بیشتری قرار گرفته و متفکران پست مدرن سعی در حل آن به عنوان یک پدیده‌ی جدید داشته‌اند.

ریشه‌های دقیق پست مدرنیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی را در کتاب کلاسیک ژان فرانسوا لیوتار با عنوان "وضعیت پست مدرن" می‌توان یافت که بعدها به عنوان مانیفست پست مدرنیسم شناخته شد.

۱. نویسنده و روشنفکر اهل جمهوری چک که در دوران تسلط کمونیسم به مبارزه با نظام حاکم پرداخت.

لیوتار، یک مارکسیست سابق، در شرایط جدید به عدم تناسب برداشت تاریخی از پرولتاریا در اقتصاد سیاسی جدید، که کمتر تحت سلطه‌ی نظامهای روابط تولید توده‌ای و نیروی کار بوده و بلکه بیشتر با شیوه‌های انباشت اطلاعات و دانش و تولید روایت تحت سلطه مرتبط است، پرداخت. به اعتقاد او، در چنین جامعه‌ای عاملیت تاریخی طبقه منسوخ شده، و سلطه در دانش و روایت‌های ارائه شده توسط نظام حاکم، در سطوح عمیق و غیر ارادی فرهنگ شکل می‌گیرند.

لیوتار به عنوان اولین پیامبر تساوی طلبی دانشها ظاهر می‌شود. به نظر او علم به عنوان دانشی که بر تارک ارزشهای عینی نشسته بود، برتری‌اش را از دست داده است. نسبی‌سازی منزلت دانشها، به روش "اصل عدم قطعیت هایزنبرگ" برهان و قضیه ناتمامی (عدم تکامل گودل، ظهور رقابت‌های دانشگاهی ویرانگر کوهن و تغییر جدل‌آمیز پارادایم)، علم را از ادعاهایش در هدایت بشریت به سمت جلو و در روشنایی امور واقع، که بر مبنای حقیقت عینی، و عقلانیت بنا شده، عزل می‌کند.

این اولین اصل روشنگری بود که سقوط کرد، و به دنبال آن این اعتقاد که عقل‌گرایی به پیشرفت منتهی می‌شود، نظریه‌های علمی درباره‌ی جامعه، و ضرورت هدایت بشریت به بلندبدهای خرد و رهایی بر مبنای عقل، از اعتبار افتاد.

در این جهان جدید، علم دیگر چراغ هدایت و رهایی و آزادی نیست بلکه صرفاً ابزار فن‌گراهاست. می‌توان گفت که فن‌گرایی ایدئولوژی‌ای است که به موجب آن اهداف سیاسی از کارایی فنی تبعیت می‌کنند، ارزشهای فرهنگی از خلاقیت بی‌بهره‌اند و در گزینه‌های مصرفی حل می‌شوند، و اعمال زیبایی‌شناسانه از حوزه‌ی تصورات اخلاقی خارج می‌شوند و ذهنیت دقیق مدیران فنی جای آنها را می‌گیرند.

توهم زدایی از جهان که در آغاز مدرنیته انجام شد و قوت گرفت، به چیزی منتهی شد که به نظر ماکس وبر، "فقس آهنین عقلانیت" یا چارچوب سخت و بدون انعطاف عقلانیت معطوف به هدفی بود که آینده را تیره و مبهم کرد. در مورد فرهنگ، سیاست، فرهنگ را در خدمت گرفت. فن‌گراها سعی کردند که پیش‌بینی‌ناپذیری تقاضاهای فرهنگی را به سمت همواری و یکدستی کاملی مدیریت کنند تا هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی از منافع و سودهای کلان آن بهره‌مند شوند.

دیوید هاروی، مؤخرترین نظریه‌پرداز است که توتالیتاریانیسم مصرفی را مورد بحث قرار داده و در شکل جدید جامعه، آن را محکوم کرد. هاروی، با دنبال کردن نگاه رابین مورای، علت گسست پست مدرن را در اقتصاد می‌یابد. چیزی که هاروی تحت عنوان "پست فوردیسم" نام‌گذاری کرد، یک نظام تولیدی را تشریح می‌کند که در آن بدون نیاز به نیروی کار انبوه در کارخانه‌های عظیم،

تکنولوژی کامپیوتر به سمت الگوهای تولید با انعطاف‌پذیری بسیار بیشتر از سابق پیش می‌رود، و در آن، همان ابزارهای ارتباطی به کارگران اجازه می‌دهد که در آن واحد هم متفرق و هم کنترل شده باشند. صفت "انعطاف‌پذیر" به سرعت اصطلاح صنفی عصر شد، و ساختارهای انعطاف‌پذیر تولید جدید، در قراردادهای موقتی، نرخهای مقاطعه‌کاری، کار اتفاقی و از مد افتادگی و کهنه‌شدگی شتاب گرفته، همگی در غیرمادی بودن پول پست مدرن تجلی پیدا کردند. آبشارهای افسانه‌ای پول الکترونیکی که در لندن، نیویورک، برلین، توکیو، سنگاپور، و هنگ کنگ سرچشمه می‌گرفت و از آنجا به بیروی جاری می‌شد، تاریخ را به تاریخ جهانی تبدیل کرد. تحت پرچم "جهانی شدن" و آیین تجارت آزاد، بی‌قاعدگی و حقوق از قید رها شده‌ی مالکیت خصوصی، و به دست آمدن ثروتهای ناگهانی یا بازسازی صنایع مرده، رودخانه سیل آسای آخرین مرحله سرمایه‌داری را به وجود آورد که در نگاه هاروی، خودش یک فرهنگ روبنایی برای انطباق با محصولات جدید را خلق کرد.

کارگر پست - فوردیست، فرمانبردارانه از مجموعه‌ای از نقشهای کار و هستی اجتماعی که با آنها همراه است، دست می‌کشد و نقش دیگری را در مقابل ارتباط روانی بازآموزی می‌کند که توسط شبکه اینترنت و مرکز صدازنی^۱ برقرار می‌شود.

یک عضو پرتلاریای جدید در چنین فرایند صنعتی جدیدی، کسی است که از یک شبکه محلی تعامل شخصی بریده، بدون اینکه، هویت دیگری توسط برادری در کار، همسایگی، طبقه و یا محلیت شکل بگیرد. چنین خود جدیدی، با عبارت میلان کوندرا، داستان‌نویس اهل چک، با "سبکی تحمل‌ناپذیر هستی" حرکت می‌کند، پری است مطیع بادهایی که از رقابت بین‌المللی می‌وزد. جهانی شدن مسأله‌ای پیچیده و دشوار در ارتباط با فرهنگ است که بحرانهای همیشگی هویت را برای ما به ارمغان آورده است. در فرهنگ است که چنین آشفتگیهایی نمود پیدا می‌کند و در مطالعه فرهنگ، مباحث پیرامون هویت در جامعه‌ی مدرن و پست مدرن و جایگاه فرد در ساختار اجتماعی (خانواده، طبقه) و یا حتی همان جغرافیای فرد (مکانی که شما به آن تعلق دارید)، مورد بحث قرار می‌گیرند.

چیزی که در آن تردیدی نیست، این است که جهانی شدن در تمام حوزه‌ها، در سی سال گذشته بسیار شتاب گرفته است و بحث کردن از فرهنگ، برحسب وجود منفصل از منطقه‌اش، پراکنده شده و

1. call centre

اختلاط پیدا کرده با دیگر فرهنگها در خارج از مرزها، نگاه جدیدی است که در تقابل با دیدگاه انسان شناسانه از فرهنگها به عنوان نظامهای یکنواخت قرار می گیرد.

یورگن هابرماس، منتقد بزرگ سرمایه داری مدرن که همچنان به تداوم پروژه ی مدرنیته باور دارد، هشدار می دهد که سرمایه داری مدرن، فرهنگ را به دو بخش زیست جهان^۱ و جهان نظامها^۲ تقسیم کرده است و برای هماهنگ کردن هر دو بخش طرحی ارائه کرده است. زیست جهان، فرهنگی و محل فراغت^۳ است، جهان نظامها انتظام دهنده و تولید کننده است، اما دومی به درون اولی رسوخ کرده است. مدرنیته به جستجوی سعادت در زندگیهای خصوصی با سلاح تجارت گرایی^۴ هجوم آورده و باعث تحریف زیست جهان توسط جهان نظامها شده است. در عین حال هابرماس معتقد است که پست مدرنیسم در ایجاد یک مقاومت فرهنگی ناموفق بوده است و می توان همچنان با تکیه بر ارزشهای مدرن به اصلاح مضرات مدرنیته امید داشت.

در انتها می توان به تعریف فرهنگ در تفکر پست مدرن اشاره کرد. فرهنگ، "مجموعه ی روایتهایی است که ما خودمان درباره ی خودمان ارائه می دهیم." بنابراین مطالعه ی فرهنگ، مطالعه ی ارزشهایی است که در روایتهای اجتماعی ما جای می گیرند. این ارزشها ممکن است هر جایی یافت شوند، در مکالمات، در سازوکار نهادها، در روابط و مبادلات معمول اجتماعی و در تصورات اخلاقی از جامعه، و منتقدان، جامعه شناسان، انسان شناسان و یا شهروندان می توانند با تفسیر و داوری درباره ی این ارزشها، به تعریف فرهنگ یک جامعه دست پیدا کنند. بنا بر این در دیدگاه پست مدرنیستی، مطالعه ی فرهنگ، به مطالعه ی جایگاه ارزشهای محقق شده در روایت روزانه تبدیل می شود و در این میان نقش تلویزیون به عنوان یک رسانه ی فراگیر، در ارائه ی روایتهای خاصی از فرهنگ غیر قابل انکار است.

در دیدگاه پست مدرن، ارزشها به صورت موقتی و غیر قطعی در تاریخ حرکت می کنند. ارزشها می آیند، تغییر می کنند و می روند، ظاهر می شوند حکومت می کنند و ناپدید می شوند. این ارزشها ممکن است که با هم تضاد پیدا کنند و این تضاد گاهی به درگیریهای خونین منجر می شود.

بنابر این فرهنگ، ساختاری از ارزشها و احساساتی است که به آن جامعه تعلق دارد و از میان یک میدان نیروی کنش اجتماعی حرکت می کند. تفکر پست مدرن سه ویژگی عمده دارد که همگی با

-
1. Life-world
 2. systems-world
 3. leisure
 4. commercialism

هم ارتباط دارند. اول، توجه به زمینه مند بودن تفسیر^۱ است که منجر به تفسیر هر فرایند انسانی مثل اخلاق و ارزشها با توجه به زمینه ی اجتماعی و تاریخی خودش می‌شود. دوم اینکه، در طول دوران مدرنیته تمام فرهنگها و بیشتر مرزهای ملی قابل نفوذ شده اند، و نظامهای ارتباطی مدرن و بالاتر از همه ، تلویزیون و جت‌های مسافری، امکان آشنایی با دیگران را برای اکثر جوامع فراهم کرده است، در نتیجه پدیده ی چندفرهنگ گرایي به عنوان پیامد آن در پست مدرنیسم به وجود می آید. و سوم ، نسبی‌گرایی در تحلیل و داوری درباره‌ی ارزشهای فرهنگی است که یکی از خصیصه های بارز تفکر پست مدرن است .

نظام چند فرهنگی در جامعه جهانی

نویسنده: پتر کیویستو

تلخیص و ترجمه: گودرز میرانی

این اثر تلخیص و ترجمه کتاب زیر است:

•Peter Kivisto. Multiculturalism in a Global Society. Malden, MA: Blackwell Publishing, 2002

•ISBN: 0631221948, 228p

نظام چند فرهنگی در جامعه جهانی، مفاهیم و مباحث لازم، درباره پدیده پیچیده و مدرن چند فرهنگی گرایي و آثار متعدد و مختلف آن، بر جوامع پیشرفته صنعتی را بررسی می‌کند. این کتاب با دقت و وسواسی خاص، پیوندهای ما بین قومیت، نژاد و ملی‌گرایی را، در دنیایی که فرآیندهای جهانی‌سازی، این پیوندها را به شکل فزاینده‌ای در حوزه‌های اقتصاد، سیاست و فرهنگ بااهمیت ساخته است، مورد مطالعه قرار می‌دهد. کتاب حاضر، موضوعات خود را با بررسی و صورت‌بندی دوباره نظریه‌های جدید درباره قومیت، آغاز می‌کند و سپس به سمت مطالعه موردی سه کشور عمده جهان، یعنی ایالات متحده آمریکا، کانادا و استرالیا، که ساکنان آنها از فرهنگ‌های گوناگون‌اند، حرکت می‌کند. پس از آن، جوامع بریتانیا، آلمان، و فرانسه پس از دوران استعمار را تجزیه و تحلیل می‌نماید. از دیگر ویژگی‌های این کتاب، ارائه مسیر حرکت جامعه جهانی در آینده است.

مقدمه

جوامع چند فرهنگی و جهانی‌شدن

چند فرهنگی‌گرایی^۱ (نظام چند فرهنگی) و جهانی‌شدن^۲، دو واژه پر استفاده امروز، هم در میان دانشمندان و روشنفکران، و هم در میان عموم مردم است، که برحسب اتفاق شاید، بیش از واژه‌های دیگر درباره آنها بد فهمی صورت گرفته است. برای کسانی که در جوامع صنعتی پیشرفته - مورد توجه این کتاب - زندگی می‌کنند دو چیز درباره وضعیت موجود روشن و شفاف است: نخست، جوامع آنها بیش از گذشته از تنوع قومی برخوردار و از این رو چند فرهنگی‌تر از گذشته شده است. دوم، این جوامع بیش از پیش به یکدیگر مرتبط و وابسته شده‌اند، که این نیز پیامد روندهای جهانی‌شدن است.

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که به طور همزمان هم محلی^۳ و هم جهانی^۴ است. به طوری که اولریش بک، اصطلاح «جهان محلی‌شدن»^۵ را برای توصیف این وضعیت جعل کرد. ظهور این اصطلاح و اصطلاحات مشابه، جملگی بر این واقعیت دلالت دارند که روابط اجتماعی در دنیای معاصر، محدود به یک مکان خاص نمی‌باشد، بلکه ما وارد جهانی شده‌ایم که روابط اجتماعی در آن،

1 - Multiculturalism

2- Globalization

3 - Local

4 - global

5 - Glocalization

پیوند ضعیفی با «بافت‌های محلی تعامل» داشته و در محدوده «زمان - مکان» بی‌نهایت، ساخته شده‌اند. دیوید هاروی^۱ (۱۹۸۹) این حالت را «فشردگی زمان - مکان» توصیف می‌کند. باتوجه به موارد فوق، کتاب حاضر درصدد است سه مفهوم مرتبط به هم، یعنی قومیت، نژاد و ملی‌گرایی را توضیح دهد.

شکل جدید قومیت، در دهه‌های اخیر به دو شیوه خود را نمایان ساخته است: مهاجرت تازه‌واردان به کشورهای مختلف، در سرتاسر جهان و ظهور دوباره ملی‌گرایی در میان گروه‌های اقلیت قدیمی در کشورهای موجود.

نیکوس پاپاسترگیادیس^۲ (۲۰۰۰)، پدیده نخست را «آشفتگی مهاجرت»^۳ نامیده است. به این معنا که میلیون‌ها نفر در جهان، همواره در حال جابه‌جایی بوده و ترجیح می‌دهند، زادگاه خود را به مقصد سایر نقاط جهان ترک گویند. البته میزان مهاجران، در حال حاضر، حدود دودرصد از جمعیت کره زمین را شکل می‌دهند و تمایل به ماندن در کشور اصلی خود، در میان مردم دنیا به مراتب بیشتر است. اما مهاجرت، تنها یکی از عوامل شکل‌گیری قومیت معاصر و روابط گروه‌های قومی است. عامل دیگر، گروه‌های قومی قدیمی کشور است که واکر کونور^۴ آن را «ملیت‌گرایی قومی»^۵ نامیده است. این اقوام برای خود، ملیتی تعریف می‌کنند که با ملیت اصلی کشور محل استقرارشان، تفاوت دارد. مونتسرا گیبیرنو^۶ (۱۹۹۹)، آنان را «ملت‌های بدون دولت»^۷ خوانده است. نکته مهم اینجاست که این چالش‌های ملی‌گرایانه، بیشتر گریبانگیر نظام‌های دموکراتیک است. حال، این پرسش اهمیت می‌یابد که کشورهای مدعی دموکراسی، آیا به این قومیت‌ها، خودمختاری و در صورت جدی‌تر شدن چالش‌ها، استقلال می‌دهند؟ مثال این وضعیت، کشور بریتانیا است که اسکاتلند، ایرلند شمالی و ولز را در دل خود جای داده است. کبک نیز، نمونه‌ای دیگر از این ملیت‌های بدون کشور در کانادا است.

عنوان کتاب، دال بر قدرت هویت قومی در قرن بیست و یکم، و در زمانه‌ای است که مانوئل کاستلز^۸ (۱۹۹۷)، آن را از نظر زمانی، «عصر اطلاعات»^۹ و از نظر مکانی، «جامعه شبکه‌ای»^{۱۰} نامیده

1- David Harvey

2 - Nikos Papastergiadis

3 - Turbulence of migration

4 - Walker Connor

5 - Ethnonationalism

6 - Montserrat Guibernaue

7 - Nations without states

8 - Manuel Castells

9 - Information age

10 - Network society

است. برای فهم ویژگی قومیت در این عصر جهانی جدید و نیز درک توان آن، در پذیرفتن اشکال گوناگون و در عین حال نتایج متنوع، این کتاب شماری از مطالعات موردی را درباره کشورهای صنعتی پیشرفته مهم انجام داده است. اما هدف کتاب، نشان دادن اهمیت موضوع قومیت، هویت و تعامل به شیوه‌ای ژروناالستی نیست؛ بلکه درصدد تفسیر نمایش‌های خاص قومی در چارچوبی تطبیقی و مقایسه‌ای است. بدین منظور، فصل اول به «نظریه قومیت در عصر جهانی» می‌پردازد و آرای مهم نظریه‌پردازان معاصر، درباره قومیت را ارائه خواهد داد. این فصل، سه اصطلاح مهم نژاد، قومیت و ملی‌گرایی را شرح می‌دهد. در همین فصل، نقش قومیت در زندگی اجتماعی معاصر، از طریق نظریه‌نوسازی^۱ (خصوصاً از نگاه تالکوت پارسونز^۲) و نظریه مارکسیستی روشن خواهد شد.

فصل‌های دوم و سوم، به مطالعه موردی سه کشور بزرگ مهاجرپذیر دنیا، ایالات متحده، کانادا و استرالیا اختصاص دارد. در این سه کشور، جمعیت نسبتاً کمی، که اصالتاً به این کشورها تعلق دارند، اکنون به حاشیه رانده شده‌اند و جزء گروه‌های نابرخوردار این ممالک محسوب می‌شوند. سرخپوستان^۳ در ایالات متحده، بومیان کانادا^۴ و بومیان استرالیا^۵ از جمله این گروه‌ها هستند.

فصل دوم، تحت عنوان ایالات متحده دیگ همه‌جوش^۶: افسانه یا واقعیت، دوره شکل‌گیری جمهوری آمریکا و دوران موسوم به «مهاجرت عظیم»^۷، بین سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۰ را مورد بررسی قرار می‌دهد و هدف آن، ارائه زمینه تاریخی این کشور تا رسیدن به زمان فعلی است. این تاریخچه، زمینه را برای تحلیل روابط بین گروهی، در دوران پس از شکل‌گیری حقوق شهروندان و دوران مهاجرت انبوه، فراهم می‌سازد. آنچه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد، «پنتاگون قومی»^۸ است که شامل سفیدپوستان اروپایی تبار، سیاهپوستان آفریقایی تبار، سرخپوستان آمریکایی، آمریکای لاتینی‌ها و آمریکایی‌های آسیایی تبار می‌شود.

فصل سوم، با عنوان «کانادا، استرالیا: موزائیک‌های قومی و چندفرهنگی‌گرایی تحت حمایت دولت»، دو کشور مهاجرپذیر بزرگ دیگر را که برخلاف ایالات متحده، هنوز هم، بخشی از ممالک مشترک‌المنافع بریتانیا هستند، باهم مقایسه می‌کند. در این فصل نیز، تاریخچه‌ای از شکل‌گیری اولیه

1 - Modernization Theory

2 - Talcott Parsons

3 - American Indians

4 - First Nations

5 - Aborigines

6 - Melting-pot

7 - Great Migration

8 - Ethnic pentagon

قومیت های آنها ارائه می شود. پایان بخش این فصل، بررسی نقاط قوت و ضعف این سیاست ها و دلایل پیدایش و کاربرد آنهاست.

فصول ۴ و ۵، به کشورهایی از اروپای غربی نظر می افکند که از نظر تاریخی، خود را مهاجرپذیر معرفی نکرده اند اما در نیمه دوم قرن بیستم، مهاجران زیادی را پذیرفته اند. نتیجه آن، نوعی ناهمگونی قومی است که در گذشته محلی از اعراب نداشت. علاوه بر آن، حرکت های ناسیونالیستی مختلفی، در این کشورها بروز یافته است که سیاست های بلندمدت دولت های خود را به چالش کشیده اند.

فصل چهارم، تحت عنوان جزیره جان بال ۱: بریتانیا در دنیای پسااستعمارگری، دارای دو بخش است. بخش اول آن به سه جنبش سیاسی - ملی گرا که بر انگلستان پس از جنگ جهانی دوم تاثیر بسزایی داشته اند، می پردازند. این سه جنبش عبارت اند از: ارتش جمهوریخواه ایرلند در ایرلند شمالی، حزب ناسیونالیست اسکاتلند و جنبش استقلال طلب مشابه در ولز. تام نیرن^۲ (۱۹۷۷)، این جنبش ها را نشانه های تجزیه انگلستان می داند. بخش دوم این فصل، به آثار مهاجرت می پردازد. هرچند تمرکز ما در این قسمت، بر گروه های مهاجری است که پس از ۱۹۵۰ از کشورهای مشترک المنافع وارد بریتانیا شده اند، اما نگاه کوتاهی به حضور گروه های ایرلندی و سایر مهاجران اروپایی نیز خواهیم داشت.

فصل پنجم، قیاس و تضاد بین دو کشور بزرگ اروپای غربی، یعنی آلمان و فرانسه را شرح می دهد. این فصل با عنوان «آلمان، فرانسه و مفاهیم در حال تغییر شهروندی»، دو کشور مذکور را، بزرگ ترین کشورهای مهاجرپذیر اروپای غربی معرفی می کند. موارد متعددی از تردید و مقاومت در برابر حضور تازه واردان، حاصل شده و باعث پیدایش و ظهور سازمان های راستگرای افراطی شده است. این گروه ها و سازمان های افراطی، در برخی موارد در برابر مهاجران به خشونت و انجام اعمال غیرقانونی متوسل شده اند. این در حالی است که، قوانین پیشرفته از بسیاری از مهاجران حمایت می کند. آلمان با مفهوم دیرینه «خون و خاک»^۳ درخصوص شهروندی، از نظر ایدئولوژیکی، درقبال تازه واردان، ضعیف عمل کرده است.

برعکس، ایده آل های جمهوریت فرانسه که شهروندی را مبتنی بر اصل "شهروندی زاد"^۴ می دانند که صرفاً تولد در یک کشور موجب حق شهروندی می شود بر آن است تا هر کس که

1 - John Bull's Island

2 - Tom Nairn

3 - Blood and Soil

4 - Jus Solis

ارزش‌های جمهوری را بپذیرد و نسبت به حفظ و رعایت آنها سوگند یاد کند، می‌تواند شهروند فرانسه باشد.

فصل ششم، تحت عنوان «چشم‌اندازهای چندفرهنگی و اقلیت‌های قرن بیست و یکم»، در واقع مرتبط ساختن مطالعات موردی فصول پیشین، به صورت خلاصه است. هدف این فصل، ارائه درکی کلی از مسائل و مشکلات مشترک و گزینه‌های پیش روی کشورهای به اصطلاح لیبرال-دموکرات صنعتی و پیشرفته است. مشکلاتی که حاصل میزان بی‌سابقه مهاجرت و چالش‌های اقلیت‌های ملی‌گرا، در عصر جهانی است.

فصل اول : نظریه قومیت در عصر جهانی

پرسش‌های زیادی درباره چیستی قومیت وجود داشته است. در واقع تفکر جامعه‌شناختی درباره قومیت، ریشه در قرن نوزدهم دارد. پرداختن به مسأله قومیت، در قرن بیستم بیشتر شد و خصوصاً در نیمه دوم قرن بیستم، جامعه‌شناسان انرژی دوجندانی را برای مطالعه و پژوهش در حوزه قومیت صرف کردند. هدف این فصل، انتخاب برخی از نظریه‌ها برای رسیدن به چارچوبی مناسب برای تحلیل مسائل این حوزه است. پیش از هر چیز لازم است تعریفی از قومیت ارائه شود.

وسولود ایساجیو^۱ (۱۹۷۹:۲۵)، تعریف مناسب و مفیدی از گروه قومی ارائه داده است: «گروه قومی، گروهی غیرداوطلب از افراد است که دارای فرهنگ مشترک یا نوادگان افراد مذکور هستند که خود را متعلق به آن گروه غیرداوطلب می‌دانند یا اینکه دیگران آنان را متعلق به آن گروه می‌پندارند.» بنابراین، اعضای گروه قومی، دارای اشتراکات تاریخی، زبانی، دینی، سنتی، ارزشی، فولکلوری و غیره می‌باشند. این بعد از ویژگی گروه قومی، عینی است؛ اما بعد ذهنی آن، این است که اعضای گروه خود، را عضو و متعلق به آن بدانند یا دیگران هم، چنین تلقی‌ای از آنان داشته باشند.

قومیت در برابر نژاد

درباره ارتباط قومیت با نژاد، سه نظریه مختلف وجود دارد. دیدگاه نخست، این است که باید قومیت و نژاد را از نظر قیاسی، کاملاً متمایز از هم دانست. دیدگاه دوم، در واقع شکل تعدیل‌یافته همان دیدگاه اول است، بدین معنا که باید بین این دو، تمایز قائل شد اما در عین حال باید پذیرفت که در برخی شرایط، قومیت و نژاد، رابطه همپوشانی دارند. دیدگاه سوم، بر آن است که باید، قومیت را

اصطلاحی فراگیر تلقی کرد و نژاد را زیرمجموعه‌ای از آن دانست. از این رو، دیدگاه سوم با هر دو دیدگاه پیشین در تضاد است.

از میان نظریه‌پردازان گروه اول، می‌توان به مایکل اومی^۱ و هووارد وینانت^۲ اشاره کرد. این دو، در کتاب مشهورشان تحت عنوان «شکل‌گیری نژادی در ایالات متحده»^۳ (۱۹۹۴)، بین دو اصطلاح نژاد و قوم تفکیک قائلند. نویسندگان کتاب با تمرکز بر تاریخ ایالات متحده، اصطلاح قومیت را برای گروه‌های مهاجر اروپایی‌الصل به کار می‌برند در حالی که برای توصیف سیاهپوستان و بومیان آمریکایی (و به نحوی مهاجران آمریکای لاتین و آسیایی) از اصطلاح نژاد استفاده می‌کنند. آنان در توجیه این تمایز، معتقدند که نژاد یک واقعیت اجتماعی است که ریشه در تفاوت‌های زیست‌شناختی دارد و قابل تغییر نیست. از این منظر، نژاد برخلاف قومیت، که نوعی سیال بودن بر آن متصور است، واقعیتی انعطاف‌ناپذیر است.

ادواردو بونیلای سیلوا^۴ (۱۹۹۹: ۳-۹۰۲)، معتقد است که تمایز مورد نظر نویسندگان مذکور به خاطر تاریخ‌های متفاوتی است که ریشه در ظهور نظام جهانی سرمایه‌داری مدرن دارد. او نژاد را از نظر تاریخی، قدیمی‌تر از قومیت می‌داند و معتقد است که نژاد، محصول «تقابل‌های استعماری»^۵ است و سابقه آن به قرن‌های پانزدهم و شانزدهم بازمی‌گردد، در حالی که قومیت، با تاریخ شکل‌گیری دولت - ملت‌ها مرتبط است و پیشینه آن، به قرن هجدهم برمی‌گردد. بونیلای سیلوا معتقد است که نژاد بر خلاف قومیت، با روابط قدرت در ارتباط است. نژاد از سوی گروه‌های سلطه، و به عنوان محملی برای حذف و طرد گروه‌ها تحمیل می‌شود در حالی که قومیت، در درون گروه‌هایی که در فکر نشان دادن و برجسته نمودن مرزهای تمایز خود از سایرین هستند، معنا می‌یابد.

استیفن کورنل^۶ و داگلاس هارتمن^۷ (۱۹۹۸: ۲۵-۳۴) معتقدند که گروه‌های قومی را با اصالت مشترک، تجربیات تاریخی مشترک و شاخص‌های هویتی نمادین می‌شناسند، در حالی که گروه‌های نژادی را برحسب تفاوت‌های جسمی و زیست‌شناختی متمایز می‌کنند. مسأله‌ای که راجع به دیدگاه

1 - Michael Omi

2 - Howard Winant

3 - Racial Formation in the United States

4 - Eduardo Bonilla-Silva

5 - Colonial Encounters

6 - Stephen Cornell

7 - Douglas Uartman

این دو نویسنده ی متعلق به دیدگاه دوم درباره قومیت و نژاد وجود دارد، این است که ویژگی‌های فهرست شده برای گروه‌های قومی، اغلب در مورد گروه‌های نژادی هم صدق می‌کنند. دیدگاه سوم، برخلاف دو دیدگاه دیگر، قومیت را اصطلاحی کلی تر می‌داند. این دیدگاه معتقد است که قومیت، بقدری گسترده و فراگیر است که نژاد را هم زیرمجموعه ی خود می‌سازد. اما در عین حال، بر تأثیر نژاد به عنوان یک شاخص هویتی تأکید دارد. این رویکرد، نژاد را اصیل نمی‌داند، بلکه آن را برساخته ی اجتماعی تلقی می‌کند. بنابراین قابلیت انعطاف دارد و ممکن است در روند تاریخ تعدیل شود.

ویژگی مشکل‌آفرین دیگری که در مورد تلقی "این یا آن" داشتن از قومیت و نژاد وجود دارد به اندیشه نژادپرستانه ی مرتبط است که مبتنی بر تفاوت‌های ذاتی جسمانی است. ریشه این تفکر، در برداشت‌های علمی کاذب آرتور دوگوبینو (۱۹۱۵ [۵-۱۸۵۳]) مبنی بر نابرابری‌های ذاتی نژادهای مختلف است. این دیدگاه که تحت تأثیر تفکر داروینسم اجتماعی^۱ بود باعث پیدایش جنبش‌های سیاسی‌ای چون نازی‌ها شد. باتوجه به دیدگاه‌های فوق، این پرسش پیش می‌آید که آیا تمایز تحمیلی بین نژاد و قومیت می‌تواند قابل دفاع باشد؟ پل گیلوری^۲ (۲۰۰۰: ۱)، اخیراً رویکردی در مقابل این نگرش را مطرح کرده است. براساس رویکرد گیلوری، الگوهای منازعه، بیش از آنکه ریشه زیست‌شناختی (رنگ پوست) داشته باشد، مبتنی بر خط‌کشی‌های فرهنگی^۳ است. این رویکرد، اعمال قدرت را مورد تأکید قرار می‌دهد که به دلیل «نژاد»، با تلاش بیهوده و اشتباه برای تقسیم انسان‌ها گره خورده است.

باتوجه به موارد فوق، می‌توان نتیجه گرفت که قومیت بر مرزهایی دلالت دارد که بر مبنای تبارشناسی‌های مشترک و ویژگی‌های فرهنگی از قبیل زبان، دین، آداب، ارزش‌ها، سنت‌ها، نمادها، تاریخ، فولکلور و اصالت جغرافیایی مشترک ساخته شده‌اند. از این رو، نژاد حالت خاصی از قومیت محسوب می‌شود. از نژاد در همه زبان‌ها استفاده می‌شود و این وظیفه جامعه‌شناسی است که بنا به موقعیت‌های خاص، تعاریفی مناسب و کاربردی از آنها - نژاد و قومیت - ارائه دهد تا روابط اجتماعی را به خوبی تعریف نماید. در این کتاب تلاش می‌شود تا نژاد، به عنوان یک «مقوله عمل»^۴ مطالعه شود.

1 - Social Darwinian thought

2 - Paul Gilroy

3 - Cultural Lines

4 - Category of Practice

کشور و مردم

رابطه بین قومیت و ملیت، از نظر مفهومی با رابطه قومیت و نژاد تفاوت دارد. یک گروه ملیتی، به گروهی دلالت دارد که ادعاهای جمعی مبنی بر مردم بودن^۱ را در ارتباط با مفهوم کشور قرار می دهند. ملی گرایی (ناسیونالیسم)، به ایدئولوژی کشور بودن^۲ و ادعاهای سرزمینی برای توجیه دولت - ملت های موجود، یا فراهم سازی مبنای منطقی برای ایجاد یک دولت - ملت جدید و یا بازیابی دولت - ملت های از بین رفته دلالت دارد.

دانشمندانی چون جان ا. آرمسترانگ^۳ (۱۹۸۲) و آنتونی اسمیت^۴ (۱۹۹۱) ریشه های تاریخی «حافظه های جمعی»^۵ و «اسطوره های نوستالژیک»^۶ را که دینامیک اجتماعی - فرهنگی هویت های ملی معاصر را شکل می دهد، تبیین کرده اند. اما آنچه که همه دانشمندان کنونی بر آن اجماع دارند، این است که ناسیونالیسم و مفاهیم مربوط به ملیت، اصالتی مدرن دارند و پیشینه آنها حداکثر به قرن هجدهم برمی گردد. ناسیونالیسم را باید محصول «بدعت در سنت»^۷ دانست که ناشی از دستکاری و تحریف اساطیر، افسانه ها و تاریخ، از طریق ناسیونالیست هایی است که به قول بندیکت آندرسون^۸، «جوامع متصور»^۹ را جعل می کنند.

ویژگی های ملیت را می توان در شش مورد زیر فهرست کرد: ۱- تعیین مرز (مرز سرزمینی، مردمی یا هر دو)؛ ۲- مفهوم انسجام و ناپیدایی^{۱۰} ملی؛ ۳- مفهوم خودبستگی^{۱۱}، استقلال^{۱۲} و حاکمیت^{۱۳}؛ ۴- معنای فرهنگ مشترک (شامل ویژگی هایی چون زبان، ارزش ها، اعتقادات)؛ ۵- اعتقادات درباره ریشه هویت کشور در گذشته دور؛ و ۶- باور به اینکه اعضای یک کشور، تبار، تاریخ و حق دخالت در مسائل کشور را داشته اند.

-
- 1 - Peoplehood
 - 2 - Statehood
 - 3 - John A. Armstrong
 - 4 - Anthony Smith
 - 5 - Collective Memories
 - 6 - Nostalgic Myths
 - 7 - Invention of Tradition
 - 8 - Benedict Anderson
 - 9 - Imagined Communities
 - 10 - Integrity and Invisibility
 - 11 - Self-sufficiency
 - 12 - Autonomy
 - 13 - Sovereignty

مطابق بندهای فوق، بین گروه‌ها قومی و ملی مشابهت تباری وجود دارد. علت این مشابهت را باید در ریشه‌ی واژه ethnos که در زبان یونانی به معنای "کشور" (nation) است، جست. اما رابطه واقعی چیست؟ آیا این دو اصطلاح هم معنی‌اند یا رابطه دیگری بین آنها وجود دارد؟ کالهن^۱ (۱۹۹۷: ۴۰)، قومیت را در حدفاصل خویشاوندی^۲ و ملیت قرار می‌دهد. از این منظر، ملیت، شکل سیاسی شده قومیت است. به عبارت دیگر ادعاهای سرزمینی و دستور جلسه سیاسی، که در ذات تعریف ملیت وجود دارد، در تعریف قومیت موجود نیست.

در این حالت، گروه‌های ملیتی، زیرمجموعه‌ای از گروه‌های قومیتی هستند. براساس این تعریف، حرکت کبکی‌های کانادا را باید ناسیونالیسم قومی^۳ نامید. هویت ملی، همیشه در قالب ناسیونالیسم قومی ظهور نمی‌یابد، بلکه گاهی به شکل ناسیونالیسم مدنی^۴ پدیدار می‌شود.

بازاندیشی مسیر مستقیم مدرنیته

تالکوت پارسونز، نظریه‌پرداز اجتماعی مشهور، معتقد است که تکامل جوامع صنعتی مدرن، افول اشکال خاصی از یکپارچگی، و ظهور اشکال جدیدی را نوید می‌دهد که در آن افراد، خود را از هویت‌های خاصی که مختص پیش از مدرن است مبرا می‌دانند و وارد دنیایی می‌شوند که مبتنی بر پیشرفت فردی و ارزش‌های جهانشمول است.

بازاندیشی امیدهای مارکسیستی

کارل مارکس، از جمله اندیشمندانی است که علی‌رغم مخالفتش با نظام سرمایه‌داری، به نحوی از جامعه صنعتی و تمدن مدرن حمایت می‌کند. اما حمایت مارکس، از جامعه صنعتی - روستایی ای است که در آن، نوعی آگاهی طبقاتی برای مقابله با بورژوازی وجود دارد. براساس دیدگاه مارکس، طبقه کارگر باید هژمونی سرمایه‌داری را از میان برداشته و کمونیسم را جایگزین کاپیتالیسم نماید تا جامعه بی‌طبقه حاصل شود. بر این اساس، هویت‌های قومی یکی از موانع اصلی، بر سر راه پرولتاریا برای رسیدن به آگاهی از طبقه است. مارکس معتقد بود که یکی از عواقب ناخواسته توسعه سرمایه‌داری، از میان برداشته شدن پیوندهای قومی است. اما نظریه‌پردازان مارکسیست جدید، از جمله رابرت مایلز^۵، با

1 - Calhoun

2 - Kinship

3 - Ethnic nationalism (or ethnonationalism)

4 - Civic Nationalism

5 - Robert Miles

این دیدگاه مارکس موافق نیستند. و در عین حال همین اندیشمندان، قومیت و تضاد قومی را جدای از طبقه و تضاد طبقاتی نمی‌دانند.

بازاندیشی حالت‌های شمول و حذف

نظریه مدرنیزاسیون و مارکسیسم، در سطح «نظریه بزرگ»^۱ سی.رایت میلز^۲ عمل می‌کنند. اما هیچ یک از این نظریه‌ها به اندازه نظریه شبیه‌سازی^۳ تاثیرگذار نبوده‌اند. این نظریه، صریحا نظریه مدرنیزاسیون و تلویحا نظریه مارکسیستی را معرفی می‌کند. بنابراین در این قسمت به بحث درباره شبیه‌سازی می‌پردازیم.

پدید آمدن نظریه شبیه‌سازی

ایالات متحده، محل رجوع اصلی نظریه‌پردازان شبیه‌سازی بوده است و آغازگر آن، دانشمندان عضو مکتب شیکاگو در جامعه‌شناسی بوده‌اند. رابرت پارک^۴ (۱۹۵۰) را ارائه‌دهنده اصلی نسخه بوم‌شناختی نظریه شبیه‌سازی می‌دانند. به عقیده او، هنگامی که دو گروه، به دلیل مهاجرت یکی از آنها یا هر دو گروه، به تعامل می‌پردازند، رابطه بین این گروه‌ها یک چرخه روابط نژادی چهارمرحله‌ای را طی می‌کند:

۱- تماس^۵؛ ۲- تضاد^۶؛ ۳- تطبیق^۷ و ۴- شبیه‌سازی. این چرخه، صریحا با اصل تغییر تدریجی نظریه مدرنیزاسیون مطابقت دارد. مطابق نظریه شبیه‌سازی پارک، همه گروه‌ها از هر نژاد و قومی، قادر به شبیه‌سازی با یکدیگر هستند. مثلا تمام مهاجرین اروپایی، آسیایی و حتی جنوب آمریکا به ایالات متحده، پس از مدتی با جامعه اصلی آمریکا همگون و آمریکایی می‌شوند که از آن به ایدئولوژی دیگ همه‌جوش تعبیر می‌شود.

اموری بوگاردوس^۸ (۱۹۵۹ و ۱۹۳۳)، برای ترسیم این وضعیت، طیفی را پیشنهاد داد که در یک سوی آن این پرسش مطرح بود که آیا مهاجرین به درون جامعه آمریکا پذیرفته می‌شوند یا خیر و در سوی دیگر آن اینکه آیا افرادی می‌پذیرند که فرزندشان با عضوی از گروه ازدواج کند یا خیر. مرحله

-
- 1 - Grand theory
 - 2 - C. Wright Mills
 - 3 - Assimilation theory
 - 4 - Robert Park
 - 5 - Contact
 - 6 - Conflict
 - 7 - Accommodation
 - 8 - Emory Bogardus

ازدواج اگر پیش آید، ادغام^۱ صورت گرفته است که مرحله نهایی فرایند شبیه‌سازی است. پارک می‌دانست که در ایالات متحده، ادغام صورت نگرفته است و احتمالاً در آینده نزدیک هم اتفاق نخواهد افتاد. درکل، پارک نشان داد که اثر تعصب و تبعیض، بر ممانعت از گنجاندن گروه‌های مختلف در ساخت جامعه بزرگ‌تر همچنان ادامه دارد. پارک در کتابی که با همکاری هربرت امیلر^۲ و وی. توماس^۳ نوشت، توجه خود را بر فرهنگ‌پذیری^۴ متمرکز کرد. فرهنگ‌پذیری، فرایندی است که فرد از طریق آن ارزش‌ها، نگرش‌ها، اعتقادات، زبان و رفتارهای جامعه میزبان را فرامی‌گیرد.

میلتون گوردون^۵ (۱۹۶۴: ۷۱)، از جمله کسانی بود که با این نظریه به تحقیق پرداخت و هفت نوع شبیه‌سازی را مطرح ساخت: ۱- شبیه‌سازی فرهنگی یا رفتاری، یا به عبارت دیگر فرهنگ‌پذیری؛ ۲- شبیه‌سازی ساختاری که ورود به سازمان‌ها و نهادهای جامعه میزبان «سطح اولیه گروهی» است؛ ۳- شبیه‌سازی زناشویی یا ادغام؛ ۴- شبیه‌سازی هویتی^۶، که به معنای احساس تعلق به مردم آن کشور در سطح جامعه است؛ ۵- شبیه‌سازی نگرشی^۷، که به معنای از بین رفتن تعصب است؛ ۶- شبیه‌سازی رفتاری، که به معنای از بین رفتن تبعیض است و ۷- شبیه‌سازی مدنی، که طی آن هویت مشترک شهروندی باعث از بین رفتن تضادها و نزاع بین قومی بر سر ارزش‌ها و قدرت می‌شود. گوردون معتقد است که اگر شبیه‌سازی ساختاری اتفاق بیفتد سایر انواع شبیه‌سازی، در پی آن تحقق خواهند یافت.

افول نظریه شبیه‌سازی

هوراس کالن^۸ (۱۹۲۴)، با مطرح ساختن اصطلاح کثرت‌گرایی فرهنگی^۹، به مخالفت با فرایند شبیه‌سازی پرداخت. او معتقد بود که آمریکایی شدن کامل مهاجران، با آرمان دموکراسی در تضاد است. ناتان گلنزر^{۱۰} و دانیل پاتریک موینیان^{۱۱}، در کتاب خود تحت عنوان *فراتر از دیگ همه‌جوش*^{۱۲}،

1 - Amalgamation

2 - Herbert A. Miller

3 - W.I. Thomas

4 - Acculturation

5 - Milton Gordon

6 - Identificational

7 - Attitude receptional

8 - Horace Kallen

9 - Cultural pluralism

10 - Nathan Gazer

11 - Danial Patrick Moynihan

12 - Beyond the Melting Pot

مدعی شدند که قومیت‌های آمریکا، نه تنها ناپدید نشده‌اند، بلکه همچنان وجود دارند و در سطح ملی و محلی در شکل‌دهی به سیاست و فرهنگ نقش دارند.

در دهه ۱۹۷۰، نظریه شبیه‌سازی جایگاه هژمونیک خود را از دست داد و جای خود را به کثرت‌گرایی فرهنگی و نهاد. در این دهه، نظریه‌پرداز جنجالی مایلیک نوواک^۱ (۱۹۷۲)، اصطلاح «قومیت‌های غیرقابل ذوب»^۲ را مطرح ساخت که دلالت بر مقاومت و ماندگاری قومیت‌ها دارد. اما با وجود جذابیت‌های خاص نظریه کثرت‌گرایی فرهنگی، همچنان این پرسش باقی است که آیا نظریه شبیه‌سازی مرده است؟

چند فرهنگی‌گرایی: شبیه‌سازی به معنای ادغام مدنی شبیه‌سازی و ادغام گروه‌های قومی در جامعه، به شدت به موضوع حکومت، سیاست و گروه‌های هژمونیک بستگی دارد. مبنی بر اینکه آیا اقلیت‌های قومی مایلند در ساختار حکومت، کشور و جامعه ادغام شوند یا خیر. شبیه‌سازی به شکل ادغام مدنی، بدون فراهم شدن حال و هوای تساهل و تسامح امکان‌پذیر نیست. فقط با تساهل و تسامح است که تعصب و تبعیض رسماً طرد می‌شود و دولت (حکومت) نقش تعیین‌کننده‌ای در ایجاد این فضا دارد. البته کاهش تعصب و تبعیض برای ادغام مدنی صرفاً یک پیش‌نیاز است. فراهم شدن این پیش‌نیازها، بستگی تام به نتیجه منازعات سیاسی برای قدرت دارد.

در حال حاضر، یک نوع همگرایی نظری جالب دیده می‌شود که نتیجه آن، ظهور نظریه‌های چندفرهنگی است. طبق این نظریه‌ها، باید شهروندی را ملاک هویت اجتماعی قرار داد. این دیدگاه با دیدگاه پارسونز تفاوت دارد. زیرا پارسونز، ادغام مدنی را از منظر ساختاری می‌دید در حالی که نظریه چندفرهنگی، بر نمایندگی^۳ کنش حکومت، کنش جمعی قومی و کنش‌های افراد تأکید دارد. البته نباید از نظر دور داشت که ایده چندفرهنگی‌گرایی از دید نظریه‌پردازان مختلف معانی متفاوتی دارد.

فراملی‌گرایی^۴، شهروندی و جهانی شدن

آنچه در بالا بدان پرداخته شد، بررسی نظریه‌ها و وضعیت‌های قومیتی در داخل کشورها بود. اکنون که پدیده‌ای به نام جهانی شدن وارد عرصه حیات انسان‌ها شده است، آیا علوم اجتماعی از چارچوب دولت-ملت خارج می‌شود و هستی «حوزه‌های اجتماعی فراملی» یا «فضاهای اجتماعی فراملی» را مورد کنکاش قرار می‌دهد؟

1 - Michael Norak

2 - Unmelttable ethnics

3 - Agency

4 - Transnationalism

جوامع فراملی را باید محصول جهانی شدن دانست (رابرتسون، ۱۹۹۲، باومن، ۱۹۹۸؛ کیوسیتو، ۲۰۰۱). بهتر است جنبه‌های مرتبط به هم و در عین حال مجزا و متمایز جهانی شدن را که شامل ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است، در نظر گرفت. این ابعاد در سطح فراملی اهمیت ویژه‌ای می‌یابند. فراملی‌گرایی اقتصادی را مرتبط با ظهور شرکت‌های فراملی (جهانی) می‌دانند. هسته این شرکت‌ها در مرکز است اما برای به دست آوردن نیروی کار ارزان، بی‌وقفه در حاشیه به فعالیت خود ادامه می‌دهند. این اقتصاد جدید، باعث تغییر مدل مهاجرت شده است و مهاجرت‌های گروهی به سوی مشاغل اقتصادی خاص، از عواقب و پیامدهای آن است..

جنبه‌های سیاسی این فرایند، تغییر نقطه اتکای مطالعه یاسمین سویسال^۱ (۱۹۹۴/۲۰۰۰) بوده است. سویسال این فرایند را «فراملی شدن»^۲ می‌نامد. فراملی شدن، بدین معناست که مهاجران به شکلی فزاینده می‌کوشند تا هویت خود را برحسب اصالت و عمل جدید تعریف کنند. این افراد آماده‌اند تا در زندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه میزبان و کشور محل استقرارشان مشارکت کنند. داشتن ملیت و شهروندی دوگانه، نمونه‌ای از این روند است که در نیمی از کشورهای جهان وجود داشته و پذیرفته شده است. معنای دیگر فراملی شدن، این است که دیگر حقوق افراد را نمی‌توان به دولت - ملت‌های خاص منحصر کرد. این وضعیت باعث شده است که تمایل به «شهروندی انعطاف‌پذیر»^۳ فزونی یابد. بنابراین، اشتباه بزرگی است اگر این پدیده‌ی جدید نادیده گرفته شود، زیرا همین پدیده‌ها قاعده بازی را تغییر خواهند داد.

فراملی‌گرایی، در بعد فرهنگی هم رخ داده است. توماس فیست^۴ (۲۰۰۰: ۱۱-۲۱۰؛ ۱۹۹۸: ۲۱۷)، معتقد است که باید فراملی‌گرایی را از جهانی شدن متمایز ساخت. فراملی‌گرایی دارای محدودیت مکانی است و اغلب به چندین کشور محدود می‌شود، اما جهانی شدن غیرمتمرکز است. فیست، فراملی‌گرایی را آلترناتیو مفهومی و مکمل شبیه‌سازی و کثرت‌گرایی فرهنگی (یا قومی) می‌داند.

تعالی پست مدرن

نخست^۴ طرح فوق‌الذکر سویسال، بدون شک بازتاب ناکامی پیش‌گویانه نخستین نظریه پردازان مدرنیست است. دوم، این طرح نشان دهنده آگاهی از پیچیدگی پدیده قومیت در دنیای معاصر

1 - Yasemin Soysal
2 - Transnationalization
3 - Flexible citizenship
4 - Thomas Faist

است. سوم، این طرح پیامد تغییر نظری و اهمیت دادن به نمایندگی ای است که جانبداری ساختارگرایانه نظریه مدرنیزاسیون و مارکسیسم را زیر سوال می‌برد. نظریه تعدیل شده شبیه‌سازی و فراملی‌گرایی، با تفکرات پسا مدرن درباره روایت‌های بزرگ^۱ هماهنگ و سازگار است. چهار فصل بعدی که در واقع مطالعات موردی هستند به بررسی جنبه‌های مهم قومیت در نقاط مختلف جهان می‌پردازند. بدین منظور، ما مفاهیم مطرح شده در این فصل را شبیه‌سازی، کثرت‌گرایی فرهنگی، چندفرهنگی‌گرایی و فراملی‌گرایی به کار می‌گیریم.

فصل دوم: ایالات متحده به مثابه یک دیگ همه جوش: افسانه و واقعیت

دینامیک قومی کشورهای پیشرفته صنعتی در طول نیم قرن گذشته تغییر یافته و باعث شده است که این کشورها در مقایسه با گذشته، گوناگون‌تر و چندفرهنگی‌تر شوند. برخی از این تغییرات، نتیجه تفاوت‌های تاریخی مردم درون این کشورهاست. این فصل به یکی از مطالعات موردی پیش گفته اختصاص دارد و به دینامیک روابط قومی در ایالات متحده می‌پردازد؛ کشوری که به واسطه انقلابش و رهایی از نظام برده‌داری، "نخستین کشور جدید" لقب گرفته است. بخش نخست این فصل، مروری تاریخی است که پیشرفت‌های معاصر را در بافت آن بررسی می‌کند. بدین منظور، نیروهای اجتماعی عمده‌ای که قومیت و روابط قومی را شکل می‌دهند، مورد بررسی قرار می‌گیرد. به علاوه، شیوه‌هایی که گروه‌های قومی با استفاده از آنها به زندگی‌شان شکل می‌دهند و معنای قومیت، برای عضو جامعه آمریکایی تشریح می‌شود. بخش دوم به زمان حال می‌پردازد. در درجه اول، این قسمت قومیت معاصر را در ارتباط با تغییرات اقتصادی‌ای که باعث پیدایش «سرمایه‌داری نوین»^۲ شده است، مورد کنکاش قرار می‌دهد. در وهله دوم، به نقشی که تکامل نظام سیاسی لیبرال - دموکرات ایفا کرده است، می‌پردازد و در نهایت ابعاد فرهنگی این پیشرفت‌ها را، هم براساس تاثیر فرهنگ‌های ملی بر فرهنگ‌های خاص گروه‌های مختلف قومی و هم تأثیر این فرهنگ‌ها بر فرهنگ ملی بررسی می‌کند.

1 - Grand narratives

2 - New Capitalism

ایالات متحده: کشور مهاجران

برخی تاریخدانان از جمله اسکار هندلین^۱ (۱۹۷۳)، تاریخ آمریکا را معادل تاریخ مهاجران در حالی که این ادعا اندکی مبالغه در خود دارد زیرا بخشی از جمعیت این کشور را سرخپوستان بومی و مکزیکی‌های جنوب تشکیل می‌دهند. در هر حال باید پذیرفت که عمده جمعیت ۲۸۱ میلیون نفری ایالات متحده، مهاجر یا فرزندان مهاجران هستند. اما هر یک از مهاجران سرگذشت خاص خود را دارند. نخستین موج مهاجرت به ایالات متحده، از اروپا بود که از سال ۱۸۲۰ تا جنگ داخلی ادامه یافت. موج دوم که از سال ۱۸۸۰ آغاز و تا اعمال محدودیت مهاجری در سال ۱۹۲۴ ادامه یافت نه تنها از موج اول بیشتر بود بلکه ترکیب مهاجران که عمدتاً از جنوب و شرق اروپا بودند بسیار متفاوت تر بود. موج سوم مهاجران که پس از تصویب قانون مهاجرت و ملیت در سال ۱۹۶۵ آغاز شد، بیشتر از آمریکای لاتین و آسیا بودند. این تنوع باعث شده است که تعریف هویت آمریکایی به آسانی امکان‌پذیر نباشد و در واقع گاهی آن را براساس مجموعه‌ای از هویت‌های قومی خاص تعریف می‌کنند. البته این گوناگونی در مراحل باعث چالش برای به دست گرفتن قدرت شد و اینکه مبادا زمام امور به دست افراد «ضعیف و نادان» بیفتد، به مساله مهمی تبدیل شد. گرچه این کشور به عنوان یک دموکراسی مطرح بود اما اینکه چه کسی صلاحیت شهروندی را داشته و چه کسی این صلاحیت را ندارد، به مساله‌ای حیاتی تبدیل گشت. بنابراین میلیون‌ها اروپایی مهاجر، در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم وارد آمریکا شده و «پیدایش نژاد سفید» را باعث شدند که این افراد خود را آمریکایی تمام‌عیار می‌دانستند. این قضیه بیش از دیگران شامل حال ایرلندی‌ها می‌شد. این مهاجران، نخستین کسانی بودند که مورد نفرت و دشمنی بومی‌گرایان واقع شدند. بومی‌ها، ایرلندی‌ها را به مشروب‌خواری و فعالیت‌های جنایتکارانه متهم می‌کردند. این نفرت به حدی رسید که آنها را در قالب نژادی دیده و به آنان لقب «کاکاسیاه سفیدپوست»^۲ دادند. این مساله سبب شد که آنان خود را به عنوان افراد سفیدپوست از سرخپوستان و سیاهپوستان جدا کنند. آنها مدعی بودند که فرهنگ برتر سفیدپوست، انگلوساکسون اصیل، مذهبی پروتستان است.

1 - Oscar Handlin

2 - White Niggers

هژمونی WASP، مهاجران اروپایی و دیگ همه‌جوش

در طول قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم، استعاره دیگ همه‌جوش، اصلی‌ترین ویژگی برای بیان روابط قومی در ایالات متحده بشمار می‌رفت. دیگ همه‌جوش، توجیهی برای تبلیغ آمریکایی شدن و تبلیغاتی برای برچیدن میراث فرهنگی تازه‌واردان بود، اما با نگرش‌ها، اعتقادات و رفتارهای آمریکایی تناسب داشت. درحقیقت این تبلیغات تعیین می‌کردند که چه گروهی می‌تواند وارد تار و پود جامعه آمریکایی شده و در آن ذوب شود و چه گروه‌هایی «غیر قابل ذوب» هستند. دو معیار اصلی برای این تعریف، نژاد و مذهب بودند. ایالات متحده قرن نوزدهم، کشوری با منابع غنی اما جمعیت فقیر بود. رشد اقتصاد مستلزم فراهم بودن هر دو شرط است. بنابراین ورود آمریکا به عصر صنعتی شدن، نیروی کار فراوانی را می‌طلبید که باعث وضع قوانین و سیاست‌های لیبرال درخصوص پذیرش مهاجران شد. بیشتر مهاجران این دوره، اروپایی و خصوصا بریتانیایی بودند، به طوری که ۸۹ درصد آنان را انگلیسی‌ها و اسکاتلندی‌ها تشکیل می‌دادند. این موضوع باعث شد که میراث انگلیسی در بافت سیاسی، فرهنگی و اجتماعی کشور جدید نفوذ کند و زبان انگلیسی را زبان رسمی این کشور سازد. اما با موج دوم مهاجرت از اروپای شرقی و جنوب اروپا (ایتالیایی‌ها و یهودیان، لهستان، روسیه، چک، استونی، فنلاند، یونان و...) ترکیب جمعیتی آمریکا دچار گوناگونی شد زیرا این «غریبه‌ها» از نظر فرهنگی، مذهبی و زبانی بسیار گوناگون بودند. بنابراین تهدیدی فرهنگی و مشکلی اجتماعی برای جامعه جدید محسوب می‌شدند. در طیف بوگاردوس، مهاجران از اروپای غربی پذیراترین و غیراروپایی‌ها (سیاهان، ترک‌ها، آسیایی‌ها و غیره) ناپذیراترین بودند.

کثرت‌گرایی اجباری و سیاست محرومیت

تا نیمه دوم قرن بیستم، موقعیت برای همه غیراروپایی‌ها کاملا متفاوت بود؛ خواه افراد بومی‌ای که قربانی استعمار بودند، خواه مهاجران غیرداوطلبی که به عنوان برده وارد کشور شده بودند و خواه مهاجران سایر نقاط. این گروه‌ها با وضعیتی مواجه بودند که لورنس فاکس^۱ (۱۹۹۰: ۶-۸۰)، آن را اشکال مختلف «کثرت‌گرایی اجباری»^۲ نامیده است. فاکس فرایند کثرت‌گرایی را در سه مرحله خلاصه کرده است:

1 - Lawrence Fuchs

2 - Coercive Pluralism

۱) کثرت‌گرایی تجاوزکارانه^۱، که طی آن سرخپوستان از سوی اروپایی‌ها بیگانه تلقی شده و باید از سر راه آنها برداشته می‌شدند.

۲) کثرت‌گرایی کاستی^۲. این نوع کثرت‌گرایی برخلاف بومیان، شامل سیاهپوستان آمریکا می‌شد. سیاهان که محصول تجارت برده از آفریقا بودند همواره در مقام فرودست ظاهر می‌شدند. اورلاندو پترمون^۳ (۱۹۸۲: ۳۳۴)، برده‌داری را «انگل‌پنداری انسان»^۴ تعریف کرده که محصول اقتصاد است.

۳) کثرت‌گرایی مقیمان^۵. این نوع کثرت‌گرایی را باید وضعیت خاص مکزیک و چینی‌ها یا به عبارتی مهاجران از آمریکای جنوبی و آسیا دانست. این مهاجران موقت، برای کسب درآمد به عنوان نیروی کار وارد ایالات متحده شدند. انتظار روشن این بود که آنها سرانجام به سرزمین خودشان بازمی‌گردند.

به موازات این تلاش‌ها برای رفع محرومیت اقتصادی، تلاش برای اعمال محدودیت در مهاجرت بود. پس از تصویب قانون ممنوعیت مهاجرت در سطح کشوری، قانون محرومیت چینی‌ها در سال ۱۸۸۲ به تصویب رسید. این قانون، مهاجرت چینی‌ها به ایالات متحده را به مدت ۱۰ سال ممنوع کرد. البته این قانون برای دانشجویان و بازرگانان استثنا قائل بود. این قانون همراه با قوانین دیگر تا سال ۱۹۴۳ به قوت خود باقی بودند. اما اتحاد چین با آمریکا علیه ژاپن در جنگ جهانی دوم باعث تغییر قوانین شد. در عین حال همچنان برخی از محدودیت‌ها وجود دارند.

در این بافت تاریخی کلی بود که یک صورتبندی نژادی جدید در دهه ۱۹۶۰ پدید آمد. سه عنصر اصلی این صورتبندی نژادی را می‌توان این گونه بازشناخت: ۱) شبیه‌سازی فزاینده قومیت‌های اروپایی که پس از جنگ جهانی دوم آشکارتر شده است؛ ۲) موفقیت جنبش‌های حقوق مدنی سیاهان در استقرار قوانین مبارزه با تبعیض؛ و ۳) ازسرگیری مهاجرت انبوه که پس از تصویب قانون مهاجرت و ملیت در سال ۱۹۶۵ صورت گرفت.

1 - Predatory Pluralism
2 - Caste Pluralism
3 - Orlando Patterson
4 - Human Parasitism
5 - Sojourner pluralism

شبیه‌سازی قومیت‌های اروپایی

بسیاری از آمریکایی‌های اروپایی‌الصل که بین دهه‌ی ۱۹۲۰ و ۱۹۶۰ جزء نسل سوم یا چهارم مهاجران بودند، با فرهنگ کشورهای خود ناآشنا ماندند و این موضوع عامل مهمی در آمریکایی شدن آنها بود. بطوریکه میزان تعصب و تبعیض در آنها کاهش یافت و مرزهای نژادی را گسترده‌تر کرد و نژاد سفیدی را به وجود آورد که همه اروپایی‌الصل‌ها را دربرگرفت. این پیشرفت‌ها در دو دهه پس از جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد. در این دوران به دلیل رشد شرکت‌های بزرگ، ساختار طبقاتی تغییر یافت و رشد شگفت‌انگیز طبقه کارمندی را باعث شد.

اما در نیمه قرن بیستم، تغییری عمده در ساختار جامعه آمریکا رخ داد که باعث بازتعریف هویت قومی گروه‌های اروپایی‌الصل شد. از بین رفتن ارزش‌ها و سنت‌ها و کاهش وفاداری به زبان مادری موجب پیدایش فرهنگ‌های ناهمگون در کنار هم شد.

معمای جدید سیاهان آمریکا

اقتصاددان سوئدی، گونار میردال^۱ در سال ۱۹۴۴، وضعیت سیاهان را مخصصه‌ای جدید برای آمریکا توصیف کرده است. این مخصصه به تضاد بین ایده‌آل‌های ملی در مورد آزادی و برابری برای همگان و واقعیت ظلم و اعمال محرومیت علیه سیاهان دلالت دارد. به عقیده این اقتصاددان، این مخصصه در صورتی از میان می‌رود که سفیدپوستان حقوق برابر سیاهان را بپذیرند.

جنبش حقوقی مدنی، در دهه ۱۹۵۰ به شکوفایی رسید و این زمانی بود که تنش‌های جنگ سرد در اوج خود قرار داشت. سازمان‌های متعددی در دفاع از این جنبش شکل گرفت که جملگی بر اعتراض بدون خشونت، که مهم‌ترین وجه آن نافرمانی مدنی بود تاکید داشتند. اعتراضات سیاهان با مقاومت سرسختانه دولت مواجه شد.

با وجود تلاش سازمان‌های حقوق مدنی، سفیدپوستان همچنان از رعایت برخی حقوق سیاهان خودداری می‌نمایند. مثلاً بسیاری از سفیدپوستان با ادغام مدارس مخالفت می‌ورزند. اما سیاهان شاهد گسترش چشمگیر فرصت‌های تحصیلی و شغلی بوده و طبقه متوسط سیاه پوست در دهه‌های اخیر به طرز قابل توجهی رشد کرده است. به رغم تغییرات عمده‌ای که در تعصب پدید آمده، تبعیض همچنان مشکل اصلی است.

سرخ پوستان آمریکا پس از جنبش قدرت سرخ^۱

به موجب وضع برخی قوانین از جمله قانون به رسمیت شناختن سرخ پوستان، این بومیان آمریکایی قدرت بیشتری به دست آوردند و کنترل جماعت‌های خود را به دست گرفتند. وزارت فرصت‌های اقتصادی^۲، اغلب فعالیت‌های اداره امور سرخ پوستان^۳ (BIA) را نادیده می‌گرفت. نتیجه این فعالیت‌ها، بروز تضاد داخلی چشمگیری بود که به جنبش قدرت سرخ مربوط می‌شد. این جنبش نقش بسزایی در پدید آمدن دوباره نهضت‌های قومی داشت و هدف آن مقاومت در برابر دیگ همه‌جوش و احیای فرهنگ و جامعه سرخ پوستی بود. نمونه‌های جدید تضاد و اختلاف آنها با جامعه کنونی آمریکا، درگیری‌های قضایی بر سر حقوق شکار و ماهیگیری و مناقشات مربوط به پیمان مالکیت است.

مهاجران جدید

بین سال‌های ۱۹۲۴ و ۱۹۶۵، مهاجرت به میزان چشمگیری کاهش یافت. بین سال‌های ۱۹۳۱ و ۱۹۶۰، تعداد کل مهاجران حدود چهار میلیون نفر بود. از سرگیری مهاجرت انبوه، بعد از سال ۱۹۶۵، به دلیل تغییر قوانین مهاجرت ایالات متحده شکل گرفت. قانون ۱۹۲۴، ورود مهاجران آسیایی و سایر گروه‌ها را کاملاً ممنوع کرده بود اما قانون ۱۹۵۴ ورود محدود آنها را اجازه می‌داد. قانون مهاجرت و طبیعی‌سازی^۴ در سال ۱۹۶۵ به نظام مهاجرت‌پذیری مبتنی بر اصالت ملی پایان داد و مسیر را برای مهاجران آسیایی، آمریکای لاتینی‌ها و کارائیبی‌ها هموار کرد.

تاثیر مردم نگارانه این موج جدید مهاجرت را باید در واقعیات زیر دید: از نظر تعداد تازه‌واردان، ایالات متحده مهاجرپذیرترین کشور جهان است. از نظر جمعیتی، ۹/۳ درصد از جمعیت آمریکا را خارجی‌ها تشکیل می‌دهند. در طول تاریخ آمریکا، سفیدپوستان اروپایی‌الاصل درصد بالایی از جمعیت آمریکا را شکل می‌دادند. به دلیل تشویق پذیرش مهاجران ماهر توسط قانون ۱۹۶۵، مهاجران طبقه متوسط افزایش چشمگیری یافته و نهایتاً اینکه اصالت مهاجران جدید، آثاری بر چشم‌انداز مذهبی آمریکا بر جای گذاشته است.

مهاجران کشورهای آمریکای لاتین، در حال حاضر بیشترین درصد مهاجران جدید ایالات متحده را شکل می‌دهند و به زودی مقام دوم جمعیتی آمریکا را به خود اختصاص خواهند داد.

1- Red Power Movement

2 - Office of Economic Opportunity

3 - Bureau of Indian Affairs

4 - Immigration and Naturalization ACT

حضور آسیایی‌ها در ایالات متحده، در سه دهه گذشته رشد چشمگیری داشته است. آمریکایی‌های آسیایی الاصل را گاهی «اقلیت نمونه»^۱ می‌خوانند زیرا درآمد سرانه و سطوح تحصیلی‌شان بالاتر و میزان فقرشان پایین‌تر از سایر گروه‌های قومی است. حتی از بسیاری جهات بهتر از سفیدپوستان ظاهر می‌شوند. اما در عین حال، آنها نیز با انواع سیاست‌ها و اعمال محرومیت‌هایی که مانع ادغام‌شان در جریان اصلی می‌شود، مواجهند.

بزرگ‌ترین گروه‌های مهاجر عبارت‌اند از فیلی پینی‌ها، چینی‌ها، کره‌ای‌ها، ویتنامی‌ها و گروه‌هایی از شبه قاره هند. از میان اینها، چینی‌ها پیش از ۱۹۶۵ حضور چشمگیری داشتند. به دلیل ترکیب قبلی و افزایش مهاجرت از سال ۱۹۷۰، چینی‌های آمریکا رشد فوق‌العاده‌ای یافتند. برخلاف چینی‌ها، فلپینی‌ها و کره‌ای‌ها محصول قانون مهاجرت ۱۹۶۵ هستند. بیشتر مهاجران فیلیپینی را پزشکان، پرستاران، داروسازان و افراد ماهر تشکیل می‌دهند.

مهاجران کره‌ای از دو منظر با کره‌ای‌های سرزمین اصلی‌شان تفاوت دارند: نخست، آنها که اکثراً بودایی هستند در سرزمینی زندگی می‌کنند که اکثریت آن با مسیحی‌هاست. دوم، بیشتر آنها افراد ماهر تحصیل کرده یقه سفید هستند. بسیاری از آنان مشاغل خانوادگی کوچک دارند مانند فروشگاه‌های بقالی، میوه‌فروشی، گل‌فروشی، تعمیرگاه، مشروب فروشی و مغازه پوشاک. گرچه شمار آسیایی‌ها نسبتاً کم است اما تأثیر بسزایی در دهه‌های اخیر خصوصاً در نیویورک و شیکاگو داشته‌اند.

به سوی یک آمریکایی فراملی؟

بسیاری، دیگ همه‌جوش را مردود شمرده و حرکت به سوی آمریکایی چندفرهنگی را پیشنهاد داده‌اند. با وجود اینکه برخی از منتقدان، چندفرهنگی‌گرایی را منجر به «فروپاشی آمریکا» می‌دانند، شواهد بسیاری مبنی بر وقوع شبیه‌سازی وجود دارد. بسیاری از اقوام اروپایی الاصل، با وجود شواهد فراوانی مبنی بر شبیه‌سازی، تمایل به حفظ هویت‌های قومی خود دارند.

شاید بهترین توصیف برای ایالات متحده، اصطلاح آمریکای فراملی باشد که توسط رندولف بورن^۲ مطرح شد. منظور او این بود که آمریکا امکان حضور مؤثر را برای هویت‌های قومی مختلف فراهم کرده است. در حالی که کثرت‌گرایی کال و برخی نسخه‌های چندفرهنگی‌گرایی، هویت‌های قومی و فرهنگ ملی را ثابت و متمایز تصور می‌کنند، بورن دیدگاه پویاتری دارد، مبنی بر اینکه گروه‌های قومی

1 - model minority

2 - Randolph Bourne

در نتیجه برخوردشان با جامعه آمریکا تغییر خواهند کرد. او هم چنین معتقد است که این برخورد، جامعه آمریکا را نیز تغییر خواهد داد و فرهنگ آن، دستخوش فرایند همیشگی ابداع مجدد است. جامعه کنونی آمریکا با ادعای برون تناسب دارد اما بدون شک چنین وضعیتی با مقاومت رو به رو خواهد شد و نتیجه آن قابل پیش‌بینی نیست.

فصل سوم: کانادا و استرالیا: موزائیک‌های قومی و چندفرهنگی گرایبی تحت حمایت دولت

علاوه بر ایالات متحده، کانادا و استرالیا نیز دو کشور پیشرفته صنعتی هستند که مهاجران، تاریخ آنها را شکل داده‌اند. دو نکته، آمریکا را از دو کشور دیگر متمایز می‌کند. نکته اول سیر تاریخی سه کشور است، با وجودی که این سه کشور نتیجه توسعه طلبی استعماری بریتانیا هستند و رسوم، فرهنگ، قوانین و زبان آنها مشترک است، تنها ایالات متحده از بریتانیا استقلال سیاسی دارد و استرالیا و کانادا همچنان تا به امروز مشترک‌المنافع بریتانیا هستند. این کشورها امروز کشورهای مستقلی محسوب می‌شوند، اما رئیس‌تشریفاتی هر یک از آنها ملکه الیزابت دوم است. هرچند نقش او نمادین بوده و نخست‌وزیر مسئول سیاست داخلی و خارجی است، اما این موضوع نشان دهنده وابستگی‌های ادامه دار این دو کشور به بریتانیاست.

نکته دوم، کانادا و استرالیا ترکیب مردم نگارانه خاصی دارند که آنها را از ایالات متحده متمایز می‌سازد. در سال ۲۰۰۰ جمعیت کانادا ۳۰ میلیون و جمعیت استرالیا ۱۹ میلیون نفر بود که با ۲۸۱ میلیون آمریکا فاصله زیادی دارد.

هرچند اصطلاح شبیه‌سازی و کثرت‌گرایی برای اولین بار در مورد آمریکا مطرح شد اما چندفرهنگی‌گرایی واقعی، در این دو کشور رایج شد. نکته درخور توجه، حمایت دولت‌های این دو کشور از سیاست‌های چندفرهنگی‌گرایی است. این دو کشور تنوع و گوناگونی قومی را مثبت می‌دانند.

کانادا: بازبینی موزائیک عمودی

ترکیب و شیوه مهاجرپذیری کانادا بسیار شبیه ایالات متحده بوده است. استعمارگران اروپایی، با به حاشیه راندن بومیان کانادایی، کنترل مملکت را در دست گرفتند. قانون مهاجرت آزاد کانادا براساس نیاز این کشور غنی از منابع، به نیروی کار است. برخورد بومیان با گروه‌های قومی مهاجر، شبیه برخورد بومیان آمریکایی با مهاجران است و باز هم مانند آمریکا برخی گروه‌ها تلاش می‌کنند که

سریع تر در جریان اصلی قرار بگیرند. اما کانادا تصویر آینه‌ای ایالات متحده نیست. یکی از وجوه تمایز آن با آمریکا، نقش قومیت‌های فرانسوی و بریتانیایی در تاریخ کانادا است. به دلیل تضاد انگلیس زبانان با فرانسه زبانان، ایده آل "دیگ همه‌جوش" در مورد کانادا محلی از اعراب ندارد. جان پورتر^۱ در تحلیل ساختار و قدرت طبقاتی آن، از استعاره موزائیک عمودی^۲ استفاده کرده است. در یک فصل از کتابش، با همین عنوان رابطه بین قومیت و طبقه اجتماعی را مورد تحلیل قرار داده و گروه‌های قومی را برحسب سلسله مراتب طبقه اجتماعی تقسیم‌بندی کرده است. این کشور نه تنها با مسائل مربوط به یک کشور مهاجرپذیر مواجه است بلکه، کبکی‌های جدایی طلب به عنوان تهدیدی در جهت تجزیه کانادا، نیرویی بالقوه محسوب می‌شوند.

گروه‌های دارای حق ویژه و بومیان در مرحله اولیه ساخت کشور

تاریخ کانادا را رقابت انگلیسی‌ها و فرانسوی، برای کنترل قسمت بیشتری از این سرزمین شکل می‌دهد. مهاجران واقعی فرانسوی در قرن هفدهم، کانادا را به عنوان محل زندگی برگزیدند. انگلیسی‌ها در همین قرن بعد از فرانسوی‌ها عازم این سرزمین شدند و ادعاهای سرزمینی بین آنها بالا گرفت و هر یک درصدد گسترش حوزه نفوذ خود بودند. سرزمین مورد ادعای هر دوی آنها روپرت لند^۳ بود که باعث بروز چهار جنگ بین این دو کشور شد. نتیجه جنگ‌ها این شد که انگلیسی‌ها کنترل بخش بیشتری از این سرزمین را در دست گرفتند.

نقطه عطف قطعی، سال ۱۷۶۳ بود که قرارداد پاریس نوشته و امضا شد. این قرارداد چهار سال پس از نبرد مهم شهر کبک منعقد شد. نهایتاً بریتانیایی‌ها از نظر تعداد بر فرانسوی‌ها فزونی یافتند. این تفاوت زمانی بیشتر شد که حدود ۴۰ هزار آمریکایی وفادار به تاج و تخت، آمریکا را به قصد کانادا ترک کردند. از این رو فرانسوی‌ها جایگاه اقلیت یافته و در موقعیت سیاسی و اقتصادی پایین‌تر از بریتانیایی‌ها قرار گرفتند و اکثریت جمعیت کبک را تشکیل دادند. اما متقابلاً بریتانیایی‌ها، اقامت در کبک را در دستور کار خود قرار دادند و به نیروی اقتصادی برتر در قلب سرزمین فرانسه زبان تبدیل شده و بر مناطق روستایی جماعت فرانسوی اعمال قدرت کردند. با وجود فشارهای متعدد و مکرر انگلیس زبانان، کبک همچنان فرانسوی باقی مانده است و براساس قانون کبک که در سال ۱۷۷۴ به

1 - John Porter

2 - The Vertical mosaic

3 - Rupert land

تصویب رسید، آنها از حق داشتن زبان و دین دلخواه خود برخوردارند. این قانون و قوانین بعدی همراه با اراده مردم این سامان، راه را بر شبیه‌سازی بست.

اختلاف و تضاد دیگر، بین اروپایی‌الاصولها و بومیان رخ داد. هرچند پادشاه جورج سوم در سال ۱۷۶۳ حقوق معینی را برای بومیان تضمین کرده بود اما در اواسط قرن نوزدهم، تمایل اروپایی‌ها برای به دست آوردن زمین‌های کشاورزی و تأسیس شهرها به معنای بیرون راندن سرخ‌پوستان کانادایی از سرزمین‌های آبا و اجدادی‌شان بود. نتیجه این تمایل به حاشیه راندن بومیان، اسکان در مناطق خاص و تسلط سیاسی بر آنها بود. براین اساس، بومیان موسوم به ملت‌های اولیه^۱ کانادا همچنان فاقد قدرت و صدای سیاسی باقی ماندند.

ظهور نیروی سوم^۲

در زمان کنفدراسیون، جمعیت کانادا به طور کامل تقریباً بین بومیان و دو گروه دارای حق ویژه تقسیم شده بود. مهاجران چینی که تعداد اندکی بودند بیشتر در منطقه بریتیش کلمبیا ساکن شدند. مهاجرت انبوه تا قرن نوزدهم اتفاق نیفتاد. با صنعتی شدن کشور، نیاز به نیروی کار مبرم شد، اما مهاجران انگلیس آنقدر زیاد نبودند که همه نیازها را برآورده سازند. قانون مهاجرت سال ۱۹۱۰ و متمم آن در سال ۱۹۱۹، اساس «کانادای سفید»^۳ را شکل دادند زیرا ارجحیت پذیرش با مهاجران اروپای غربی و در درجه بعد اهالی اروپای شرقی بود.

پیش از جنگ جهانی اول، دو و نیم میلیون مهاجر وارد کانادا شدند. این مهاجران علاوه بر انگلیس و آمریکا از سایر کشورهای اروپایی آمده بودند و شهروند این کشور شدند. نتیجه این مهاجرت‌ها، مردمانی با تعصب و تبعیض کمتر بود که در مقابل انگلیسی‌زبانان و فرانسه‌زبانان به «نیروی سوم» موسوم شدند.

هویت کانادایی و پیکربندی دوباره موزائیک عمودی

قانون اساسی سال ۱۸۶۷، هویت کانادایی را جدای از هویت‌های دو گروه دارای حق ویژه تعریف می‌کرد. در این بافت پیچیده، دهه ۱۹۶۰، آغاز دوران جدیدی را در تاریخ کانادا نوید می‌داد که سه مسأله به هم مرتبط آن را شکل می‌داد: (۱) ظهور یک جنبش جدایی طلب قوی در کبک؛ (۲) تغییر در قوانین مهاجرت که راه را برای مهاجرت آسیایی‌ها و هندی‌های شرقی هموار کرد؛ (۳) تشکیل یک

1 - First Nations

2 - Third force

3 - White Canada

گروه تجدیدحیات یافته آگاه از سوی بومیان. این ترکیب، پیکربندی جدیدی را به شکل موزائیک عمودی به وجود آورده است که ساختار اجتماعی آن، برای چندفرهنگی‌گرایی به عنوان ایده‌آل سیاست اجتماعی آماده است.

ناسیونالیسم کبکی و تجزیه بالقوه کانادا

سه دهه پیش از تولد جنبش جدایی طلب سازمان یافته به شکل حزب کبکی‌ها^۱، جماعت فرانسه زبان در حال گذار از جماعت روستایی و تبدیل به جماعت شهری بود. در آغاز قرن بیستم، ۶۰ درصد از جمعیت در مناطق روستایی زندگی می‌کردند. این رقم در سال ۱۹۳۱ به ۳۷ درصد رسید. در پاسخ به این تغییرات که برخی فرانسه‌زبانان آن را تهدیدی برای خود تلقی می‌کردند، ازجمله تهدیدی برای هژمونی کلیسای کاتولیک، یک حزب سیاسی جدید به نام «اتحاد ملی»^۲ تأسیس شد. هدف این حزب، حفظ دنیای کانادایی-فرانسوی بر مبنای سنت‌های متکی به آیین کاتولیک و زبان فرانسه به عنوان دو ستون نگهدارنده آن بود.

با صنعتی شدن جامعه کانادا، طبقه متوسط فرانسه‌زبان به تدریج ظهور یافت. جنبش ملی جدید به معنای پیشرفت، مدرن شدن و فرانسوی-آمریکای شمالی شدن بود که از آن به «انقلاب آرام»^۳ یاد می‌کنند. این انقلاب باعث افزایش قدرت ایالتی در مقابل قدرت دولت فدرال گردید.

زبان، یکی از عوامل مهمی است که دولت را در مقابل جمعیت فرانسوی کبک قرار داده است. در حالی که در گذشته انگلیسی، زبان رسمی کانادا محسوب می‌شد و انگلیسی‌زبانان مجبور به یادگیری زبان فرانسه نبودند اما درخواست برای تأسیس کانادای دوزبانه وضعیت را تغییر داد. کمیسیون سلطنتی، دوزبانه شدن و دوفرهنگی شدن^۴ را در سال ۱۹۶۳ توصیه کرد تا این کشور دوزبانه شود.

مهاجران جدید و شکل‌گیری دوباره نیروی سوم

در طول دهه ۱۹۵۰، تلاش هماهنگ برای گشودن درهای کانادا به روی مهاجران جدید آغاز شد. نتیجه این تلاش، پذیرش مهاجران با فرهنگ‌های مختلف از نقاط مختلف دنیا بود. بیشتر آسیایی‌های مهاجر، از کشورهای چین، هند، پاکستان، فیلیپین، ویتنام و سریلانکا و شمار کمتری از مهاجران اهل کشورهای آمریکایی مرکزی و حوزه کارائیب بودند.

1 - Parti Quebecois

2 - Union National

3 - Quiet Revolution

4 - Royal Commission on Bilingualism and Biculturalism

مهاجران غیرسفید جدید عمدتاً در شهرها ساکن می‌شوند، خصوصاً در سه شهر بزرگ کانادا: تورنتو، مونترئال و ونکوور. یک سوم از این مهاجران، در تورنتو اقامت می‌گزینند. مهاجران جدید، در طول سه دهه گذشته، ویژگی کانادای چندفرهنگی را تغییر داده‌اند. این مهاجران باعث برهم زدن رقابت انگلیسی‌زبانان و فرانسه‌زبانان کانادا به عنوان گروه‌های قومی اصلی این کشور شده‌اند. بطوریکه آنها را به دلیل تاثیرگذاری‌شان در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، «نیروی سوم» نام نهاده‌اند.

بومیان: زندگی در حاشیه

شرایط زندگی بومیان کانادا، بسیار شبیه وضعیت سرخپوستان آمریکاست. دولت، آنان را به چهار قسمت تقسیم کرده است. سرخپوستان بامزلت^۱ که با یکی از ۶۰۵ گروه سرخپوست کانادایی ثبت شده‌اند؛ سرخپوستان بی‌مزلت^۲؛ متی‌ها^۳ که دارای تبار اروپایی یا بومی هستند و اینویت‌ها^۴. این بومیان جمعاً ۳/۷ درصد از جمعیت کانادا را شکل می‌دهند و بیشتر آنها اقلیت محروم این کشور هستند.

چندفرهنگی‌گرایی و هویت ملی کانادایی

همان گونه که ذکر آن رفت، موزائیک قومی کانادا یک موزائیک ترک خورده است. اما این کشور، همراه با استرالیا تلاش می‌کند تا چندفرهنگی‌گرایی را به عنوان سیاست رسمی دولت بپذیرد. دولت کانادا، دیگر در پی همگون کردن سایر قومیت‌ها با هویت انگلیسی‌زبانان نیست، بلکه بر ماندگاری و حفظ تفاوت‌های فرهنگی تأکید دارد. برخلاف ایالات متحده، کانادا در پی آن است که علاوه بر حقوق افراد، حقوق گروه‌های قومی را نیز تضمین کند. سیاست چندفرهنگی‌گرایی کانادا، بازتاب واقعیت سیاسی قومیت‌هایی است که به لحاظ سیاسی برای کسب حقوق خود بسیج شده‌اند. هدف این چندفرهنگی‌گرایی، حفظ یکپارچگی کاناداست. اما آیا این هدف تحقق می‌یابد یا نه، پرسشی است که هنوز جوابی بر آن مترتب نیست.

استرالیا: از کشور مهاجران تا کشور چندفرهنگی

در طول یک ربع قرن گذشته، استرالیا در سیاست‌های ملی‌اش درباره اقلیت‌های قومی - هم مهاجران و هم بومیان این کشور - تجدیدنظر کرده و در این خصوص همراه با کانادا به کشوری که

1 - Status Indian
2 - Non- Status Indians
3 - Metis
4 - Inuits

رسمًا به حفظ و پیشبرد گوناگونی قومی کمک می‌کند، مشهور شده است. آنچه این گذار را قابل توجه می‌سازد این واقعیت است که استرالیا نیز تا دهه ۱۹۶۰ سیاست «استرالیای سفید»^۱ را در پیش می‌گرفت.

در سال ۱۹۹۶، دولت جان هووارد^۲، نخست وزیر استرالیا بیانیه‌ای پارلمانی درباره تساهل و تسامح نژادی^۳ پیشنهاد کرد که مورد موافقت حزب مخالف واقع و به اتفاق آرا تصویب شد. این سیاست، با این نیت که گوناگونی قومی و فرهنگی برای کشور سودمند است، اتخاذ شد. بافتی که در آن، این چارچوب به وجود آمد، بازتابی از دو واقعیت اجتماعی مجزا، اما مرتبط به هم بود. تغییر، در تلقی ساکنان اصلی نسبت به بومیان و شمولیت فزاینده‌ای که توسعه سیاست‌های مهاجرتی را شکل داده بود. در بخش زیر به این دو مورد می‌پردازیم.

ترانولیوس^۴ و بومیان

روایت است که بومیان استرالیا ۴۰ هزار سال پیش، از نقاطی از آسیا و از طریق گینه نو وارد قاره استرالیا شدند. برخورد این بومیان با کاوشگران اروپایی، در دهه نخست قرن شانزدهم اتفاق افتاد. تماس بین آنها و دریانوردان پرتغالی، اسپانیایی و هلندی‌ای بود که این سرزمین را غیرمسکونی و فاقد منابع ارزشمند توصیف کردند. دریانوردان فوق، تلاش‌های استعماری را وانهاده و انگلیسی‌ها آن را به عهده گرفتند. در سال ۱۹۷۶، دولت بریتانیا تصمیم گرفت که از این منطقه به عنوان تبعیدگاه استعماری استفاده کند. در طول یک دوره ۸۰ ساله حدود ۱۶۰ هزار محکوم، به استرالیا فرستاده شدند. همه این وقایع، بدون ملاحظه و مشورت با بومیان اتفاق افتاد. جمعیت بومیان استرالیا در طول دوران استعمار، حدود ۳۰۰ هزار تا یک میلیون نفر تخمین زده شده است. این تعداد، حدود ۵۰۰ قبیله را با بیش از ۲۰۰ زبان و لهجه تشکیل می‌دادند. مانند تجربه آمریکای شمالی، دولت بریتانیا با بومیان قرارداد منعقد نمی‌کرد. از این رو، هنگامی که مهاجران داوطلب، در قرن نوزدهم وارد این کشور شدند در به دست گرفتن کنترل زمین مشکلی نداشتند. بومیان منقرض نشدند اما سیستم نهادی آنها را به حاشیه راند. به جای داشتن حق شهروندی، وابسته به دولت و رعیت آن شدند.

1 - White Australia

2 - John Howard

3 - Racial Tolerance

4 - Terra nullius

در دهه ۱۹۳۰، سازمان‌هایی در درون بومیان تشکیل شد که با ظلم و محرومیت مبارزه می‌کردند. هدف آنها رسیدن به عدالت اجتماعی بود. حرکت بومیان به سوی شهرها، پیوستن آنها به ارتش استرالیا در طول جنگ جهانی دوم و تغییر فضای بین‌المللی بعد از جنگ، همگی به این مبارزه کمک می‌کردند. تا دهه ۱۹۵۰، تغییر عمده‌ای در وضعیت جماعت بومی استرالیا رخ نداد. اما در این دهه، به واسطه پیدایش جنبش حقوق مدنی که به تقلید از ایالات متحده پدید آمده بود، تغییراتی در وضعیت آنها آغاز شد.

سیاست مهاجرتی استرالیا در قرن نوزدهم

در طول پنجاه سال اول تاریخ این کشور، اکثریت مطلق مهاجران، انگلیسی و ایرلندی بودند. اکثر مهاجران اولیه، غیرداوطلبانه به استرالیا آورده شدند. در دهه ۱۸۳۰، محکومان تبعید شده، ۴۰ درصد از جمعیت استرالیا را تشکیل می‌دادند. اما این درصد به مرور زمان کاهش یافت. تا سال ۱۹۰۱، مستعمرات، قانون و سیاست مهاجرتی مشخصی نداشتند، اما اولویت باز هم با مهاجران اروپایی‌الاصل خصوصاً بریتانیایی‌ها بود. با وجود این، هنگامی که نیاز به نیروی کار بیشتر شد، مهاجران از سایر نقاط دنیا هم پذیرفته شدند. در هر حال در شش دهه نخست قرن بیستم، سیاست مهاجرپذیری استرالیا کاملاً مبتنی بر تبعیض نژادی به نفع اروپایی‌ها بود. در دوسوم سال‌های نخست قرن بیستم، استرالیا خود را قانوناً و از نظر فرهنگی «استرالیای سفید» می‌دانست.

ظهور استرالیای چندفرهنگی

در اواخر دهه ۱۹۵۰، اعتراض نسبت به استراتژی شبیه‌سازی در داخل و خارج از حلقه‌های دولت بالا گرفت. به دلیل درهم تنیدگی اقتصاد استرالیا با اقتصاد کشورهای آسیایی، سیاست نژادپرستانه استرالیای سفید برای تعامل با هم‌تایان بازرگان، نارکارآمد و مشکل‌آفرین ظاهر شد. در دهه ۱۹۶۰، توجه به سیاست کثرت‌گرایی فرهنگی رسمیت یافت. تغییر جهت سیاسی از شبیه‌سازی به یکپارچگی فرهنگی، که همان کثرت‌گرایی فرهنگی بود باعث تغییر ساخت اجتماعی براساس الگوهای فرهنگی متفاوت شد. در واقع، پایان استرالیای سفید از سال ۱۹۵۶ آغاز شد، اما رویکرد چندفرهنگی‌گرایی و تنوع قومی از سال ۱۹۷۲ پدیدار گشت. منتقدان، این رویکرد را موجب ازهم پاشیدن استرالیا یا «بالکانی شدن»^۱ این کشور تحلیل می‌کند. اما دستور جدید^۲ سال ۱۹۹۷، چندفرهنگی‌گرایی را در

1 - Balkanization

2 - New Agenda

ارتباط با «وظیفه مدنی»^۱ تعریف و تفهیم می‌کند. وقایع جدیدی چون سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا و حملات تروریستی دیگر، افکار عمومی استرالیا را نگران سیاست چندفرهنگی گرایشی دولت کرده است. در هر حال این سیاست، با اعمال محدودیت در مهاجرت‌های غیرقانونی، همچنان به قوت خود باقی است.

فصل چهارم: جزیره جان بال: بریتانیا در دنیای پسااستعماری

تا نیمه قرن بیستم، بیشتر کشورهای اروپایی به جای مهاجرپذیری، به کشورهای ذکرشده در فصل‌های گذشته مهاجر می‌فرستادند. و همواره تعداد افرادی که جلای وطن می‌کردند بیش از تازه واردانی بود که از شمال آفریقا و اروپای شرقی می‌آمدند. اما از نیمه قرن بیستم به بعد، این کشورها خود به کشورهای مهاجرپذیر تبدیل شدند. بنابراین، ناهمگونی در آنها بیش از گذشته شده است. هرچند بسیاری از کشورهای اروپایی مدعی هستند که دیگران را تحمل می‌کنند و از تبعیض نژادی به دورند اما تبعیض آشکار آنان در اسکان و اشتغال خارجی‌ها بر کسی پوشیده نیست. ظهور حزب ضد‌مهاجرت پروگرس^۲ در نروژ، که ادعای لیبرال دموکراسی دارد، تبعیض نژادی را آشکار می‌سازد. هرچند که همه کشورهای اروپای غربی، اقلیت‌های ملی گرای فعالی دارند که در پی استقلال، خودمختاری بیشتر یا پیوستن به کشور دیگری نیستند اما بسیاری از آنها با این اقلیت‌ها مواجه‌اند. بریتانیا از جمله این کشورهاست که با جنبش‌های ملی‌گرائی از اسکاتلند، ولز و ایرلند شمالی مواجه است.

فیلسوف کانادایی ویل کیملیکا^۳ (۱۹۹۵)، دو اصطلاح متمایز «کشورهای چندملیتی»^۴ و «کشورهای چندقومیتی»^۵ را مطرح می‌کند که در توصیف شرایط متفاوت کشورها اهمیت دارد. کشورهای چندملیتی، به کشورهایی اطلاق می‌شود که دارای گروه‌های ملیتی مدعی داشتن سرزمین تاریخی می‌باشند و خواهان خودمختاری منطقه‌ای بیشتر یا استقلال هستند. اینان را باید همان ملت‌های بدون کشور دانست که به قول مایکل هچتر^۶ (۱۹۷۵)، «محصول «استعمار داخلی»^۷ هستند.

1 - Civic Duty

2 - Progress Party

3 - Will Kymlicka

4 - Multination States

5 - Polyethnic states

6 - Michael Hechter

7 - Internal Colonialism

بریتانیا و پایان امپراتوری

پایان جنگ جهانی دوم، نقطه‌ی عطفی را در تاریخ بریتانیا رقم زد. انگلستان که زمانی یک قدرت صنعتی برجسته در دنیا بود، به وسیله جنگ ویران گشت و اقتصاد آن افول کرد. وضعیت جدید بریتانیا از دو منظر حائز اهمیت بود: نخست، کشور چندملیتی انگلستان با چالش‌هایی از سوی جنبش‌های ملی‌گرای احیاشده در اسکاتلند، ولز و ایرلند شمالی مواجه بود. دوم، از دهه ۱۹۵۰ به بعد، گروه‌های کثیری از مهاجران کشورهای مشترک‌المنافع خصوصاً از کارائیب و شبه قاره هند وارد این کشور شدند و انگلستان را علاوه بر چندملیتی بودن، با چالش چندقومیتی بودن نیز روبه‌رو ساختند.

فروپاشی بریتانیا؟

تام نیرن در کتاب خود تحت عنوان *فروپاشی بریتانیا*^۱ (۱۹۷۷)، معتقد است که بریتانیا در سراسیبهی منتهی به فروپاشی قرار دارد و در سال ۲۰۰۰ کتاب *پس از بریتانیا* را نوشته است. نایرن (۱۹۹۹)، بر این باور است که انگلستان برای همیشه باقی خواهد ماند اما در مورد بریتانیا الزاماً این گونه نیست. ممکن است در آینده اسکاتلند و ولز مستقل شوند و ایرلند شمالی هم به ایرلند کنونی بپیوندد.

اسکاتلند، ولز و سیاست تمرکززدایی

مونتسراگیبرنو (۱۹۹۹: ۸۹-۱۱۳) سه مرحله برای تکامل جنبش‌های اجتماعی ملی‌گرا شناسایی کرده است: ۱) دوره اولیه که اندیشمندان، مسائلی درباره احیا و حفظ فرهنگ یا هویت ملی مطرح می‌کنند، ۲) دوره عصیبت میهن پرستانه، که نخبگان طبقه متوسط بدان دامن می‌زنند و ۳) در صورت موفقیت دو مرحله بالا، جنبش توده‌ای ملی‌گرا پدید می‌آید و باعث جاذبه گسترده‌تری می‌شود. انواع ملی‌گرائی بازتابی از گوناگونی گفتمان‌های ملی‌گرائی است. در مورد اسکاتلند، این ملی‌گرائی کاملاً سیاسی است، در حالی که در ولز پدیده‌ای فرهنگی است.

ملی‌گرائی اسکاتلندی معاصر، ریشه در تاریخ اواسط قرن نوزدهم و تأسیس انجمن حمایت از حقوق اسکاتلند^۲ دارد. آنچه به عنوان حقوق اسکاتلند مطرح بوده است، به نقش اسکاتلند در بریتانیا و اعلامیه ۱۳۲۱ آربروت^۳ اشاره دارد، اما حقوق جدیدی که این سازمان مطرح می‌کرد، داشتن خودمختاری بیشتر بود.

1 - The Break Up of Britain

2 - Association for the vindication of Scottish Rights

3 - 1321 Declaration of Arbroath

در سال ۱۹۳۴ دو حزب ملی‌گرای راست و چپ به هم پیوستند و حزب ملی اسکاتلند^۱ (SNP) را به وجود آوردند. سال ۱۹۶۶ در دریای شمال، نفت کشف شد که تقویت ملی‌گرایی اسکاتلندی را در پی داشت.

در این مدت، SNP به یک حزب قدرتمند تبدیل و فعالیت‌های آن باعث شد که برخی از وجوه قدرت دولت مرکزی به اسکاتلند منتقل و این انتقال قدرت، در سال ۱۹۷۹ به فراندوم گذاشته شود. در اواخر دهه ۱۹۸۰، SNP دیدگاهش را تغییر داد و به پیوستن به جامعه اقتصادی اروپا^۲ روی آورد. این حرکت به معنای تمایل به استقلال از بریتانیا بود. بر این اساس، در آینده مردم اسکاتلند به جای بریتانیایی و اروپایی بودن، اسکاتلندی و اروپایی محسوب می‌شوند. اما پرسشی که پیش می‌آید این است که آیا این حرکت‌ها باعث تجزیه بریتانیا می‌شود؟ در حال حاضر تنها یک چهارم از اسکاتلندی‌ها با استقلال موافقتند. اکثریت معتقدند که می‌توانند اسکاتلندی و بریتانیایی باشند.

ملی‌گرائی ولزی بسیار شبیه ملی‌گرائی اسکاتلندی است. در سال ۱۹۵۲، حزب پلیدسیمور^۳ به عنوان حزب عمده ملی‌گرا ولز شروع به فعالیت کرد. این حزب نیز مانند SNP فعالیت از کانال‌های سیاسی دموکراتیک را برگزید. یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد ملی‌گرائی ولزی، تمایل به حفظ زبان ولزی است، زیرا نابودی آن را از بین رفتن فرهنگ ولز تلقی می‌کرد. اما بسیاری از ولزی‌ها درباره ربط دادن صیانت از زبان با مبارزه برای جدایی از بریتانیا ناخشنود بودند. گرچه بیشتر ولزی‌ها به حفظ زبان و فرهنگ خود اهمیت می‌دهند اما علاقه‌مندان که جزیی از بریتانیا باشند. دیگر ویژگی‌های سیاسی این ملیت، شبیه اسکاتلندی‌هاست.

ایرلند شمالی: سیاست جامعه قطبی شده

ایرلند شمالی برخلاف موارد قبل، یکی از لاینحل‌ترین اختلافات سیاسی در اروپای غربی است. برای ملی‌گراهای کاتولیک، ایرلندی مستقل از بریتانیا از شورش‌های عید پاک ۱۹۱۶ تاکنون به یک کار پایان‌ناپذیر تبدیل شده است.

برای وحدت طلبان پروتستان، این مسأله به نبرد مرگ و زندگی علیه تجزیه پادشاهی متحده و رفتن به سوی جمهوری ایرلند تبدیل شده است. برای دولت بریتانیا، مسأله ایرلند شمالی به منبعی از ناکامی و سرخوردگی طاقت‌فرسا تبدیل شده است.

1 - Scottish National Party

2 - European Economic Community

3 - Plaid Cymor

جماعت کاتولیک در ایرلند شمالی یک اقلیت است، اما اگر کل ایرلند را در نظر بگیریم به اکثریت تبدیل می‌شود. وضعیت برای پروتستان‌ها برعکس این حالت است. واقعیت مردم نگارانه ایرلند این است که ایرلند تقسیم شده و مخمضه موجود، از زمان تقسیم آن کشور تاکنون باقی مانده است. بنیان قطبی شدن سیاسی ایرلند شمالی بر ایدئولوژی‌های ملی گرائی متضاد دو جماعت قوی بنا نهاده شده است. جمهوریخواهان کاتولیک، دیدگاه ملی گرائی خاص خود را، ایرلندی و کاتولیکی بودن معرفی می‌کنند. برعکس، وحدت‌طلبان، دیدگاه خود را بریتانیایی یا آلستر^۱ بودن با مذهب پروتستان تعریف می‌کنند. ایرلند شمالی، هنگامی که در سال ۱۹۲۱ از بقیه ایرلند جدا شد دارای حاکمیت محلی با نخست‌وزیر و پارلمان بود. به عبارت دیگر انتقال قدرت از همان ابتدا صورت گرفته بود. حزب وحدت‌گرای رسمی^۲ که در سال ۱۹۲۱ تاسیس شد به عنوان تنها صدای سیاسی جماعت وحدت‌طلب تا اواخر دهه ۱۹۶۰ باقی ماند. اما از اواخر دهه ۱۹۶۰، حزب ملی گرا^۳ وارد وضعیت دفاعی شد. انجمن حقوق شهروندی ایرلند شمالی^۴ (NICRA)، برای مبارزه با تبعیض و نابرابری تاسیس شد. این انجمن، راهبرد اعتراض غیرخشونت آمیز را در پیش گرفت اما شبه نظامیان پروتستان در آگوست سال ۱۹۶۹ به اعتراض آرام آنها یورش بردند. ناآرامی‌ها به حدی رسید که بریتانیا مجبور به اعزام نیرو برای کنترل خشونت شد. اما هدف ارتش جمهوریخواه ایرلند، بیرون راندن نیروهای بریتانیا از ایرلند شمالی بود. حضور نیروهای بریتانیا که به زعم برخی‌ها ضروری به نظر می‌رسد، تنش‌ها را شدت بخشید. در سال ۱۹۸۵ توافق‌نامه انگلو آیریش^۵ برای حل اختلافات از طریق صلح‌آمیز و دموکراتیک امضا شد. اما آخرین موافقت‌نامه بین طرفین دهم آوریل ۱۹۹۸ معروف به توافق‌نامه بلفاست^۶ منعقد شد. این قرارداد مجلس ایرلند شمالی را به رسمیت می‌شناسد. براساس این موافقت‌نامه، مردم ایرلند شمالی حق انتخاب آینده خود را دارند و پذیرش دولت بریتانیا با ایرلند منوط به رای اکثریت مردم ایرلند شمالی است.

بازگشت امپراتوری

حدود ۱۲ میلیون آفریقایی در دوران استعمار به عنوان برده خرید و فروش شدند، که بیشترین سود تجارت برده نصیب انگلستان شد. در این دوران جمعیت زیادی از انگلستان، بریتانیا را به مقصد

1 - Ulster

2 - Official Unionist party

3 - Nationalist Party

4 - Northern Ireland Civic Rights Association

5 - Anglo- Irish Agreement

6 - Belfast Agreement

مستعمره‌هایی چون آمریکای شمالی، استرالیا، نیوزلند و آفریقای جنوبی ترک کردند. اما از سوی دیگر، در این دوران مهاجرانی از کشورهای مختلف روانه بریتانیا شدند که بیشتر آنها از آلمان، ایرلند و اروپای شرقی بودند.

پس از جنگ جهانی دوم، موج جدیدی از مهاجران روانه بریتانیا شدند که بیشتر آنها از مستعمره‌ها بودند. این تازه‌واردان باعث تغییر در بافت جمعیتی بریتانیا شده و نوعی گوناگونی فرهنگی را به وجود آوردند. اما همواره از سوی سفیدپوستان به شیوه‌ای تبعیض‌آمیز با آنها برخورد می‌شد. در ترکیب جدید قومی انگلستان، دو گروه سیاهان و آسیایی‌ها چشمگیرترند. سیاهان عمدتاً در منطقه جنوب شرق این کشور ساکنند. تحولاتی در وضعیت شغلی و موقعیت اجتماعی سیاهان بریتانیا به وجود آمده، اما نژادپرستی از بین نرفته است و هر سال عده‌ای از سیاهان به دلیل حمله نژادپرستان کشته می‌شوند.

موقعیت مهاجران آسیایی اندکی متفاوت است. در انگلستان نیز «اقلیت نمونه» در مورد این مهاجران صدق می‌کند. آسیایی‌ها از نظر وضعیت اقتصادی، تحصیلی و سایر موفقیت‌ها بهتر از سیاهان هستند. با وجود مشکلات زبانی و فرهنگی، اغلب آسیایی‌ها در آزمون‌های دانشگاهی موفق هستند. باید در نظر داشت که تنوع فرهنگی در میان آسیایی‌های مقیم در انگلستان بسیار بیشتر از سیاهان است. از نظر تنش‌های مذهبی، بیشترین تنش بریتانیایی‌ها با مسلمانان است. با این حال، بریتانیای کنونی با نوعی گوناگونی نژادی و قومی عجین شده است. اکنون بسیاری از مستعمره‌ها در دل کشور بریتانیا سکنی گزیده و امپراتوری را در داخل کشور زنده کرده‌اند.

فصل پنجم: آلمان، فرانسه و تغییر مفهوم شهروندی

آلمان و فرانسه نیز همچون بریتانیا از سال ۱۹۴۵ به کشورهای عمده مهاجرپذیر تبدیل شدند. بدون شک این دو کشور بزرگ‌ترین مهاجرپذیران اروپایی هستند. سرانه مهاجرت در آلمان مشابه کانادا و در فرانسه مشابه ایالات متحده است. بنابراین در قرن بیستم و بیست و یکم، مهاجرت یکی از مسائل مهم این کشورها خواهد بود. این فصل از کتاب به تحلیل تطبیقی این دو کشور می‌پردازد.

آلمان: شهروندی خاک و خونی در برابر چند فرهنگ‌گرایی

پناهندگان سیاسی و مهاجران کارگری و که آلمان را انتخاب کردند، بعد از جنگ جهانی دوم رو به فزونی نهاد و مفهوم شهروندی را در این کشور معنای دیگری بخشیدند.

اگر نگاهی تاریخی به آلمان داشته باشیم، درمی‌یابیم که ترک‌کنندگان آلمان در قرن نوزدهم بسیار بیشتر از تازه‌واردان به این کشور بوده‌اند. اما در قرن بیستم و پس از جنگ جهانی دوم، روند فوق معکوس شد. در سال‌های بین دو جنگ جهانی، اگرچه میزان مهاجرت به آلمان پایین بود اما احساسات ضد مهاجران، در دوران جمهوری وایمار و دوران نازی‌ها همچنان باقی بود.

تصرف قدرت توسط نازی‌ها به معنای پیروزی یک ایدئولوژی نژادپرستانه بود و طی آن آریایی‌ها^۱ نژاد برتر معرفی شدند که می‌بایست بر جهان غلبه کرده و سرنوشت نژادهای پست‌تر را تحت کنترل خود درآوردند.

پس از جنگ جهانی دوم، میزان نژادپرستی تاحدودی فروکش کرد اما این به معنای از بین رفتن این ایدئولوژی نبود. در همین زمان آلمان به دو بخش جمهوری فدرال آلمان (آلمان غربی) و جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی) تجزیه شد. سیستم اقتصادی آلمان شرقی از سیاست‌ها و راهبردهای بلوک شرق کمونیستی پیروی می‌کرد، اما اقتصاد آلمان غربی به زودی شکوفا شد به طوری که به «معجزه اقتصادی»^۲ اروپای غربی شهرت یافت. این شکوفایی نیروی کار بیشتری می‌طلبید. پیمان ورشو، مهاجرت ساکنان بلوک شرق به غرب را ممنوع کرده بود. اما مهاجران زیادی از ایتالیا، اسپانیا، پرتغال، مراکش، الجزایر و تونس راهی آلمان شدند. بیشترین مهاجران از ترکیه و یوگسلاوی سابق بودند. این مهاجران به موجب قانون، «کارگران مهمان»^۳ خوانده می‌شدند. از دهه ۱۹۵۰ تا اوائل دهه ۱۹۷۰ به دلیل نیاز اقتصادی آلمان، کارگران مهمان پذیرفته می‌شدند و رفتار خصمانه‌ای نسبت به آنها وجود نداشت. در اوائل دهه ۱۹۷۰، وضعیت تغییر کرد و دولت با توقف مهاجرپذیری، کارگران مهمان را به خروج از آلمان تشویق می‌کرد، اما تعداد بسیار اندکی از آنها به کشور خود بازگشتند. تا سال ۱۹۷۳، تعداد مهاجران آلمان به دومیلیون و ۶۰۰ هزار نفر رسید و تا سال ۱۹۸۲، جمعیت خارجی‌ها به چهارمیلیون و ۶۰۰ هزار نفر رسید. تلقی آلمان از آنان مقیمان موقت بود اما زاد و ولد ترک‌ها، آلمانی‌ها را به شدت نگران می‌کرد.

دو گروه عمده از مهاجران که جماعت‌های قومی را در آلمان به وجود آورده‌اند، ترک‌ها و یوگسلاوها هستند. ترک‌ها و بوسینیایی‌ها مسلمان، کروات‌ها رومن - کاتولیک و صرب‌ها ارتودکس هستند. بسیاری از مهاجران ترک را کردهایی تشکیل می‌دهند که جدایی از ترکیه را طلب می‌کنند.

1 - Aryans

2 - Economic Miracle

3 - Guest Workers

حضور ترک‌ها به دلیل جمعیت زیاد و تفاوت فاحش فرهنگی، بیش از دیگران قابل توجه است. تندرهای مذهبی و سیاسی آلمان، مخالفان سرسخت ترک‌ها هستند. همان طور که بحث فوق اشاره دارد، تعریف شهروندی از نگاه آلمانی‌ها با بریتانیایی‌ها متفاوت است.

روودکوپماتر^۱ و پل اشتاتام^۲ (۱۹۹۹: ۶۹۱)، مورد آلمان را «استثنای فرهنگی قومی»^۳ در مقابل «کثرت‌گرایی چندفرهنگی»^۴ بریتانیا توصیف می‌کنند. در سال‌های اخیر، تعصب و تبعیض در میان آلمان‌ها افزایش یافته و گاهی به خشونت علیه بیگانگان انجامیده است.

فرانسه: آرمان‌های جمهوری خواهی در برابر واقعیت‌های مربوط به نژاد

ملی‌گرایی فرانسه کاملاً با نوع آلمانی آن در تضاد است. پس از انقلاب فرانسه، فرانسوی‌ها این ایده را تبلیغ کردند که هر کسی می‌تواند شهروند فرانسه باشد به شرطی که آرمان‌های جمهوری را بپذیرد. به عبارت دیگر، فرانسوی‌ها به جای اتکای شهروندی بر یک الگوی فرهنگی قومی، بر تفاهم عضویت در جامعه تاکید دارند. فرانسوی‌ها همواره بر شبیه‌سازی سایر فرهنگ‌ها با فرهنگ فرانسوی اصرار داشته‌اند. فرانسوی‌ها حتی در نخستین تلاش‌ها برای ساختن دولت - ملت خود تلاش می‌کردند که هویت‌های محلی را به سوی پذیرش هویت ملی سوق دهند. آرمان‌های انقلابی فرانسوی‌ها باعث شد که پناهندگان سیاسی، فرانسه را به عنوان مأمن خود برگزینند. فرانسه نیز در فرایند صنعتی شدن و رونق اقتصادی‌اش نیاز به نیروی کار جدید داشت به همین دلیل ناچار به پذیرش مهاجر از کشورهای مختلف شد. فرانسه نیز همچون بریتانیا، آلمان و سایر کشورهای عضو اتحادیه اروپا، پس از جنگ جهانی دوم با کمبود نیروی کار مواجه شد. بنابراین پذیرش کارگران مهاجر را در دستور کار خود قرار داد. دوران ۲۰ ساله روابط دهه ۱۹۵۰ تا اواسط دهه ۱۹۷۰ اوج مهاجرپذیری تاریخ فرانسه را رقم زد. بیشترین مهاجرت‌ها به فرانسه به ترتیب از الجزایر، مراکش و تونس بودند. مهاجران ایتالیایی به فرانسه نیز رقم چشمگیری را شکل می‌دادند. در حال حاضر فرانسه تلاش می‌کند که بسیاری از مهاجران را به بازگشت به سرزمین خود تشویق کند.

1 - Ruud Koopmans

2 - Paul Statham

3 - Ethnocultural Exclusionist

4 - Multicultural Pluralism

چند فرهنگی گرایی به مثابه یک مسأله ملی قومی

به دلیل اصرار فرانسوی های جمهوریخواه بر شبیه سازی و بار گذاشتن دیگ همه جوش فرانسوی، ایده چند فرهنگی گرایی مسأله ساز است. بیگانه گریزی^۱ جناح راست، باعث مخالفت این جناح با ورود مهاجران شده است اما جناح چپ نیز در سال های اخیر به دلیل وقوع حوادث مختلف، تقریباً با راست همصدا شده است.

مسلمانان فرانسه

در حال حاضر، در حدود ۴ تا ۵ میلیون مسلمان در فرانسه زندگی می کنند که ۷ تا ۸ درصد جمعیت این کشور را شامل می شود. مسلمانان بیش از سایرین، از سوی فرانسوی ها مورد تعصب و تبعیض واقع شده اند. در حوزه اشتغال بیشتر مسلمانان مشاغل غیر حرفه ای و یدی را به دست می آورند. این مشاغل، اموری هستند که فرانسویان بومی بدان تن نمی دهند. فرانسه همواره عقاید مسلمانان را تهدیدی برای سنت های سکولار مرتبط با دولت فرانسه می داند، اما به دلیل سست شدن پایه های مذهبی در نسل دوم مسلمانان فرانسه، آن را تهدیدی جدی تلقی نمی کند.

فصل ششم: چشم اندازهای چند فرهنگی و واقعیت های قرن بیست و یکم

در نیم قرن گذشته، کشورهای صنعتی لیبرال دموکرات به شکلی روزافزون در عصر اطلاعات فرورفته اند بطوریکه این وضعیت سبب شده است ساختار خود را به شکل جامعه شبکه ای جهانی، پیکربندی مجدد کنند (کاستلز، ۱۹۹۷). اقتصاد این کشورها تحت تأثیر سرمایه داری فراملی تغییر کرده است. جهانی شدن هم، نظام سیاسی را دچار تحول کرده است. در بعد فرهنگی نیز سرعت و شدت اشاعه فرهنگ هیچ شباهتی به گذشته ندارد و اصطلاح دورگه بودن^۲ رواج گسترده ای یافته است. در این چارچوب روشن است که عوامل قومی، نقش بسیار مهمی در شکل دهی به زندگی اجتماعی این کشورها دارد. به قول آپادورای^۳ (۱۹۹۰)، ویژگی این کشورها داشتن «چشم انداز قومی»^۴ است. گوناگونی فرهنگی در کشورهای صنعتی پیشرفته باعث شده است که این کشورها به عنوان کشورهای چند فرهنگی شناخته شوند. ملی گرایی قومی نیز عامل مهمی در برخی از این کشورهاست: ملی گرایان

1 - Xenophobia

2 - Hybridity or Creolization

3 - Appadurai

4 - Ethnoscape

کبکی در کانادا، ملی‌گرایان اسکاتلندی و ولزی و جمهوری‌خواهان در بریتانیا. نوع دیگر ملی‌گرایی قومی، ابراز وجود سیاسی بومیانی است که در طول تاریخ، قربانی استعمار بوده‌اند. از این رو، معنای چندفرهنگی‌گرایی در کشورهای مورد بحث در این کتاب اندکی باهم تفاوت دارد. از میان آنها، تنها دو کشور سیاست حمایت رسمی و دولتی از تنوع قومی را در پیش گرفته‌اند: کانادا و استرالیا. در بیشتر این کشورها - به استثنای آلمان و فرانسه - انگلیسی‌ها، گروه قومی غالب هستند بنابراین مفهوم هویت ملی تاحدودی با کشور مبدأ مهاجرت تعریف می‌شود.

بحث هویت ملی در این کشورها را می‌توان بر یک پیوستار تصور کرد که در سوی چندفرهنگی‌گرایی آن، کانادا و استرالیا و در سوی «پیوندهای خونی»^۱، آلمان و فرانسه قرار دارند. دو کشور بریتانیا و فرانسه بیش از سایر کشورها در برابر چندفرهنگی‌گرایی مقاومت می‌کنند.

با وجود تفاوت‌های موجود، همه این کشورها با واقعیتی به نام آینده چندفرهنگی و عدم امکان بازگشت به وضع موجود مواجهند. به این دلیل تلاش می‌کنند راه‌هایی را برای به عضویت کامل درآوردن گروه‌های قومی در جامعه بیانند. بنابراین، شبیه‌سازی باید در قالب مشارکت مدنی صورت گیرد. این شیوه باعث می‌شود که گروه‌های قومی، تعلق خاطر خود را به قومیت‌شان از یک سو و حس شهروندی و مشارکت در گستره همگانی دموکراتیک را از سوی دیگر حفظ کنند.

در هر صورت، قرن بیست و یکم با پرسش‌های بی‌شماری درخصوص چندفرهنگی‌گرایی، و دخالت یا حذف و یا به حاشیه راندن گونه‌های قومی روبه‌روست. پاسخ به این پرسش، کاملاً به این نکته بستگی دارد که آیا یک کشور، خود را براساس شرایط چندفرهنگی تعریف می‌کند یا خیر. بنابراین، پیکربندی قدرت، عامل مهمی در تعیین چارچوب‌ها و سیاست‌ها درباره مسائل قومیت‌ها در کشورهای مختلف می‌باشد. چالش جامعه‌شناسی قرن بیست و یکم را نیز باید در این چارچوب دید.

فضای فرهنگ‌های جهانی معماری، شهرگرایی، هویت

تألیف: آنتونی کینگ

تلخیص و ترجمه: محمود ارغوان

این اثر تلخیص و ترجمه کتاب زیر است:

Anthony D. King. Spaces of Global Cultures: Architecture Urbanism Identity. London: Routledge,

2004.

ISBN: 0415196205, 256p

مقدمه

"فرهنگ جهانی"^۱، یکی از عبارات و اصطلاحات رایج در گفتمانهای فعلی فراگیر جهانی‌شدن و جهان‌گرایی است. این عبارت تا قبل از سال ۱۹۶۰ نه در لغت‌نامه‌ی آکسفورد و نه در لغت‌نامه‌ی وبستر وجود نداشتند.

اولین کتاب در ارتباط با فرهنگ جهانی، به تألیف و ویراستاری مایک فیدرستون در سال ۱۹۹۰ منتشر شد. اگر فرهنگ جهانی، همانطور که برخی از مؤلفان عنوان کرده‌اند، اصولاً به "امپریالیسم فرهنگی آمریکا" باز گردد، فرهنگ مصرف‌گرای آمریکایی، که مروج و گسترده‌ی سرمایه‌داری است، تفاوت‌های فرهنگ بومی را به سمت بیشتر "آمریکایی‌شدن جهان" می‌کشاند و به از بین رفتن تمایزات فرهنگی منجر می‌شود. در این فرهنگ جهانی، ملتها، شهرها، شرکت‌های سهامی و دیگران، از برج‌های بسیار بلند و آسمان‌خراشها به عنوان دلیلی بر قدرت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی‌شان استفاده می‌کنند و این کتاب با این بحث شروع می‌شود.

فصل اول: جهان‌ها در شهر: از شگفتیهای طراحی مدرن تا سلاح‌های کشتار جمعی^۲

در این فصل به سه موضوع پرداخته می‌شود. اول، استفاده از معماریهای چشم‌نواز و به ویژه برج‌های بسیار بلند، نه تنها به عنوان دلالت‌کنندگان بر قدرت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، بلکه به عنوان دلیلی بر هویت‌های فردی، جمعی و ملی. مسأله‌ی دوم، مربوط به ابداع و تخصیص "نشانه‌های ویژه‌ی مدرنیته" در شهرهای غربی و غیرغربی، که به نظر من مهمترین قلمروی مادی و بصری رقابت‌های مدرن بین نظام‌های نمادین و فضایی رقیب است. سومین موضوع این است که چگونه بنا کردن "بلندترین ساختمانها در جهان" با همراهی گفتمان حاکم، به خلق جهانهای اجتماعی جدید کمک می‌کند. به این ترتیب، نفس ساختن "بلندترین برج‌های جهان"، می‌تواند همانند دیگر "رخدادهای بزرگ" مثل برگزاری جام جهانی فوتبال، بازیهای المپیک، ویا پوشش تلویزیونی فجایع مصیبت‌بار، تفسیر شود که بازنمایی‌شان در گفتمان‌های غالب، موجب خلق جهان‌های متفاوتی می‌شود.

1. Global Culture

2. Worlds in the city: from wonders of modern design to weapons of mass destruction

ساختمانی که پذیرای یک نهاد سیاسی یا فرهنگی است، حضور قدرت سیاسی و اقتصادی در هر سطحی را نمادینه می کند، مانند ساختمان سازمان ملل متحد که نماد سیاست جهانی است. این ساختمانها دلیلی برای بعضی سازمانها یا ایدئولوژیهای است که وقتی مورد حمله واقع شوند و فرو بریزند، سطح دیگری از معناداری و دلالت را به وجود می آورند. رقابت بین ملتها، شهرها، سازمانها و حتی افرادی که از ساختمان به عنوان نشانه استفاده می کنند، رقابت آشکاری نیست و هر فرد یا ملتی در آن مشارکت ندارد. در این میان، دولتهای پسا استعماری (مثل مالزی) و قدرتهای جهانی مدعی (مثل چین) در استفاده از زبان نمادین "بلندترین ساختمانها در جهان" استفاده کرده اند و این اعلان وجود به جهان، در میان شهرها با میزبانی المپیک (سئول، سیدنی و پکن) انجام می شود.

از نظر تاریخی، استفاده از ارتفاع ساختمانها به عنوان اظهار هویت، محدود به دوره های تاریخی و مناطق فرهنگی ویژه ای می شود که بیشتر از همه در کلیساها و عبادتگاههای اروپایی قرون وسطی آشکار است. در دوران جدید، در جریان سرمایه داری صنعتی آمریکای مدرن، حضور سمبلیک ساختمانها در ایالات متحده آمریکای جدید و نوپا چشمگیر بود.

در اوایل دهه ی ۱۸۷۰ میلادی، در پالاس پارک نیویورک، بلندترین ساختمان (۷۹.۳ متر)، ساختمان شعبه ی مرکزی روزنامه ی نیویورک تریبون بود که در رقابت با رقیب شیکاگویی اش ساخته شد. آسمانخراشهای اولیه - اصطلاح آسمانخراش که در اوایل دهه ی ۱۸۸۰ ابداع، برای اولین بار در ۱۸۹۱ برای معبد ۲۰ طبقه ی وابسته به فراماسونری در شیکاگو به کار رفت - بیشتر با دید اقتصادی استفاده از زمین کمتر و فضای بیشتر مورد استفاده قرار گرفته بودند که به اعتقاد وان لیون^۱ علت اساسی ظهور آسمان خراشها، بدست آوردن پول، خارج از زمین بود. در این میان، رقابت اصلی بین نیویورک و شیکاگو، دو مرکز برتر سرمایه داری آمریکا، که در جهان سیاست هم نقش داشتند، بود.

در اینجا تقابل، بین جهان کهن و جهان جدید است که در این جهان جدید، فقط یک دولت-ملت بازنمایی می شود و آن هم ایالات متحده است. در جهان کهن، تولیدات نمادین معماری، متعلق به تمدنها، مذاهب، امپراطوریهها، دولتها و شهرها در قاره های مختلف جهان بوده است؛ کلیساهای مسیحی قرون وسطای اروپا، آمفی تئاترهای امپراطوری رم باستان، پارتئون (معبد خدای آتنا در آتن) در دولت شهر آتن، یادبود آلبرت در امپراطوری لندن قرن نوزدهم، و از دیگر قاره ها، سومین سلسله ی هرم در مصر باستان، تاج محل در هندوستان و یا برجهای چینی از امپراطوری نانلینگ در چین. این بناها

1. Van Leeuwen

حاوی هویتها و ویژگیهای گوناگون سیاسی، فرهنگی، زیباشناختی، مذهبی، اقتصادی و اخلاقی هستند که نباید صرفاً با توجه به ارتفاعشان باز نمایی شوند.

در جهان مسیحیت اروپای قرون وسطا، ارتفاع مناره‌های مخروطی کلیساهای جامع و کلیساهای شهرهای گوناگون به عنوان نماد قدرت مذهبی کشیشان در مقابل بورژواها و یا شعبه‌های مختلف کلیسای جامع در برابر یکدیگر، کارکرد داشته‌اند. در جهان اسلام، رقابت بین مساجد اسلامی در قطر گنبدها بوده است مثل مسجد صوفیه^۱ استانبول.

در عصر جدید، نشان ملی آمریکا یعنی بنای یادبود واشنگتن^۲، ۸ متر بلندتر از کلیسای جامع در اولم^۳ ساخته شد و بدین ترتیب شکوه مسیحیت در مقابل سرمایه داری و ناسیونالیسم آمریکایی فرو ریخت.

توسعه‌ی آسمانخراش‌ها در آمریکای اواخر قرن نوزدهم، نه تنها به عنوان ناسیونالیسم، بلکه به عنوان جستجوی یک سبک معماری ملی و یک هویت آمریکایی متمایز، تعبیر می‌شود. تا سال ۱۹۰۰، ساخت آسمانخراش به عنوان یک نوع معماری جدید، ویژگی شناخته شده‌ی تمدن آمریکایی در داخل و خارج از ایالات متحده شده بود که نه تنها از معماری و شهرگرایی آمریکایی، بلکه از ایدئولوژی اقتصادی، شیوه‌ی تولید و آداب و رسوم قومی تأثیر پذیرفته بود.

آسمانخراش، همچنین نماد ملی مدرنیته در اوایل قرن بیستم شد به ویژه بناهایی نظیر "سه ملکه"^۴ در نیویورک، ساختمان کرایسلر^۵، ساختمان RCA و ساختمان دولت امپراطوری^۶.

در بررسی تاریخ "بین‌المللی" ساختمانهای بلند، مشاهده می‌شود که به محض ساخته شدن بنای یادبود واشنگتن، در سال ۱۸۸۹ در پایتخت فرانسه، توسط گوستاو ایفل، برج آهنی بلندتری به ارتفاع ۳۰۴/۸ متر ساخته می‌شود. صرف ارتفاع یک ساختمان، هرگز خصیصه‌ی "جنبش مدرن"، چه در اروپا و چه در آمریکا نبوده است، اما بنا به تقلید از آمریکای مدرن، اگر چه نه در کل جهان، بلکه در بعضی دولت-ملتهای پسااستعماری نوظهور، آسمانخراش استعاره‌ای از مدرنیته شده است چرا که از بین صد ساختمان بلند جهان، ۱۹ باب در نیویورک، ۱۰ باب در شیکاگو و ۵ باب در لس آنجلس

-
1. Hagia Sophia
 2. Washington Monument
 3. Ulm
 4. Three Monarch
 5. Chrysler Building
 6. Empire State

قرار دارد در حالیکه در پاریس، میلان، زوریخ، بروکسل و مادرید که جزء شهرهای جهانی هستند، چنین برجهایی هستند ندارند.

از طرف دیگر، معماران مرد بلندترین برجهای جهان به نظر می رسد که می خواستند خود را در ساختمانهای بلند و شخصیتشان را در چشم انداز آنها بیان کنند.

در طول دهه ی ۱۹۹۰، برجهایی در شهرهای مختلف آسیایی، در جاکارتا، تایپه، کوالالامپور، شانگهای و هنگ کنگ، توسط شرکتهای چندملیتی با بنیان آمریکایی ساخته شدند تا نماد ورود آسیا به مرحله ی جهانی قدرت اقتصادی و سیاسی در دهه ی پیش رو - البته این ادعا در نهایت با بحران اقتصادی اواسط این دهه در اقتصاد آسیا بی اعتبار شد- و قرن بعدی که "قرن آسیا" خوانده می شود، باشند. بدین ترتیب، تا سال ۲۰۰۵، ده ساختمان بلند جهان در چین و اکثراً در شانگهای خواهند بود.

در دهه ی ۱۹۹۰، جیانگ زمین و نخست وزیرش ژو رونگ جی تصمیم گرفتند که شانگهای را به مرکز سرمایه داری جهانی که توانایی رقابت با لس آنجلس و نیویورک را داشته باشد، تبدیل کنند. آنها علاقهای به رقابت با اروپا، حتی با ژاپن را نداشتند، با این نگاه، مسابقه برای ساخت مرتفع ترین ها به عنوان نماد جهانی قدرت باز شناسی می شوند.

نکته ی طنزآلود این است که چین، نه تنها باید از نمادهای آمریکایی (آسمانخراشها) برای نمایش قدرتش استفاده نماید، بلکه باید برای ساخت این برجهای نیز، شرکتهای معماری آمریکایی را استخدام کنند.

زیبایی شناسی چینی، نوعی از زیبایی شناسی افقی است که به صورت آگاهانه سعی می شده تا ارتفاع تمام ساختمانها یکنواخت بوده و در عین حال چشم انداز و حوزه ی دید وسیعی داشته باشند. نتیجه ی این زیبایی شناسی افقی، میدان مائو است که نه تنها نماد پکن مدرن، بلکه نماد چین جدید هم بوده و با ۹۸ آکر^۱، بزرگترین میدان جهان به شمار می رود. بدین ترتیب، تغییر زیبایی شناسی از افقی به عمودی، نشانی از پذیرش نظام عمومی دلالت قدرت اقتصادی و سیاسی است که ریشه اش در ایالات متحده قرار دارد.

فصل دوم: مورد سؤال قرار دادن فرهنگهای جهانی^۱

مثل جهانیست^۲ و جهانگرایی^۳، فرهنگ جهانی بخشی از گفتمان جدید جهانی شدن است. رابرتسون^۴، جهانی شدن را فرآندی تعریف کرده است که "جهان یک مکان منفرد می شود." علی‌رغم تمام مجادلاتی که پیرامون اصطلاح جهانی و جهانی شدن وجود دارد، در طول آخرین دهه ی قرن بیستم، عبارت "فرهنگ جهانی"، هم در مراکز آکادمیک و هم در رسانه‌ها و فرهنگ عمومی، رایج شده است. موضوع قابل اهمیت این است که چگونه در ابتدای قرن بیست و یکم، آکادمیها و دیگران، جهانی را که ما در آن زندگی می کنیم و گفتمان غالب در آن را می سازند. همانطور که ولدز^۵ نوشته است، "گفتمانها، عمیقاً سیاسی هستند که موارد معنی دار و اثرات ایدئولوژیک تولید می کنند" و اینکه مردم باید چگونه رفتار کنند را تحت تأثیر قرار می دهند.

می‌توان، مثل فرانکلین و ولدز، به سادگی با جهانی شدن به عنوان یک گفتمان و با فرهنگ جهانی به عنوان بخش سازنده ی آن گفتمان برخورد نمود. فرانکلین می نویسد که "جهانی شدن یک نیروی تجربی ساده نیست ... بلکه یک فضای گفتمانی جاری است که درون دانشگاه و بیرون آن تولید می شود." برای ولدز، "فرهنگ جهانی پیش رونده"، مثل روایت زیبای روشنگری از پیشرفت و روایت و توییایی از پیشرفت تکنولوژیک، عناصر درهم تنیده‌ی گفتمان جهانی را نفوذ می دهند. به اعتقاد ولدز، جهانی شدن از طریق گفتمانی که به ویژه بعد سیاسی دارد، پیش می رود.

در مفهوم پردازی فرهنگ جهانی، چند نکته را باید مورد توجه قرار داد:

تأکید روی تکرر و فضائی شدن: تمام فرهنگها یا اشکال فرهنگی، با تفاوتهایی که یک فرهنگ یا شکل فرهنگی از دیگر اشکال موجود در جهان دارد، مشخص می شوند.

تأکید روی ساخت شکنی دولت-ملت: فیدرستون اشاره می کند که "مجموعه ای از اعمال، دانشها، قراردادها و سبکهای زندگی، در مسیرهایی که به طرز فزاینده ای از دولت-ملتها مستقل هستند، بسط و توسعه می یابند".

تأکید روی امپریالیسم فرهنگی (آمریکایی): پترسون معتقد است که "فرهنگ جهانی، چیزی بیشتر از امپریالیسم فرهنگی آمریکایی نیست". کوتلوویچ و کلنر معتقدند که فرهنگ رسانه ای، کالاها،

-
1. Interrogating Global Culture(s)
 2. Globality
 3. Globalism
 4. Robertson
 5. Weldes

غذاهای زودآما^۱ و پیاده روهای مراکز خرید^۲ یک فرهنگ جهانی جدید خلق می‌کنند که به طرز قابل توجهی در تمام جزئیات شبیه هم هستند.

تأکید روی نظام فرهنگ جدید (یا در بعضی از موارد فرهنگ های یکدست شده) که منجر به ظهور مجموعه‌ی جدیدی از تصاویر و اعمال مشترک جهانشمول است.

خارج از این جهان: تأکید بر اموری سیاره‌ای که به نوعی به تهدیدها و خطرات کره زمین توجه می‌کند. فرهنگ مشترک جهانی در این قلمرو مورد توجه می‌باشد.

این تأکیدات، در زمینه‌های مختلف می‌توانند تحت عنوان پسا استعماری، پسا امپریالیستی و یا نئو استعماری و نئو امپریالیستی، توضیح داده شوند.

تعاریف متفاوت جهانی شدن، به ارزیابیهای جدیدی از ریشه‌ها و نتایج آن در طول زمان جلب می‌کنند. هیکینز و همراهان، به تعریف هلد، نزدیک می‌شوند که دوره‌های جهانی شدن را به باستانی (قبل از ۱۶۰۰)، قدیم (از قرن هیجدهم)، مدرن (از قرن نوزدهم) و پسا استعماری (از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰)، و دوره‌ی آخر که "جهانی شدن استعماری" است و نیاز به برقراری ارتباط بین دو گفتمان پسا استعماری و جهانی شدن است تقسیم می‌کنند. به نظر پیترس^۳، جهانی شدن، که فرآیند طولانی مدت تاریخی است، با تحركات جمعیتی باستانی، تجارت بین فرهنگی، رواج ادیان جهانی و توسعه و پراکنش تکنولوژیها به منظور ارتباط بین فرهنگی رخ داده و می‌دهد.

آپادورای (انسانشناس)، روی استراتژیهای جهانی شدن در سوی جوامع کم توان تر و به نوعی درک مفهوم "جهانی شدن از پایین" بحث می‌کند و به دنبال راهی برای حفظ خودمختاری فرهنگی و حیات اقتصادی در حوزه‌های محلی، ملی و منطقه‌ای در گفتمان جهانی شدن و به اعتقاد پیترس، بازشناسی "تکثری از جهانی شدن" است.

گفتمان حاکم بر جهان، از تمدنها، نژادها، امپراطوریه‌ها، قبایل و ملتها، به نظام بین‌المللی، نظام جهانی، پسا استعماری، پساملی، نئو امپریالی، نئو استعماری و پست مدرن تغییر پیدا کرده است. تمام این جایگزینها، سعی می‌کنند به معانی جدید قدرت و تأثیرگذاری و هژمونی جهانی و جریان قدرت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در طول تاریخ اشاره کنند.

1. Fast food
2. Malls
3. Pieterse

با این نگاه می‌توان از مفهوم فرهنگ بر حسب اینکه متمایل به مرکز است یا گریزنده از مرکز، استفاده‌های متفاوتی کرد (باید به این نکته توجه داشت که جایگاه مرکز و پیرامون در طول تاریخ تغییر می‌کنند). در فرهنگهای متمایل به مرکز، پدیده‌های فرهنگی متعلق به بخشهای مختلف جهان، در مکانهای دیگر بومی شده و خود را با محلیت مکان تطبیق می‌دهند، فرایندی که geocalization خوانده می‌شود به این پدیده اشاره دارد. در فرایند فرهنگی گریزنده از مرکز، تأثیرات و پدیده‌های فرهنگی بومی یک منطقه، در بخشهای دیگر از جهان، یافت می‌شوند. مثال بارز این فرایند، مطالعه ی نرس^۱ از "گسترش جهانی" کارناوال^۲ کشورهای کارائیبی است. به اعتقاد نرس، بیشتر مقولات جهانی شدن فرهنگی را می‌توان ذیل فرایند گریزنده از مرکز قرار داد که مرکز آن قطعا در غرب قرار دارد. مثال دیگری از فرایندهای گریزنده از مرکز، مطالعه ی پوو^۳ درباره ی مسیحیت کاریزماتیک است.

دایانا کرین^۴ در مقدمه ی کتاب "فرهنگ جهانی: رسانه، هنر، سیاست و جهانی شدن" می‌نویسد که نمی‌توان جهانی شدن فرهنگی را براساس ظهور فرهنگ جهانی همگون و به تعبیر مارشال مک لوهان دهکده ی جهانی، در نظر گرفت. در عوض جهانی شدن فرهنگی به صورت ترکیبی از فرهنگهای متنوع جهانی که در فرهنگ ملتها و مناطق مختلف جهان ریشه دارد، بازشناسی می‌شود. همینطور مایک فیدرستون^۵ می‌نویسد: "دورنمای ضعیفی از فرهنگ جهانی یکپارچه وجود دارد، آنچه که هست، تکثر فرهنگهای جهانی است."

یان ندروین پیترس^۶، ایده ی "جهانی شدن به مثابه ترکیب"^۷ را مطرح می‌کند و معتقد است که جهانی شدن، فرایند بی‌پایانی است که به ادغام مداوم پدیده‌های فرهنگی می‌انجامد. به نظر او، "ساخت فرهنگ جهانی، سنتزی از ترکیب فرهنگهای مختلف جهان است." او در عبارت "اختلاط نژادی فرهنگ جهانی" به نقش فرهنگها و اشکال فرهنگی مختلف در جهان اشاره می‌کند. در همین

-
1. Nurse
 2. Carnaval
 3. Poewe
 4. Diana Crane
 5. Featherstone
 6. Jan Nederveen Pieterse
 7. Hybridization

راستا، گالتونگ^۱ عنوان می کند که یک فرهنگ جهانی وجود دارد و آن هم "فرهنگ جهانی چند فرهنگی"^۲ است.

فرانکلین به رشد فزاینده ی توریسم، مهاجرت بین المللی و همگون شدن مصرف کالاها با جهانی شدن و نزدیکی فزاینده ی مرزهای ملی و بین المللی فرهنگها اشاره می کند. به نظر او، فرهنگ جهانی با تولیدات صنایع مصرفی چند ملیتی مثل کوکا کولا، رسانه های عمومی مثل سریالهای تلویزیونی و ارتباطات راه دور ماهواره ای و اینترنتی، گسترش می یابد.

فرهنگ مصرفی جهانی، نشانه ها و نمادها را به اندازه ی محصولات و خدمات مصرف می کند. این چیزی است که استوارت هال آن را "فرهنگ توده ی جهانی" می خواند که تحت سلطه ی تلویزیون، فیلم، تصاویر و تبلیغات توده ای است.

لش و اوری در دیدگاهی متفاوت، وجود فرهنگ توده ای جهانی را رد می کنند و باور دارند که فرآیندهای فراملی^۳، جریانات فرهنگی را به صورت جریانات فرهنگی متکثری که همیشه هم سازگار با ایدئولوژیهای دولت-ملتها نیستند، تولید می کنند. بدین ترتیب، مصرفی بین فرهنگی مورد توجه قرار می گیرد که بازارهای متمایز براساس تفاوتهای فرهنگی را ایجاد کرده است. در این بازارها، مصرف کنندگان به محصولات خارجی، برطبق آرزوها و خواسته ها و منافع خود، معانی و موارد استفاده ی تازه و مورد نظر و مطابق با فرهنگ خود را تعریف می کنند.

برخی نظریات مصرف جهانی، عنوان می کنند که "قدرت فرهنگی با قدرت اقتصادی و صنعتی به وجود می آید." این نظریه پردازان، از جمله ریف^۴، با دیدی غیرانتقادی معتقدند که فضای پیامد فرهنگ جهانی، بازتولید ساده ی آمریکا است. او به عنوان ارشدترین فرد "مؤسسه ی سیاست جهانی" در ایالات متحده می نویسد: "جذابیت، تنوع و گوناگونی، این واقعیت را تیره می کند که جهان به سمت شباهت و همانندی بیشتر و بیشتر می رود و جاه طلبیهای مادی، و فرهنگ مصرف جهانی، نشانه ای از آمریکایی شدن بیشتر دنیا است." او در ادامه می نویسد: "فرهنگ جهانی در نهایت می تواند فقط آمریکایی باشد چراکه آمریکا منزلگاه این واقعیات فرهنگی جدید بوده است." اولین انتقادی که به این دیدگاه وارد است این است که پدیده های ناآشنا و جدید، تأثیر کمتری روی چشم و مغز توریستها می گذارند و به راحتی جا باز نمی کنند. دوم اینکه، هر پدیده ای را که در آمریکا رواج

-
1. Galtung
 2. Multicultural global culture
 3. Transnational
 4. Rieff

داشته باشد نمی‌توان آمریکایی خواند و در خدمت ارضای حس ملی‌گرایی درآورد، چرا که ممکن است که در بخش دیگری از دنیا ریشه داشته باشد. این دیدگاه آنگلو فونیک^۱ است که سعی در برجسته کردن گفتمان آمریکایی-بریتانیایی دارد در حالیکه تنها ده تا بیست درصد مردم جهان به لهجه‌های متفاوت، انگلیسی صحبت می‌کنند و می‌توان گفت که "آمریکایی شدن"، مختصراً آخرین مرحله‌ی "غربی شدن" است.

در این زمینه، پیترس و آپادورای روی این واقعیت تأکید می‌کنند که نیروهای فرهنگی که از دیگر مادرشهرها^۲ می‌آیند به سرعت بومی می‌شوند و به نظر آپادورای، برای کره‌ای‌ها، ژاپنی‌شدن تهدید فرهنگی مهمتری است تا آمریکایی شدن، همچنین در سری لانکا، هندی شدن، و برای مردم ایریان جایا، اندونزیایی شدن.

رابرتسون، اسپای بی، آپیاه و گیتز آشکارا معتقدند که بنیان ابتدایی فرهنگ‌های جهانی خاص، در غرب و در بعضی موارد ایالات متحده است. از دید آنان، فرهنگ مشارکتی جهانی زیرمجموعه‌ی فرهنگ مصرف‌گرای جهانی یا فرهنگ سرمایه‌داری جهانی محسوب می‌شود.

اولف هانرز، انسانشناس سوئدی، درباره‌ی "نظام جهانی فرهنگ"، طبقه‌ی تاجر فراملیتی را یکی از چهار دسته‌ی مردم می‌داند که ویژگی‌های فراملیتی جهان‌شهرهای جدید غربی را نمایندگی و توجیه می‌کنند. سه دسته‌ی دیگر عبارتند از، مهاجران جهان سوم، توریست‌ها و افراد خاصی که مسئولیت‌های خاصی را بر عهده دارند.

اسمیت^۳، شکلهای اخیر امپریالیسم مثل سرمایه‌داری و سوسیالیسم و به عبارت دیگر اروپاگرایی^۴، اگر نگوییم جهانشمول و فراگیر بل، غیرملی هستند که با تکیه بر یک زیرساختار تکنولوژیک بین‌المللی حمایت می‌شوند و به خلق و ایجاد یک فرهنگ جهانی مبتنی بر ویژگی‌های رسانه‌ای می‌انجامد. در تقابل با بیشتر نظریات، اسمیت ظهور فرهنگ جهانی را بدون زمینه^۵ و فاقد وابستگی به هر مکان و دوره‌ی زمانی و در عین حال ترکیبی از اجزای پراکنده‌ای که از همه جا و هیچ جا می‌آیند و در نظام ارتباطات جهانی مدرن و پست مدرن شکل می‌گیرند، می‌بیند.

1. Anglophonic
2. Metropolises
3. Smith
4. Europeanism
5. Context less

به همین شکل، لاش و اوری در معتقدند که در مقایسه با "فرهنگهای ملی"، "فرهنگهای جهانی" فاقد خاطرات جمعی و چشم اندازهای مقدس و عصر طلایی هستند که بتوانند بازگردند و به آنها نگاه کنند. به نظر ماتیو^۱، هویت ملی توسط "سوپرمارکت فرهنگی" که به افراد اجازه‌ی انتخابهای گسترده تر و گزینه‌های ارزشی و ایده‌های بیشتری را می‌دهد، فرساییده شده و وقتی که فرد کاملاً جذب یک فرهنگ جهانی شود، هویت ملی کاملاً از بین می‌رود.

در ارتباط با معماری، با تغییرات در طول تاریخ در نیروها و شکل بندیهای اجتماعی، حامیان مختلف، هویت‌های متمایزی به تولیدات و اشکال معماری داده‌اند. به این ترتیب اشکال و هویت‌های متغیر در معماری، بستگی به حامیان هر نوع دارد و همانطور که اسمیت بیان می‌کند، شیوه‌های تولید و ایدئولوژیها، مثل مصرف‌گرایی سرمایه‌دارانه و سوسیالیسم، هویت معماری خاص خودشان را تولید می‌کنند.

مطابق با نظر ایبرلینگز^۲، جهانی شدن که در آن ارتباطات از راه دور و تحرکات فزاینده، تجربه‌ی فضا و زمان را دگرگون می‌کند، معماری را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

از یک طرف کارهای معماری که با بیشترین تسلط مؤسسات آمریکایی، بریتانیایی و ژاپنی انجام می‌شوند، به خوبی تعریف فیدرستون از فرهنگ جهانی به عنوان "مجموعه‌هایی از اعمال، دانشها، قراردادهای و سبک‌های زندگی را که به شیوه‌هایی توسعه یافته‌اند که به طرز فزاینده‌ای مستقل از دولت-ملتها هستند" تأیید می‌کند. در طرف دیگر ایبرلینگز، هر دوی عاملیت دولت یا مؤسسه را به عنوان پیشتیبانانی برای مقاومت از قلم می‌اندازد.

فصل سوم: فرهنگها و فضاهاى دانشهای پسا استعماری^۳

در برداشت ظاهری، پسا استعماری معنای ساده‌ی "بعد از دوره‌ی استعمار" را می‌دهد و تا اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ برای توضیح شرایط مردم، دولتها و جوامعی که در فرآیند استعمارزدایی رسمی بوده‌اند، مورد استفاده قرار می‌گرفت. اما مضمون آن با گذشت زمان گسترده‌تر شد. در ۱۹۹۰ رابرت یونگ، تحلیل گفتمان استعماری را، مورد پرسش قرار دادن دسته بندیها و فرضیات دانش غربی می‌دانست. گریگوری^۴، "پسا استعمارگرایی" را به عنوان "یک شکل‌بندی انتقادی روشنفکری-سیاسی که مربوط

1. Mathew
 2. Iberlings
 3. "Cultures and Spaces of Postcolonial Knowledges"
 4. Gregory

به تأثیر استعمارگرایی در فرهنگ‌های مردم استعمارگر و مردم استعمارشده در گذشته، و بازنماییها و اعمال استعماری در حال حاضر است، می‌داند.

در این راستا، کتاب ادوارد سعید با عنوان "شرق‌گرایی"^۱، را می‌توان نقطه‌ی آغاز مطالعات پسااستعماری در نظر گرفت.

اشکراف^۲، پسااستعمارگرایی را در رابطه با تأثیرات استعمارگری در فرهنگها و جوامع و به‌ویژه در دوره‌ی بعد از استقلال می‌داند. پسااستعمارگرایی در ابتدا مربوط بود به آزمون تأثیرات استعمارگرایی اروپایی از قرن شانزدهم تا به حال، اما اخیراً استعمارگرایی جدید^۳ را هم در بر گرفته‌است.

سیداوی^۴، تکثر شرایط پسااستعماری را مورد بحث قرار می‌دهد و نوعی دسته‌بندی از شرایط پسااستعماری را پیشنهاد می‌دهد که عبارتند از: اول؛ استعمارگرایی، نیمه استعمارگرایی و نو استعمارگرایی، دوم؛ استعمارگرایی درونی و سوم؛ استعمارگرایی جداافتاده. این دسته‌بندی در تحلیل هویت، قومیت و ترکیب نژادی جوامع، سازمان فضایی و سیاسی، فرهنگ معماری، زبان و دیگر پدیده‌های فرهنگی بسیار مفید هستند.

قاطع‌ترین و نافذترین انتقاد از "پسااستعمار" متعلق به مک کلینتوک^۵ است که ادعا می‌کند که اصطلاح پسااستعمار، جهان را یکبار دیگر حول تقابل منفرد دوتایی، استعماری/پسااستعماری دوباره جهت‌دهی می‌کند و استعمارگرایی در لحظه ناپدید شدنش دوباره باز می‌گردد.

اما نادیده انگاشتن واقعیات فرهنگی و سیاستهای فرهنگی پسااستعمارگرایی و استعمارگرایی، در مفهوم پردازیهای "جهانی شدن" یا "نظام جهانی"، و در نظریه‌های "توسعه" در طول چهار دهه‌ی گذشته، یکی از حذفیات تأثیرگذار در مطالعه‌ی عمومی و دانشگاهی و فهم جهان مدرن است. آشکارترین وجه این حذف، بی‌عدالتی قدرت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، هم مادی و هم نمادین، در هر دو قلمروی جهان "پسامپریالیستی" و "پسااستعماری" است.

در مرکز تمام نظریات و انتقادهای پسااستعماری، پرسشهایی از دانش و قدرت وجود دارند که با عاملیت، بازنمایی فرهنگها تحت شرایط نامتوازن اقتصادی و سیاسی و انتقاد از اروپا محوری به عنوان

1. 'Orientalism'
2. Ashcraft
3. Neo-colonialism
4. Sideway
5. McClintock

وظیفه‌ی مرکزی‌اش مرتبط است. در تفکر درباره‌ی بازنمایی در جهان معاصر، فرهنگ به دو صورت اهمیت پیدا می‌کند: اولاً بازنماییهای تاریخی و نظری امپریالیسم، استعمارگرایی و شرایط جدید جهانی به صورت تاریخی و فرهنگی ساخت می‌یابند. برداشت انسان‌شناسانه از فرهنگ، ساخت ویژه‌ای از قدرت است که توسعه‌طلبی امپریالیستی را همراهی می‌کند، عینکی است که با آن، سایر مردم شناخته شده و به غرب برگشت داده می‌شوند. دوم اینکه، در تفاسیر آنها از روابط اجتماعی، سیاسی و فضای بازنماییهای مختلف، بیش و کم توجه به پدیده‌ی فرهنگی ویژه مثل زبان، مذهب، زیبایی‌شناسی یا دیگر اعمال بازنماپانه و نمادین وجود دارد.

در میان آثار انتقادی جامعه‌شناسانه، انسان‌شناسانه و حتی مطالعات جغرافیایی که پایان استعمار اروپایی و آمریکایی را خواستار بودند می‌توان به نوشته‌های انتقادی فانون^۱، مانونی^۲ و ممی^۳ اشاره کرد.

متعاقب استفاده‌ی ادوارد سعید از مفهوم گفتمان فوکو در کتاب "شرق‌گرایی"، "گفتمان استعماری"، مفهومی شد که به اشکال و اعمال فرهنگی و توزیع قدرت اشاره می‌کرد. بنا بر نظریه اشکرافت، گفتمان استعماری بر مرکزیت اروپایی دلالت می‌کند و در مفروضاتی درباره‌ی تاریخ، زبان، ادبیات و تکنولوژی و ... که مشخصه‌ی مدرنیته‌اند، نظامی دانشی شکل می‌گیرد که درونمایه‌اش استعمارگری است.

یکی از این دانشها، نظریه‌ی "miasmatic" است که ریشه و منشأ بیماری را در زمین می‌داند. این نظریه، به ویژه در مناطق گرمسیری^۴ منجر به خلق اسطوره و پارانیوای tropics به عنوان گور سفیدپوستان شد که در آن مناطق معتدل شمالی به عنوان مکانهای معمولی و tropics به صورت دیگری - دیگری جوی، جغرافیایی و اخلاقی - ساخت یافتند و با سطوح گوناگونی از نژادپرستی و سیاستهای کنترل اجتماعی استعماری ترکیب شدند. بر طبق نظرات آرنولد، گفتمان صحرايي، به بهترین وجه در ارتباط با امور دارویی و پزشکی، طراحی معماری و لباس ثبت شده است. ساختار خانه‌ها در این مناطق بر طبق اصول پزشکی علمی به گونه‌ای بود که از بدن در مقابل گرمای آفتاب محافظت کند. در طول دهه‌های متمادی، طراحی مبتنی بر عقلانیت استعمارگری و نظریه‌های miasmatic درباره‌ی بیماری، شهرهای مستعمره را شکل داد و در آنها بخشهای اروپایی را ایجاد کرد به

1. Fanon
2. Mannoni
3. Memmi
4. Tropic

طوری که مدتها بعد از پایان حکومت استعماری، در کشورهای آسیای شرقی تا برزیل هم قابل شناخت بود. بدین ترتیب مفهوم "معماری گرمسیری" یا "مدرنیسم گرمسیری" شکل گرفت. در ادامه، شرایط اجتماعی و فضایی مختلفی را که در آنها مباحث "پسااستعماری" از اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ در دانشگاه‌های غربی، مطرح شد بررسی می‌کنیم.

در مقایسه با نسل قبلی محققان علوم اجتماعی "استعمارگرایی"، که معمولا مرد، اروپایی یا اهل آمریکای شمالی بودند و از کلانشهرها می‌آمدند و تحقیقاتشان متمرکز بر سیاست، فرهنگ، جامعه و فضای جامعه‌ی استعماری بودند، محققان منتسب به مرحله‌ی دوم (به ویژه مطالعات پسا استعماری)، معمولا از علوم انسانی بوده، و در میان آنان زنان مثل مردان و سیاهان (و کلا غیرسفیدپوستان) مثل سفیدپوستان مشارکت می‌کردند.

تا حدود زیادی، انتقادات آنها با نظریه‌ی ادبی و فرهنگی آمیخته بود، به ویژه فمینیسم و پسااستعمارگرایی که به تحلیل متون ادبی قدیمی (متون تاریخی، سفرنامه‌ها، نامه‌ها، و روزنوشته‌ها و ...) و تصاویر و عکسها می‌پرداختند. با این وجود، نقطه‌ی آغاز مرحله‌ی پسا استعماری علوم انسانی را می‌توان کتاب "شرق گرایی" ادوارد سعید دانست.

به نظر دیرلیک^۱، پارادیم پسا استعماری، اتحادی بین دانش آموزان "جهان سوم" و دانش‌آموزان اقلیتهای آفریقایی-آمریکایی، آمریکای لاتین، آسیایی-آمریکایی و بومیان آمریکایی در ایالات متحده ایجاد می‌کند.

برای آزمون تأثیر متقابل قدرت استعماری و جغرافیای مدرن در طول عصر امپراطوری، می‌توان به تولد جغرافیای مدرن و ظهور مرحله‌ی جدیدی از امپریالیسم سرمایه‌داری در دهه‌ی ۱۸۷۰ نگاه کرد. به نظر هادسون^۲، جغرافیا توسعه یافت تا منافع امپریالیسم را که شامل تملک سرزمین‌های جدید، بهره‌کشی اقتصادی، نظامی‌گری و سلطه‌ی نژادی و طبقاتی است تضمین کند. بسیاری از مباحث را می‌توان در مجموعه مقالات گادلوسکا^۳ و اسمیت تحت عنوان "جغرافیا و امپراطوری" یافت.

مقالاتی که درباره‌ی فضاهای پسااستعماری، توسط گروه بین‌المللی معماران و شهرگرایان^۴ نوشته شده، نمای دیگری از فهم پسااستعماری را به همراه دارد. به این ترتیب، فضای پسااستعماری، فضایی

1. Dirlík
2. Hudson
3. Godlewska
4. Urbanists

است که در آنها ساختهای معماری، تحت سیطره‌ی نظم جهانی قرار دارند و فضاهاى مختلف قومیتها و اجتماعات زیان‌دیده را اغلب یا سرکوب می‌کند و یا خارج از بررسی قرار می‌دهد. اشکال ساخته شده و فضاهاى فیزیکی شهر هستند که به تولید و بازتولید روابط اجتماعی، هویتها و خاطرات و ذهنیتهاى اجتماعی کمک می‌کنند. فضاهاى واقعی شهر (چه آنها را به صورت بازنمایی روابط اجتماعی قدرت ببینیم و چه به صورت فضای زندگی روزانه که جمعیتهاىی از نظر اجتماعی، نژادی و قومیتی متفاوت را در بردارد) ذاتا پویا هستند. همانطور که در طول زمان تغییر می‌کنند، انتقالهاىی در توزیع اجتماعی قدرت را بازنمایی می‌کنند. یکی از متون برجسته در مطالعات پسااستعماری، اثر فرانتس فانون، "بدبختی زمین"^۱ است که به بازنمایی جهان استعماری به عنوان جایی که از نظر فضایی و نژادی جداسازی شده می‌پردازد: جهان استعماری، جهانی است که به پارکهای بومی و پارکهای اروپایی یا مدارسى برای بومیها و مدارسى برای اروپاییها تقسیم شده است. در این مناطق، مثل استرالیاى پس از پنج دهه استقلال، تلاش برای برقراری ارتباط بین نابرابریهای فضایی، اجتماعی، اقتصادى و زیرساختى ادامه دارد و یا مثل هند، که تفاوتهاى مذهبی، فرهنگی، و شیوه‌ی زندگی، دهلی را به دو بخش قدیم و جدید، تقسیم کرده است. در هند، مسلمان، هندو و کسانی که به هنجارهای اجتماعی - فرهنگی غربی باور دارند، در کنار هم حضور دارند. هویتهاى متکثر، تکثر فضایی هم تولید میکنند.

دولتهاى پسا استعماری، در عین حال که می‌خواهند خود را از قید گذشته‌هاى استعماری‌شان جدا کنند، مجبورند که برای ایجاد ذهنیتهاى ملی شهروندی جدید تلاش کنند: پایتختهاى جدید، پارلمانهاى جدید و برجهاى جدید. می‌توان گفت که دولتهاى پسااستعماری در یک مرحله مدرنیسم انتقالی قرار دارند همانطور که برخی از محققین گفته‌اند؛ شهر پسا استعماری تجربه‌ای غیرمعمول و گذراست.

فصل چهارم: زمانها و فضاهاى مدرنیته^۲

مفهوم مدرن و مدرنیته و دسته‌بندی مدرن و سنتی در نظریه‌ی اجتماعی و علوم انسانی از محوری‌ترین مسائل و برای فهم معماری و شهر مرکزیت دارد.

1. Wretched of the Earth
2. 'The times and spaces of modernity'

مطابق با لغتنامه‌ی آکسفورد (و همچنین وبستر)، "مدرن" به معنای "ویژگی دوره‌های زمانی حال و اخیر است، بطوریکه از گذشته‌ی دور متمایز باشد". همچنین، مدرن در مقابل باستانی، قرون وسطی قرار می‌گیرد، همانطور که "تاریخ مدرن" به دوره بعد از قرون وسطی اطلاق می‌شود. استفاده از واژه‌ی مدرن اولین بار در ۱۵۸۵ ثبت شده است و مدرنیست در ۱۵۸۸ استفاده شد. در نیمه‌ی اول قرن هجدهم استفاده از اشکال دیگر واژه‌ی مدرن رواج یافت. سه معنا را می‌توان برای اصطلاح مدرن در نظر گرفت: (۱) معاصر، اکنون (۲) جدید در مقابل کهنه و (۳) انتقالی و گذرا در مقابل پایدار.

مدرنیته برای تشریح خودآگاهی جدید که محصول رنسانس بود مورد استفاده قرار گرفت که در آن دوره بار معنایی منفی داشت و در مقابل گذشته‌ی کامل و بی‌عیب و نقص قرار می‌گرفت و با آن داوری می‌شد. در قرن هجدهم و در زمان جنبش روشنگری بود که معنای مدرن از باستانی جدا شد و حاوی معنای جدیدی شد که به جهان مدرن، که دنیوی و در حال پیشرفت بود، در مقابل جهان الهی باستانی برتری می‌داد. در این دوره، مدرنیسم به معنای دشمن نظام‌های قدیمی و ارزش‌های کهن شناخته شد و بدین ترتیب جهت‌گیری جامعه به جای گذشته، معطوف به آینده شد. تنها در قرون نوزدهم و بیستم بود که مدرن، بار معنایی مثبتی پیدا کرد و بر پیشرفته، بهتر و مفیدتر دلالت نمود. در حالیکه مدرن بار مثبتی دارد، واژه‌ی جدید^۱، معنای خنثی تری دارد. بدین ترتیب، مدرنیزاسیون به معنای مدرن شدن، یعنی تطبیق پیدا کردن با ایده‌های مدرن است.

مدرن در ۱۹۰۲، برای توضیح جدیدترین گرایش‌های هنری، ادبی و اجتماعی استفاده می‌شد، اما پس از آن آوانگارد جای آن را گرفت. کلمات پیچیده‌ی هم‌ریشه با مدرن، به ویژه مدرنیسم، مدرنیته و مدرنیست، مفاهیمی هستند که به ویژه در علوم انسانی برای اشاره به گرایش‌های هنر، ادبیات و معماری که بیشتر بین ۱۸۹۰ و ۱۹۴۰ و اصولاً در اروپا و آمریکا روی داده‌اند، استفاده می‌شوند. مدرنیته معمولاً در ارتباط با اروپا و آمریکا تعریف می‌شود و نه در رابطه با کل جهان، و به دنبال آن پست مدرنیته در همان محدوده‌های جغرافیایی و برحسب متفکرانی که اکثراً اروپایی بودند، پدید آمده‌هایی که مورد بحث قرار می‌گیرند و جغرافیای مربوط، همان اروپا و کشورهای توسعه‌یافته می‌باشد.

در استفاده های غربی، مدرن به "جوامع مدرن صنعتی و پسا صنعتی ارجاع می دهد." جنبش روشنگری که در اروپا به وجود آمد روی عقلانیت، نظم، دولت و کنترل و اعتقاد به پیشرفت تأکید داشت.

در این گفتمانهای خاص اروپا محور، پاریس از طریق انتقالهای فضایی، تکنولوژیک، انرژی و معماری، نمونه ی عالی و الگوی "شهر مدرن" در سی سال آخر قرن نوزدهم شد و وین لندن و برلین به دنبال آن قرار گرفتند.

"کلانشهرهای مدرن"، یک پدیده ی منحصر اروپایی هستند و به جهان خارج از اروپا هیچ ارتباطی ندارند. بنیامین^۱، در مقاله ای پاریس را پایتخت قرن نوزدهم می خواند و این ادعا کاملاً در مورد پایتختهای امپراطوری نظیر پاریس و آمستردام و یا شهرهای بزرگ صنعتی مثل منچستر، صادق است. در اروپا، مفهوم سنت در ابتدا منفی بوده و با عدم عقلانیت و اعتقاد به خرافات پیوسته بود. بعدها، سنت به صورت منبعی که برای ساخت اجتماع و هویتی درآمد که ملی گرایی اواخر قرن نوزدهم را در پی داشت. در قرن بیستم، سنت توسط سیاستمداران و نخبگان در کشورهای غیر غربی به عنوان بخشی از سیاستهای ملی گرایانه آنها استفاده می شد.

در جوامع پسااستعماری، ساختمانهای پایتخت بر اساس "سنت فرهنگی" منطقه طراحی شدند. نقش استعمارگری در خلق و مشروعیت دادن به دوگانگی بین "سنت" و "مدرنیته"، همچنین راههای تجسم بخشیدن به این تمایز بصری، بسیار مهم بوده است. در جهان استعمار شده، پدیده ی فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و فضایی که "شهر مدرن" خوانده می شد، توسط اروپاییها به عنوان ابزار کنترل مستعمره ها استفاده می شد.

سرمایه داری صنعتی و تأثیرات اجتماعی-فرهنگی اش، مبنایی برای مفاهیم "مدرن" فراهم کرده است. شرایط ماقبل صنعت که روستایی بوده و در حال ناپدید شدن است، سنتی خوانده شد. این مباحث، به شکل دادن فضاهای هویت بخش ملتها کمک کرد. در اروپای غربی، در اواخر قرن نوزدهم به "تقویت محلیت"^۲ در سبک معماری منجر شد. دسته دوم ریشه های معماری بومی^۳ را می توان در شرایط پسااستعماری دهه ی ۱۹۵۰ و اوایل دهه ی ۱۹۶۰ یافت. در این دوره، فضاهای فراملیتی شهرهای پسااستعماری با کشف معماری غربی و ادغام آن با اشکال سنتی ساخته شد.

1. Benjamin
2. Revivals Vernacular
3. Architecture Vernacular

مارک الوین^۱، در مدرنیته سه گونه قدرت تشخیص می‌دهد:

(۱) قدرت روی دیگر انسانها، چه دولتها، گروهها و یا افراد

(۲) قدرت عملی روی طبیعت بر حسب ظرفیت برای تولید اقتصادی

(۳) قدرت فکری روی طبیعت به شکل قابلیت پیش بینی.

به اینها باید قدرت امپریالیسم هم اضافه شود، نه تنها قدرت در ساختن دانش، بلکه عوامل و پارادیمهایی که تحت آنها دانش مشروعیت می‌یابد. این قدرت نامگذاری، طبقه بندی کردن و دسته بندی کردن است. این همان چیزی است که اسپیواک^۲، "خشونت معرفتی"^۳ امپریالیسم می‌خواند.

بهاپها^۴ از فوکو انتقاد می‌کند که هستی‌شناسی زمان حال را براساس وقایع انقلاب فرانسه می‌شناسد و برداشتی از مدرنیته دارد که کاملاً اروپا محور است.

در اینجا منظور فقط مدرنیته تکنولوژیک و نا معماری مدرن نیست، بلکه مدرنیته ی فرهنگی و اجتماعی است. تعاریف مدرنیته ی فرهنگی، که مرجعی برای معیار "کیفیت زندگی" می‌سازد، از برابری در رابطه با جنسیت، نژاد، قومیت و دسترسی به هویت جدید، نظامهای حمل و نقل پیشرفت، امنیت، استخدام، معیارهای کاملاً متفاوتی را به ما می‌دهند که در آنها شهرها می‌توانند به عنوان "مدرنترین" شناخته شوند.

تمایز اساسی بین درک علوم انسانی از مدرنیسم و علوم اجتماعی از مدرنیزاسیون در این است که در حالیکه مدرنیته/مدرنیسم مفاهیمی اروپایی-آمریکایی هستند، مدرنیزاسیون اصطلاحی است که صفات معیارش، هم جغرافیایی و فضایی هستند و هم تاریخی.

چارلز جنکنز^۵ سه گونه جامعه را بر اساس شیوه ی تولید اصلی شان شناسایی می‌کند: ماقبل مدرن (۱۰۰۰ سال پیش از میلاد تا ۱۴۵۰ میلادی)، مدرن (۱۴۵۰-۱۹۶۰) و پست مدرن (۱۹۶۰-زمان حال). شیوه ی تولید مدرن که انقلاب صنعتی را از سر گذرانده است، سرمایه داری است که در کارخانه، تولید انبوه و متمرکز، انجام می‌شود و جامعه ی مرتبط با آن هم از دو طبقه بورژوازی و کارگران

1. Mark Elvin

2. Spivak

3. Epistemic Violence

4. Bhabha

5. Charles Jencks

تشکیل شده است. شکل تولید پست مدرن، که انقلاب اطلاعاتی را داشته است، در اداره، تقطیع شده و نامتمرکز است که در جامعه ای جهانی، با طبقاتی موازی و توسط کارمندان اداری انجام می شود.

فصل پنجم: طراحی تاریخهای فراملیتی: دیالکتیک دوگانه ی توسعه^۱

مطالعه ی شهر در تحقیقات انگلوفون سه دوره را پشت سر گذاشته است که عبارتند از: مطالعه ی شهر صرفا به عنوان شهر نه در ارتباط با دیگر پدیده های شبیه، مطالعه ی شهر در رابطه با جامعه ای که در آن قرار دارد (از دهه ی ۱۹۷۰)، و مطالعه ی شهر در ارتباط با جهان (از دهه ی ۱۹۹۰). در این فصل، مطالعه ی شهر به شیوه ی بینابینی مدل دهه ی ۱۹۷۰ و دهه ی ۱۹۹۰ انجام می شود. بدین ترتیب شهر به صورت پدیده ای که حاوی ترکیبی اجتماعی، قومی و یا فرهنگی، شکل معماری و فضایی و معنای سیاسی و جغرافیایی است، چه در میان جامعه ای که در آن قرار دارد و چه در ارتباط با جهان خارج در نظر گرفته می شود.

معمول ترین شرایط تاریخی که تحت آنها ویژگیهای اقتصادی، اجتماعی، قومی، مذهبی، فرهنگی و نه فقط ویژگیهای معماری و فضایی شهرها گسست پیدا می کنند و با نیروهای اجتماعی خارجی تغییر می کنند، جنگ و فاتح شدن و یا به مدت طولانی به عنوان بخشی از یک امپراطوری و مستعمره بودن، است.

همچنین جنبشهای انقلابی ملهم از ایدئولوژیهای فرهنگی خارجی، نظم فضایی شهرهای بزرگ و پایتختها را تغییر داده اند. پکن دوره ی مائو و یا در شرایطی متفاوت، چاندیگرای نهر، تحت تأثیر تفکرات داخلی و تأثیرات خارجی شکل جدید پیدا کردند.

چیزی که مطالعات تاریخی نشان می دهد این است که دانشهای گسترده و مجموعه ی تکنیکهای طراحی شهری - که بخشی از سرمایه ی بزرگتر "دانش امپراطوری" است و به ویژه از قرن هجدهم انباشته شده، به طور برجسته مبتنی بر اروپا و مستعمره هایش است و البته دانشهای بومی را هم در بر می گیرد- در توسعه ی نظام به سرعت رشدیابنده ی شهرهای بندری و مهم کاربرد داشته است.

شرایط متنوع تاریخی، سیاسی، فرهنگی و جغرافیایی که تحت آنها ایده ها و اعمال توسعه ی شهری صادر یا وارد شده اند، تعمیم دادن یک ویژگی را بسیار دشوار و ناعاقلانه می کند. شهرهای

1. Writing Transnational Planning Histories: The Dialectics of Dual Development

2. Chandigarh

مختلف، نقشها و کارکردهای متفاوتی در ارتباط با نظامهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نه فقط شکل فضایی شان که در طول زمان تغییر می‌کنند، ایفا کرده‌اند.

دو نوع نظریه برای مطالعه‌ی جوامع و شهرها وجود دارند. در نظریه‌های کلان^۱ و یا چارچوبهای کلان، هدف، تفسیر تغییرات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و فضایی در جهان مدرن است. از میان این نظریه‌های رقیب یا مکمل می‌توان به پست‌مدرنیسم، نظام جهانی، جهانی شدن، پساتوسعه‌ای، پسا‌استعماری و انتقادگرایی^۲، اشاره کرد.

این نظریه‌های کلان، انطباق و تعدیل بین دولت-ملتهای مختلف، در موقعیتهای استعماری و یا غیراستعماری، چارچوبی برای تحلیل فضایی و همچنین توزیع نابرابر قدرت بین آنها را به دست می‌دهد. این چارچوب، فهم فرایندهای اقتصادی-سیاسی فراملیتی که در آن، بعضی دولت-ملتها، در دوره‌های مختلف تاریخی، تأثیرات هژمونیک در نظام دولتها یا مناطق به مثابه یک کل داشته‌اند را مشخص می‌کنند. در این مورد می‌توان به تأثیر هلند در قرن هفدهم، بریتانیا در قرن نوزدهم، ایالات متحده و شوروی در قرن بیستم اشاره کرد.

همچنین این نظریه‌ها و چارچوبها، بعد اجتماعی و فرهنگی زندگی شهری و راههایی را که این تغییرات فضایی و مادی به همراه می‌آورند، تحلیل می‌کنند. چنین چارچوبی، همچنین طبیعت، مقیاس و میزان تأثیرات محلی و اشکال سیاسی و اقتصادی-اجتماعی سازمانی آنها مثل پادشاهی فئودال، امپراطوریه‌ها، مستعمره‌ها، سوسیالیست مدرن یا دموکراسیهای بازاری را نشان داده و تحلیل می‌کنند.

همچنین می‌توان به چارچوبی دست یافت که نقش فضای ساختمانی موجود، و یا حتی محیطهای به یادگار مانده از گذشته را که در شکل‌گیری هویت، چه در سطح افراد، اجتماعات، شهر و یا واحدهای بزرگتر مثل دولت-ملت، نقش بازی می‌کنند، شناسایی کرد. به این ترتیب می‌توان به نقش بسیار جدی محیطهای مادی و فضایی، در ساختن هویت و ذهنیت انسانی دست یافت.

بر اساس نظریه‌ی "نظام جهانی مدرن" والرشتاین^۳، بسط شهرگرایی مدرن، می‌تواند به گسترش اقتصاد جهانی سرمایه‌داری ارتباط داده شود و اینکه در زمانهای مختلف، دولتهای خاص

1. Macro theories
2. Critism
3. Wallerstein

امپریالیست و هژمونیک، تأثیرات ایدئولوژیک، اقتصادی و سیاسی قدرتمندی را ایجاد کرده‌اند. البته این نظریه، چگونگی عملکرد اشکال فرهنگی مختلف سرمایه داری در مکانهای مختلف را نشان نمی‌دهد.

فصل ششم: حومه، قوم محل، جهان محل^۱: شکل‌گیری مدرنیته‌های معاصر

ایده‌ی سنت، همانطور که گیدنز نیز به آن اشاره می‌کند به نوعی زاینده‌ی ایده‌ی مدرنیته است. بنابراین هنگامی که می‌خواهیم از شهرهای مدرن سخن بگوییم، باید آنها را در مقایسه با شهرها و بافتهای سنتی مقایسه نماییم. در چنین فضایی، نوع ایده‌ال یک بافت مدرن یا پسا صنعتی نیز بر اساس اشکال سرمایه داری مالکیت استوار شده‌اند.

جهان حومه، واژه‌ای که برای ساختارهای شهری کنونی جهانی در نظر گرفته‌ام، می‌تواند در مباحثه پیرامون اشکال جدید قلمرویی و نیز طبقات اجتماعی شهرنشین کمک شایانی نماید. در ابتدا به کشورهای انگلستان و آمریکا پرداخته و سپس در فصلهای بعد به چین و هند نیز نظری خواهم افکند. هنگامی که از جهانی‌شدن و معماری صحبت می‌شود توجه‌ها به مراکز شهرها با ساختمانهای عظیم آن جلب می‌شود اما در اینجا به بررسی حومه‌ی شهرها و تأثیرات فرهنگی و معماری آنها پرداخته خواهد شد.

حومه‌ی شهر واشنگتن دی‌سی، بعنوان مثال، یکی از نقاطی است که به دلایل استعماری آمریکا مهاجران فراوانی را از کشورهای آمریکای لاتین، کره و ویتنام در خود جای داده است. آنان به همراه تحصیل‌کردگان هندوستانی، فرهنگ حومه‌ای واشنگتن را می‌سازند.

قوم محل^۲ ترکیبی است که از سوی وی لی^۳ ارائه شده و شامل مناطقی از شهرها می‌شود که اقلیتهای قومیتی مهاجر از کشورهای مختلف، قوم‌محلهای مخصوص به خود را با تأکید بر فرهنگ بومی خود ایجاد می‌کنند. اجتماع چینی‌ها در لس‌آنجلس از این دست می‌باشد. دلایل این وضعیت به مهاجرت، دموگرافی محلی، فعالیتهای شرکتهای چندملیتی و سرمایه‌گذاری خارجی در کشورها مربوط می‌شود. جامعه‌شناسی به نام آیس اونسو^۴ معتقد است که جهانی‌شدن، جهانی مخلوط و در حال جنبش مداوم را با سبکهای در هم آمیخته خلق نموده است. اما باید اشاره کرد که در عین حال، تاریخ‌ها و فرهنگهای خاص، فضاها و معماریهای خاص خود را نیز ایجاد می‌کنند.

1. Suburb, ethnoburb, globurb

2. Ethnoburb

3. Wei Li

4. Ayse Oncu

یکی از مواردی که محققان به آن به عنوان پدیده‌ای نوین اشاره می‌کنند، ایجاد جوامعی جدا شده از هم توسط دیوارها است. البته باید اشاره کرد که چنین پدیده‌ای در گذشته‌های دور نیز (زمانی که شهرها توسط دیوارها و دژهای عظیم از هم جدا شده بودند) دیده شده و حتی رایج بوده و امر جدیدی نیست. اما به هر حال، این روند در مناطق مختلف دلالت‌های متفاوتی نیز دارد. مثلاً در عربستان خصوصی بودن حریم را، در فرانسه و اسپانیا، جداسازی فقیر و غنی و محافظت از ثروتمندان را و در آفریقای جنوبی نژادپرستی را از عوامل و معیارهای تعیین‌کننده این جداییها و دیوارکشیها می‌دانند. در فصل بعد به مسأله‌ی ویلا به عنوان نمونه‌ای در کشورهای چین و هند می‌پردازیم.

فصل هفتم: ویلایی شدن: انتقال در شهرهای چین

در فصل گذشته، به بیان دیدگاه‌های تئوریک درباره‌ی معنای توسعه‌ی حومه‌ها و مباحث پیرامون آن پرداختیم. هم‌اکنون به مسأله‌ی چین به عنوان یک نمونه مفید اشاره می‌کنیم. در ابتدا، تعریفی از ویلا ارائه می‌شود که به بیان آکرمن ساختمانی است که با هدف لذت و استراحت برای صاحبانش ساخته شده است. چنین تعریفی، زمانی روشن‌تر می‌شود که آنرا با طبقه‌ی اجتماعی و دیدگاه مارکسیستی بنگریم. در این دیدگاه، ویلا فضا یا عرصه‌ای است که از طریق آن قشر ثروتمند، جایگاه جغرافیایی خود را به رخ جامعه می‌کشد. روزنامه‌ی نیویورک تایمز در مارس ۱۹۹۸، شهر پکن چین را اینگونه توصیف می‌کند: ساختمانها و بافتهای قدیمی پکن توسط ساختمان‌سازان و توسعه‌طلبان قهار پاکسازی می‌شوند و طولی نخواهد کشید که ۹۰٪ محله‌های قدیمی از بین خواهد رفت و آسمانخراشها، مراکز اداری و بازاری و ویلاها جای آنان را می‌گیرند.

آنچه در چین روی می‌دهد از یک سو پاسخ دادن به جامعه‌ی جهانی و سرمایه‌داری حاکم بر آن است ولی از سوی دیگر این روند، داخلی نیز بوده و نتیجه پروژه‌ی مدرنیته در چین طی دوران اصلاحات است. در عرصه‌ی اول، چین در یک مورد ۲۱۰۰۰ واحد ملکی را به طور خاص به سرمایه‌گذاران و مهاجران خارجی اختصاص داد و با این عمل انواع و اقسام ثروتمندان خارجی با سبکها و معماریهای خاص خود وارد صحنه شدند. در مورد دوم نیز دولت چین، پس از تلاشهای دولت سوسیالیست گرای خود، در دهه‌ی نود جهش عظیمی را به سمت نظام سرمایه‌داری آغاز نمود و این خود راهی برای حضور معماران خارجی در چین بود. در نهایت باید گفت آنچه در فرآیند جهانی شدن رخ می‌دهد شامل مردم، دولتها و فضاها می‌شود و تأییدکننده‌ی این نظریه است که همسان‌سازی جهانی در حال روی دادن است و گرچه عقاید، اشیاء، مؤسسات و عملکردها و فعالیت‌های

گونگونگ از محلی به محلی دیگر انتقال داده می‌شوند اما فرایند بومی شدن نیز در مواردی اتفاق می‌افتد و به عنوان مثال در موارد مادی مثل معماری کاربردها و اجزاء نیز دستخوش تغییر و تحول می‌شوند.

فصل هشتم: تصور جهان در وطن: فضاهاى دور دست در شهر هندی^۱

در ابتدا بهتر است به تبلیغات جالب توجه یک شرکت سرمایه گذار در املاک توجه کنیم: "بهترین نوع راحتی ها را در سرزمین های خارجی دیده اید، هم اکنون در فاصله ی ده دقیقه‌ای از فرودگاه بین المللی گاندی، با بهترین تجهیزات و امکانات رفاهی می توانید آنها را تجربه کنید. بهترین منازل نه تنها در وطن یعنی هندوستان بلکه در سراسر جهان برای مردم متشخصی چون شما."

آنچه درباره‌ی هندوستان و شهرهایی مانند دهلی نو به آن خواهم پرداخت، به رسانه، مهاجرت و تخیل، و نیز تعامل این سه پدیده با یکدیگر مربوط می‌شوند که در کنار عوامل دیگر (مانند دولت)، نقش بسزایی در شکل دهی ساختارهای ساختمانی و شهری در عصر جهانی شدن دارند. یکی از گروه‌های مورد نظر، "ساکنان غیر مقیم"^۲ هستند. این گروه که مشخصه‌های خاص خود را دارند در فضاهاى مختلف، عملکردهای خاص خود را نیز دارند و برای مثال می‌توان به ساکنان غیرهندی اشاره کرد.

هنگامی که از نقطه نظر بین‌المللی به هویت غیرمقیم ها در انگلیس و آمریکا نگاهی می‌اندازیم، مشخص می‌شود که هویت هندی ها کاملا وابسته به فضای مکانی و فرهنگی آنها بوده و رابطه ی کلامی با آن نیز شرط این شکل گیری است. در فضای فرهنگی موجود در غرب، هدف ساکنان غیرمقیم، "هندی تر" به نظر رسیدن است، در مقابل، در خود هندوستان این کار را با "غربی تر" نشان دادن خود انجام می‌دهند. این هویت دوگانه برای غیر مقیم ها را می‌توان در هنگام ارائه گزارش از اشکال سنتی رقص، موسیقی و نیز فیلم در بمبئی یافت که به صورت بسیار بومی خود عرضه می‌شوند، در مقابل، هنرهای غیرمقیم در هندوستان، معماری بین المللی را برای ساختمانهای خود می‌پسندند. بنابراین هویت‌های فرهنگی و اجتماعی و مکانی نه فقط از خارج بلکه از درون و در کنش و واکنش میان این دو شکل می‌گیرند. از داخل می‌توان به برنامه‌ی سوسیالیستی دولت تا اوایل دهه ی ۱۹۸۰ اشاره کرد که سعی می‌کرد شکل خاص و متراژ خاصی از زمین را بر سازندگان اعمال نماید، اما

1. Imaging the world at home: the distant spaces of the Indian city

2. Non-resident Inhabitants

از اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، شاهد حضور انواع و اقسام سبک‌های معماری آمریکایی، انگلیسی و کانادایی هستیم که بیش از پیش بر اساس طبقه‌ی اجتماعی و مصرف‌گرایی و امکانات رفاهی طبقه‌بندی و ساخته شده‌اند و بنابراین در حاشیه‌ی آسمانخراش‌های غول‌پیکر، خانه‌های نیمه‌ویران افراد کم‌درآمد را می‌توان شاهد بود. هویت‌های جدید منطقه‌ای و جهانی سیال، تحت شرایط پیچیده‌ای شکل می‌گیرند و ناشی از تعاملات میان سبک‌های زندگی واقعی و خیالی هویت‌های غیرمقیم‌ها بوده و در مواردی نیز مجبور به تبعیت از فرهنگ بومی می‌شوند.

فصل نهم: بازی‌های دهلی فراملیتی: زبان فضایی سه مدرنیته^۱

ادوارد سپیر^۲ می‌نویسد: "دنیای واقعی" به مقدار بسیار زیادی بر اساس عادات‌های زبانی گروه ساخته شده است و هیچ‌گاه دو زبان با هم شباهتی کامل نخواهند داشت تا بتوان آنها را بازنمایند و واقعیت اجتماعی مشابه دانست."

این فصل که به یکی از وجوهات شهر دهلی می‌پردازد با همین دیدگاه نوشته شده است. نویسندگانی بوده‌اند که تأکید می‌کردند دهلی آنقدر پیچیدگی‌ها و تناقضات را درهم جا داده است که با هرگونه روش تحقیقی که به آن پراخته شود، نمی‌توان راهی معین برای پی بردن به حقیقت آن یافت. براساس آنچه نیم قرن پیش سپیر گفت، می‌خواهم به پروژه‌ی شهر DLF و احداث آن پردازم. در این مسیر، مقایسه‌هایی نیز با بناهایی مانند شاه جهان آباد و دهلی نوی استعماری خواهم داشت. معتقدم که این سه مورد انتخابی، تماماً محصول سکونت‌های "فراملی بوده" و مثلاً شاه جهان آباد، میراث امپراطوری مغول آنسوی کوه‌های هیمالیا است و البته ریشه‌هایی نیز در هنر بومی دارد: دومی یعنی دهلی نوی استعماری نیز از آن بریتانیای کبیر بوده و در نهایت شهر DLF محصول سرمایه‌ای انگلوفونی و فرهنگ آن در ابتدای هزاره‌ی سوم با ریشه‌هایی در آمریکا و هند پسا استعماری است. شاه‌جهان‌آباد که در سال ۱۶۴۸ توسط شاه جهان تأسیس شد با مهاجرت بسیاری از مسلمانان در سال ۱۹۴۷ به پاکستان در اختیار سیک‌ها و هندوها قرار گرفت و شهرداری‌های مختلف گاه آنرا خرابه‌ای بیش نپنداشته و گاه نیز آنرا محیطی حفاظت شده می‌دانسته‌اند. روی هم رفته باید گفت دهلی قدیمی (یا همان شاه‌جهان‌آباد) از معدود موارد مدرنیته‌ی بومی است که در آن تجارت و مسائل روزمره‌ی جهانی نیز (مانند کپی غیرقانونی) صورت می‌گیرد.

1. Transnational Delhi revisited: the spatial language of three modernities

2. Edward Sapir

شهر DLF (نام شرکت ساختمانی است) را شاید بتوان به نقل از جمله خبری آن شرکت، نمونه‌ی بی نظیر همکاری بخش‌های خصوصی و عمومی دانست. این شهر یکی از بهترین حومه‌های شهری پایتخت‌های دنیا به شمار می‌رود. این مکان در سال ۱۹۸۰ در دست ساخت قرار گرفت و در سال ۲۰۰۲ بزرگتر از دهلی نو شده است. این شهر تقسیم‌بندی دقیقی داشته و برجها و ساختمانهای سر به فلک کشیده اش حاکی از "شهری هزاره‌ای" دارد.

در همین حال، تلاشهای بسیاری صورت می‌گیرد تا شهر DLF نه تنها آنرا پایتخت اصلی تجاری قرار دهند بلکه آنرا به مرکز فرهنگی، توریستی و تفریحی مردم هندوستان تبدیل کنند. چنین دیدگاهی، نشان‌دهنده‌ی توجه مشاوران سازنده‌ی آن به مسائل فرهنگی، زبانی، و تخیلات مردم است. این شهر به معنای واقعی کلمه، از ساختمانهای مدرن و پست مدرن و با حضور شرکتهای فراملیتی ساخته شده است.

از طرف دیگر، درحالی که شهر DLF به سرعت ساخته می‌شد، روستائیان نیز، به همراه برخی نویسندگان از ویرانیهای حاصله و خرابیدن این شرکتهای و ساختمانهای غول پیکر ناراضی بودند. آنیتا سونی^۱ معتقد است آنچه به جای مزارع کشاورزی حاصل شده است، شهرگرایی تجاوزگرانه ایست که شاهراهها، آلودگی اتومبیلها و کارخانه‌های کوچک اطراف، مزرعه داران و کشاورزان را یا به کاری غیراز کشاورزی گمارده و یا بیکار تحویل جامعه‌ی هندوستان داده است.

آنچه که مشخص است تمایل موجود به سمت سبک وسیاق آمریکایی، حتی بیشتر از سبک بریتانیایی است و این امر تأثیرات فرهنگی خاص خود را داشته است.

فصل ده: امپریالیسم، استعمارگرایی و معماری‌های هنری و صنایع دستی در بریتانیا^۲

در این بخش به تأثیرات متقابل ایدئولوژی و فعالیت‌های موجود در ابرشهرها و مستعمره‌ها و معماری آنان پرداخته می‌شود. استعمار انگلستان در نیمه‌ی قرن نوزدهم به نهایت رشد خود رسیده و در آسیا، هندوستان، آفریقا، آمریکای جنوبی، کانادا و استرالیا مستعمره‌های زیادی را از آن خود کرده بود. در این میان، جنبشهای هنری و دستی در بریتانیا به دنبال نوع خاص معماری بریتانیایی و انگلیسی بودند که ناخواسته در شکل دهی بخشی از مستعمره‌هایشان نیز، این‌گونه خواسته‌ها نقش قابل

1. Anita Soni

2. Imperialism, colonialism and architects of the arts and crafts in Britain

توجهی را ایفا می‌کردند. بعنوان مثال برخی ایستگاههای راه آهن در هندوستان و یا آرژانتین به دست معمارانی مانند آرنولد میتچر از همین جنبش هنری و صنایع دستی طراحی شدند. در مقابل باید گفت برخی مانند هابسون^۱ معتقدند که چنین افرادی زمانی که در سرزمینهای استعماری و بیگانه به سر برده بودند، به وطنشان یعنی بریتانیا بازگشته و خصلتها و سبکهای اکتسابی از این جوامع را وارد کشور و معماری آن نموده‌اند. برای نمونه می‌توان به خانه‌های معروف بانگالو^۲ اشاره کرد که اصلاً هندی بوده و به معماری بریتانیا نفوذ کرده‌اند و جذب شده‌اند. باید گفت که تلاشهای معماران جنبش هنری و صنایع دستی از ارزش ملی بالایی برای بریتانیا برخوردار است، اما در عین حال استعمار انگلستان خواسته یا ناخواسته، بنا به تمایلات طبقه‌ی ثروتمند و یا دلایل دیگر، سبکهایی را نیز از معماری مستعمراتش دریافت کرده و مورد خانه‌ی بانگالو به نوعی آشکارا این مسئله را تأیید می‌کند. فرهنگ، امپریالیسم و مدرنیته ارتباط بسیار نزدیکی با یکدیگر داشته و جنبشی مانند جنبش صنایع دستی و هنری نیز برای بومی بودن در تعامل با امپریالیسم قرار می‌گیرد.

فصل یازدهم: شیوه‌های نگرستن: سعادت، بصری بودن، تجربه^۳

آنچه در این بخش به آن می‌پردازم بیش از هرچیز، تجربه‌هایی است که شاید در نوشته‌های آکادمیک چندان مرسوم نباشد. در بیان این تجربه‌های شخصی بیش از هرچیز هدف، توجه به این مطلب است که بنا به گفته‌ی مارکس (به نقل از استوارت هال)، مردان و زنان هرکدام تاریخهای خود را می‌سازند، اما همیشه شرایط و فضاهایی بر این نوع ساختن تاریخ احاطه دارند که خارج از کنترل خود آنان است. بنابراین، تاریخهای کوچک ساخته و پرداخته‌ی افراد بوده، اما جزئی جدانشدنی از تاریخهای بزرگتر مناطق، دولت-ملتها و امپراطوریه‌ها هستند. بدین ترتیب ما محصول شرایط اطرافمان هستیم.

آنچه در ادامه می‌آید، تجربه‌های شخصی و مشاهدات خود من در سفرهایی است که به دور جهان انجام داده‌ام و اهمیت آنها نیز به این خاطر است که شاید بتوان این شهرها را نمونه‌هایی دانست که با توجه به فشرده شدن زمان و مکان می‌توانند در شکل دهی و ایجاد یک تصویر کلی در ذهن بیننده یا بازدیدکننده و درکی درخور، نقشی به سزا داشته باشند.

1. Habson
2. Bungalow
3. Ways of seeing: serendipity, visuality, experience

بینگهام تون^۱ یکی از شهرهایی بود که برای تدریس بدانجا رفته بودم. توجهم بیش از هر چیز به نماهای دوران استعمار آن جلب شد، مغازه های دوران استعمار، بانکهای دوران استعمار و سایر تابلوها و تصاویری از آن دوران به عنوان مثال سربازان جنگهای استقلال که در تمام شهر پراکنده بودند و قابل توجه اند. جالب اینجاست که در کشوری مانند ایالات متحده واژه‌ی استعماری که برای ساختمانها و سایر عناصر فرهنگی بکار می رود معنایی مثبت (ارجاعی به گذشته ی سفیدپوستان اولیه قاره ها) داشته درحالیکه مستعمره های سایر نقاط جهان به این واژه به شدت حسی منفی دارند.

لندن: شهری که پس از بازگشتم از هندوستان با دیدی جدید به آن و معماری آن پرداختم، خانه‌ای را در یکی از محلات شهر خریدم که صاحبش پلیس بازنشسته‌ای بود که در هندوستان زندگی کرده بود و بعدها فهمیدم که بسیاری از اماکن موجود در اطراف و خیابانهای آن و نیز بانگالوهای آن، ارتباط قابل توجهی با هند دارند. البته هم اکنون این برتری سبک هندی از بین رفته است و از بسیاری از دیگر کشورها (آفریقا، آسیا و سواحل دریای کارائیب) مهاجران بسیاری وارد شده اند و ساختار را دستخوش تغییر کرده اند.

بريستول: یک از شهرهایی است که در میانه قرن هجدهم، دومین شهر پرجمعیت انگلستان بوده است و بندر اصلی آن قبل از لیورپول، مرکز تجارت بین آتلانتیکی بوده و تجارت برده سهمی عمده را در آن داشته است و در کنار تنباکو، شهرت خاصی را برای شرکتهای بزرگ (بعضا خانوادگی) در بریستول به ارمغان آورده است. اما هم اکنون چندان اثری از آن عظمت نیست.

بومبای: شهری که بعد از بریستول به آن سفر کردم نیز قابل تأمل بود. اتوبوسهایی که بعضاً قرمز (مدل بریتانیایی) بوده، ساختار گوتیک و ویکتوریایی شهرداری و البته نشانه های شرکت خانوادگی ویلز که بیش از مک دونالد و کوکاکولا به چشم می خوردند، همه و همه ارتباط خاص بریتانیا و هندوستان استعماری را به ذهن متبادر می‌کند.

نتیجه گیری

باید اذعان کرد که تأکید اصلی این کتاب بر پدیده ی پساستعماری و رابطه ی آن با مسائل هویتی، هم در فرهنگهای پساستعماری و نیز پسامپریالیستی استوار بوده و به پیشرفت‌های حاصله در زمینه فن آوری اطلاعات و خدمات منتج از آنان پرداخته است. این پیشرفتهای ما را قادر ساخته است که تأثیر

متقابل پدیده‌های فرهنگی را به ویژه در روابط آنگلو فونی پسااستعماری میان آمریکا، هند و انگلستان مشاهده نماییم. در اقتصاد جهانی شده‌ی امروزی، انگلیس پسااستعماری در ترکیب با فن آوری اطلاعات نه تنها اشکال خدمات و استخدام حرفه‌ای در هند، ایرلند و فیلیپین و سایر نقاط را تغییر می‌دهد، بلکه فضاها را جدیدی را نیز خلق می‌کند.

توجه دیگر در این کتاب، نسبت به شیوه‌ای است که در آن، فرهنگ‌های معماری و ساختاری تحت تأثیر فرآیندهای میان‌ملتی قرار می‌گیرند. مشاهده و تجربه‌ی فضاها ساخته شده در تمامی ابعاد معماری، شهری، بصری و مادیشان از طریق رسانه‌ها، تأثیر ایده‌های موجود بین مردم درباره‌ی جهانی‌سازی و فرهنگ جهانی دارد.

باید پذیرفت که درک و فهم جهانی بودن و فرهنگ جهانی هیچ‌گاه نمی‌تواند به صورت ایستا صورت بگیرد. آنچه که ما از جهانی‌سازی در ذهن داریم، روزبه‌روز و بر طبق پیشرفتهای گوناگون در زمینه‌های سیاسی، فن‌آوری و اقتصادی تغییر می‌کند. بخشهای آخر این کتاب را زمانی به اتمام رساندم که هیاهوی جنگ علیه عراق و ویرانی ارتشهای آمریکا و بریتانیا نوید بازسازی سودمندانه‌ای را برای شرکت‌های آمریکایی (باچتل، هالیبرتون و دیگران) می‌داد. من نیز همانند بسیاری دیگر از مفسران، بیش از پیش بر این موضوع توافق دارم که آنچه در اواخر قرن بیستم با عنوان گفتمان "جهانی‌شدن" مطرح بود، هم اکنون در حال جایگزینی با گفتمانهای قدرت‌مندتر یعنی "نئو امپریالیسم" است.

همچنانکه عنوان فرعی کتاب نیز نشان می‌دهد، تمرکز اصلی روی رابطه معماری و شهرنشینی با مسائل هویت فرهنگی بوده است. با این حال، هویت‌های فرهنگی از جنبه‌های فراوانی می‌توانند درک شوند، چه به صورت جهانی و چه در ارتباط با فضاها و مکانهای دیگر، مثل دولت-ملت، مذهب، قومیت، ویا طبقه. هویت فرهنگی را نیز نمی‌توان از مسائلی مانند برابری و نابرابری جدا کرد و ثروتمند یا فقیر بودن بخشی از هویت فرهنگی است. نابرابری جهانی تا حدودی به اواسط قرن بیستم برمی‌گردد. تفاوت‌هایی از این قبیل در شیوه‌ای که محیط ساخته شده‌ی جهانی در دو دهه‌ی اخیر توسعه یافته (در شکل پناهگاه‌ها، بهداشت، آموزش و...) به راحتی قابل مشاهده است. مطالعه‌ی در سازمان ملل نشان می‌دهد که نزدیک به نیمی از جمعیت جهان در شرایطی کاملاً نا مساعد و غیربهداشتی و خطرناک به سر می‌برند و باید پذیرفت که چنین فضاهایی نیز بخشی از فرهنگ جهانی هستند، فرهنگی که مدعی حقوق شهروندی، برابری جهانی و جامعه‌ی مدنی جهانی است.

مردم‌شناسی جهانی شدن: مجموعه مقالات

به‌اهتمام: جوناتان خاویر ایندا و رناتو روسالدو

تلخیص و ترجمه: علی صباغی

این اثر تلخیص و ترجمه کتاب زیر است:

Jonathan Xavier Inda, Renato Rosaldo. The Anthropology of Globalization: A Reader. Malden, MA:

Blackwell Publishing, 2002

ISBN: 0631222332, 498p

مقدمه

کتاب مردم شناسی جهانی شدن در ۶ بخش و ۱۸ فصل تنظیم شده است و هر فصل بازتابی از دیدگاه یکی از صاحب نظران حوزه جهانی شدن و فرهنگ می باشد. مقدمه، توسط ویرایشگران کتاب، جوناتان ایور ایندا و رناتو روسالد نگارش شده است. ایشان ضمن ارایه مبانی بحث جهانی شدن، به معرفی بخش های اصلی کتاب پرداخته اند.

جهان در حرکت

ویرایشگران کتاب، در مقدمه ای نسبتاً طولانی، ابتدا نظر خوانندگان را به پنج تصویر اساسی از جهان زندگی جلب می کنند.

نمای اول: باربادوس^۱

بیش از یکصد کارمند زن در حال وارد کردن اطلاعات از حدود ۳۰۰ هزار ته مانده بلیط دو هزار پرواز روزانه یک شرکت هواپیمائی امریکا، به کامپیوتر هستند. در طبقه زیرین، همین تعداد کارمند زن، در حال وارد کردن اطلاعات به کامپیوتر در ارتباط با درخواستهای خسارت پزشکی، از یکی از بزرگترین شرکت های بیمه ایالات متحده، به منظور تأیید این درخواست ها هستند.

نمای دوم: فرانسه

زنانی در شمال آفریقا، در سنین مختلف و با پوششهای الجزایری، برای یک جشن عروسی دور هم جمع شده اند، برخی از آنها از الجزایر و برخی دیگر از ماریسی و یا سنت اتین آمده اند.

نمای سوم: غنا

یک واعظ، در عید خمسین، برای اعضای کلیسای خود از مضرات کالاهای غربی سخن می گوید. او از تجربه خود در مورد پوشیدن یک زیرشلواری و عواقب روحی روانی آن، برای آنها می گوید که پس از دور انداختن آن، از شر افکار پلید راحت شده است.

نمای چهارم: نیجریه

تصویری ۱۵ پائی از سریدوی و یا نمائی از آمیتاب باچان^۲ در سینماهای سر باز. اینها چهره هائی در حال محبوب شدن در تلویزیون داخلی نیجریه و چهره هائی قدرتمند در فرهنگ مردمی هاوسا می باشد. همه جا، از تاکسی و اتوبوس گرفته تا گاراژهای تعمیر خودرو، پر از تصاویر فیلم های هندی

1. Barbados
2. Amitabh Bachchan

و موسیقی هندی شده است. حتی ملودی هایی که در وصف حضرت محمد(ص) سروده می شود، دارای رنگ و بوئی از موسیقی هندی است.

نمای پنجم: مصر

آزادی خواهان سکولار و فمینیست ها، نگران حقوق زنان هستند. در دو دهه اخیر، پوشش اسلامی در حال گسترش است. مجلس، مساجد و مطبوعات خواهان بازگشت زنان به خانه و مسئولیت های سنتی شان می باشند.

این تصاویر، نشان از دنیائی در حال تغییر و دارای ارتباطات گسترده در میان فرهنگ های مختلف دارد. مرزها در حال از میان رفتن و در نتیجه ارتباطات، در حال افزایش است. این تصاویر، در سطحی اختصاصی تر، هر کدام بیانگر یک نوع جریان فرهنگی، اعم از سرمایه، مردم، کالاها، تصاویر و ایدئولوژی است. مثلاً در باربادوس، پیشرفت ارتباطات باعث پیدایش جریان سریعتر سرمایه و کاهش هزینه تولید در کشورهایی مثل امریکا، ژاپن و اروپای غربی شده است. در عوض، مشاغل با دستمزد پایین در سطح جهان در حال گسترش است، و یا فرانسه در حال تجربه مقابله و ترکیب فرهنگ های مختلف پس از جنگ جهانی دوم است. تصویر غنا، نشان دهنده گسترش ارتباطات میان فرهنگ های گوناگون همزمان با توزیع کالاهای چند ملیتی در میان ملل مختلف جهان است. نمایش فیلم های هندی، روند ترویج فرهنگ های غیر غربی را در میان دیگر کشورهای غیر غربی و در نتیجه افزایش اتصالات فرهنگی در بین کشورهای مختلف را به نمایش می گذارد. تصویر پنجم در مصر، گسترش فرهنگ غربی را در نقاط مختلف و در نتیجه ایدئولوژی مربوط به آن همچون آزادی، رفاه، حقوق، دموکراسی و حاکمیت را نشان می دهد.

این تصاویر، بیانگر عالم جهانی سازی است. یک نکته را نباید فراموش کرد و آن اینکه، اگرچه پدیده های جهانی شدن، یک فرآیند جهانی است، اما سرعت وقوع آن در نقاط مختلف جهان برابر نیست، مثلاً آفریقا، منطقه ای است که ارتباط آن با دنیای بیرون، از طریق ارتباطات و حمل و نقل هائی است که به درون آن صورت می گیرد. هر شخص و هر مکانی، دارای موقعیتی برابر در چرخه های ارتباطی با دیگران نیست. این کتاب مرور مردم شناسی جهانی سازی است. از دهه ۱۹۸۰ به بعد، جهانی سازی، موضوعی پرطرفدار در علوم مختلف شده است و منحصر به مردم شناسی نیست. رویکرد مردم شناختی نسبت به این پدیده، مانند انواع کلان علوم سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن نیست. بلکه بیشتر، به تأثیر فرآیندهای جهانی سازی، در ضمیر واقعیت های موجود در جوامعی خاص می پردازد. تفاوت مردم شناسی با سایر علوم در پرداختن به این فرآیند، توجه ملموس به نقش انسان و فعالیت های

روزمهره زندگی روزمره و بطور خلاصه، پرداختن به نقش واسطه‌ای افراد در فرآیندهای جهانی‌سازی می‌باشد. مقاله‌های ارائه شده در این کتاب، به همین موضوع می‌پردازد. این مقاله‌ها، گلچینی از بهترین کارهایی است که در این زمینه، از دهه ۱۹۸۰ به بعد صورت گرفته است.

جهانی‌شدن، تنها قوت گرفتن ارتباطات میان فرهنگ‌های مختلف جهان نیست. جهانی‌سازی، نشان از سازماندهی دوباره مکانی و زمانی دارد. دیوید هاروی و آنتونی گیدنز، دو تن از کسانی هستند که به خوبی به این مطلب پرداخته‌اند.

از نظر هاروی، جهانی‌شدن، نمایش تجربه‌ی در حال تغییر زمان و مکان است. او این مفهوم را با واژه فشردگی زمان - مکان نشان می‌دهد. هاروی معتقد است که تسریع فرآیندهای اقتصادی و اجتماعی، دیگر زمان و مکان را به عنوان مانعی برای گسترش ارتباطات از میان برده است. فشردگی زمان و مکان، بصورت مداوم رخ نمی‌دهد، بلکه در فازهای مختلف صورت می‌گیرد. بحران تولید انبوه و اشباع بازارها، که از زمان هنری فورد شروع شد، باعث کاهش سوددهی شرکت‌ها، مشکلات مالی دولت‌ها، چاپ پول مازاد و در نهایت تورم غیرقابل مهار شد. نظام پسا - فوردی بر اساس انعطاف‌پذیری نسبت به فرآیندهای کاری، بازارهای کاری و الگوهای مصرف است. در این برهه، سرعت در نظام اجتماعی انعطاف‌پذیر، چه در حوزه سرمایه‌گذاری کلان، نظام‌های تولید، مصرف و چه در بازارهای کار و حیات اجتماعی و اقتصادی، افزایش یافته است. زمان در حال از میان بردن فاصله‌هاست.

برخلاف هاروی، گیدنز بیشتر به گسترش حیات اجتماعی در طول زمان و مکان می‌پردازد. گیدنز از واژه فاصله‌گذاری زمانی - مکانی برای رساندن این مفهوم استفاده می‌کند. تماس‌های میان افراد بر دو نوع است. تماس‌های رودرو، که بیشتر در جوامع عقب‌افتاده‌تر اتفاق می‌افتاد و همچنین برخوردهای دور، که با ظهور حمل و نقل و مخابرات، بیشتر در جوامع پیشرفته اتفاق می‌افتد. بنابراین، جوامع مدرن، جایگاهی برای ارتباطات با فاصله است که در طول زمان و مکان رخ می‌دهد. منظور گیدنز آن است که با گسترش ارتباطات اجتماعی در طول زمان و مکان، مکانهای مختلف جهان، کمتر وابسته به شرایط فوری خود می‌شوند. بنابراین، جهانی‌سازی از نظر گیدنز، برخورد حضور و غیاب بوده و اساساً در مورد انتقال زمان و مکان است.

این دو دیدگاه، مکمل یکدیگر بوده. اما هر کدام دارای تفاوت‌های مهمی می‌باشند. از نظر دیوید هلد، جهانی‌سازی وسیع کردن جریانات مختلف، گسترش ارتباطات به صورت قانونمند، و بسط فعالیت‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و غیره و بروز عوامل علت و معلولی در سطح جهان است.

نهایتاً، در نتیجه تمام این فرآیندها، عوامل محلی و جهانی با هم درآمیخته شده، تا زندگی در نقاط مختلف تا حدودی جهانی شود. همچنانکه اقدامات جهانی صورت گرفته در نقاط مختلف دنیا، به‌مراه اقدامات محلی، بر کل دنیا تأثیر می‌گذارد.

فضای فعالیت جهانی، بیشترین توجه را در مردم‌شناسی، به خود اختصاص می‌دهد. مردم‌شناسان، به فرآیند جهانی‌سازی از دیدی فرهنگی می‌پردازند، اما این بدان معنا نیست که دیگر جنبه‌های جهانی شدن را نادیده می‌گیرند. فرآیندی که همزمان در حوزه‌های مختلف فعالیت می‌کند.

تعریف فرهنگ در این کتاب، نظام زندگی است که در آن، بشر معنا را از طریق نمایش سمبلی می‌سازد. در مردم‌شناسی، رابطه تنگاتنگی میان فرهنگ و مکان وجود دارد. تمام معناسازی‌ها در جوامع و قومیت‌های مختلف، در یک قلمرو ثابت صورت می‌گیرد. مردم‌شناسی، نوعی هم‌شکلی، میان مکان و فرهنگ قائل است. ایده فرهنگ همواره با خود، انتظار وجود ریشه‌ها، موجودیتی پایدار و دارای قلمرو را به همراه دارد. ولی امروزه شرایط متفاوت است. نمای کلی آغاز این فصل، بیانگر رفت و آمد مفاهیم است. بنابراین، ارتباط میان فرهنگ و مکان در حال ضعیف‌شدن است. فرآیندهای فرهنگی، مرزهای زمانی و مکانی را درمی‌نوردد. اما نباید فراموش کرد که از میان رفتن این ارتباط، جاسازی مجدد معانی در مکانها است. جریانات فرهنگی، در فضاهای فرهنگی معین صورت می‌گیرد. نکته آن است که فرهنگ جهانی شده، هرگز بدون قلمرو نیست، بلکه دارای قلمروئی جدید است. هر دو فرآیند، بطور همزمان صورت می‌گیرد. این واژه همچنین، حرکت افراد و اشیاء فرهنگی از یک فضای ثابت و استقرار مجدد آنها در فضای فرهنگی جدید را شامل می‌شود. بنابراین هیچ کدام از این دو فرآیند در غیاب دیگری صورت نمی‌گیرد.

سوالی که در رابطه با جریانات فرهنگی پیش می‌آید آن است که آیا فرهنگ، به یک نسبت در میان مکانها جاری است و یا شکلی از عدم توازن در میان مکانهای مختلف را شامل می‌شود؟ آیا هندسه ای قدرتی در این میان وجود دارد و اگر پاسخ مثبت است این قدرت چیست؟

فرآیند جهانی‌سازی، در یک مسیر مشخص و از جهان اول به جهان سوم و خصوصاً از امریکا به دیگر نقاط جهان صورت می‌گیرد. امپریالیسم فرهنگی، فرآیند تحمیل فرهنگ غرب بر سایر نقاط دنیا است و اهمیت این الگو، از دیدگاه گفتار و همگن‌سازی فرهنگی جهان است. به بیان دیگر، این فرآیند حذف فزاینده تفاوت فرهنگی در سطح جهان و در نتیجه، ایجاد جهانی یک شکل است. بعد از جنگ جهانی دوم، امریکا، قدرت اقتصادی و الکترونیکی دنیا را در دست گرفته و در نتیجه، باعث ورود برنامه‌های خارجی مطابق با علاقه مصرف‌کننده به کشورهای جهان سوم شده است. بنابراین، سناریو از

این قرار است که گسترش کالاهای فرهنگی امریکائی یا غربی، منجر به جذب فرهنگ‌های جانبی به درون یک فرهنگ مصرفی، در جهانی همگن شده است. ولی جهانی سازی، چیزی فراتر از گسترش این کالاهای فرهنگی است. از نظر جان تاملینسون، پایه‌گذاری واقعیت‌های اجتماعی - فرهنگی، جهان غرب را نیز در بر می‌گیرد. جهانی شدن، گسترش تمام جنبه‌های شیوه زندگی غربی را شامل می‌شود. جنبه‌هایی همچون موسیقی، معماری، پوشش، خوراک، زبان، ایده‌های فلسفی و غیره که تنها به پس از جنگ جهانی دوم محدود نیست. به طور خلاصه، غرب شرایط فرهنگی جهان را توصیف کرده است و آنرا به سوی یک شکل شدن سوق می‌دهد. جهانی شدن، بدین صورت، همان امریکائی سازی یا غربی سازی است.

از دیدگاه مردم‌شناختی، فرآیند جهانی شدن، پیچیده‌تر از این است و تنها انتقال فرهنگ از جهان غرب به سمت جهان سوم نیست. در این میان، سه مشکل اساسی مربوط به امپریالیسم فرهنگی مطرح می‌شود. نخستین مشکل، مد است و آن اینکه رسانه‌های جمعی غرب، دارای اثری مستقیم در مردم جهان سوم نیست. بلکه این مردم، ایده‌های غربی را بر اساس ارزشهای فرهنگی خود تفسیر می‌کنند. مثالهای بسیاری در مورد این پدیده در نقاط مختلف جهان ارائه شده است که از میان آنها می‌توان به مطالعه مشهور لیبس و کاتز در مورد پذیرش دالاس در اسرائیل، و یا مطالعه پذیرش نوارهای ویدئویی هالیوود توسط بومیان وارل پیری در غرب صحرای مرکزی استرالیا که توسط اریک مایکلز صورت گرفت، اشاره کرد.

این مثال‌ها به ما نشان می‌دهد که، مفهوم سازی بر اساس محصولات وارداتی می‌بایست مورد بررسی مجدد قرار گیرد و اگر این الگوها در فرهنگ‌های جانبی مختلف دارای تعبیر گوناگون است، پس همگن سازی جریان باید مورد کنکاش بیشتری قرار گیرد. شکل دوم، مربوط به مسیر جریان از فرهنگ غرب به سوی فرهنگ جهان سوم است. اما عکس این مسیر نیز میسر است، همچنانکه غذاهای چینی، هندی، کره‌ای و تایلندی در دنیای غرب به یک عرف تبدیل شده است. بنابراین هنگامی که افراد از کشورهای جهان سوم به کشورهای غربی مهاجرت می‌کنند، ارتباطات فرهنگی خود را با سرزمین مادری حفظ کرده و جوامع مادری و میزبان خود را به یکدیگر متصل می‌سازند. ما شاهد جهانی هستیم که روابط اجتماعی مهم و مؤلفه‌های اجتماعی، دیگر محدود به مرزهای فضای ملی - منطقه‌ای نیست. نتیجه‌ی عدم توانائی در ساخت یک جامعه ملی یک شکل، عدم قابلیت در بازگرداندن مهاجران به هویت ملی صحیح، آنست که کشور - ملت‌های غرب به پناهگاهی برای جمعیتی از فرهنگ‌های متنوع تبدیل شده است. در عالم جریانات پیچیده‌ی امروزی، شخصیت کلی

کشور - ملت کشورهای غربی زیر سؤال رفته است. سومین و آخرین مشکل این است که سناریوی امپریالیسم، ارتباطات فرهنگ‌های جانبی با یکدیگر را نادیده می‌گیرد. جریاناتی که بعضاً نقش مؤثری در شکل‌گیری اجتماعات محلی دارد.

هدف این مؤلف، ارائه مقدمه‌ای مردم‌شناختی برای این جهان است. مقاله‌های ارائه شده در اینجا، گلچینی از پیچیده‌ترین تحقیقات مردم‌شناختی در زمینه جهانی‌سازی است که از دهه ۱۹۸۰ به زبان انگلیسی انتشار یافته است. این مقاله‌ها به شش بخش تقسیم شده است:

بخش اول «تفکر در مورد جهانی شدن»، بخش دوم «سرمایه سرگردان»، بخش سوم «افراد سیار»، بخش چهارم «کالاهاى چرخان»، بخش پنجم «رسانه‌های در سفر» و بخش ششم «ایدئولوژی‌های کوچ‌نشین» است.

هدف این کتاب، در نظر گرفتن پیچیدگی‌های فرآیند جهانی شدن است. این پیچیدگی‌ها مربوط به مسیرهایی است که پدیده‌های مختلف آنرا طی می‌کنند و همچنین تجربیات افراد محلی را نیز مورد بررسی قرار می‌دهد. تجربیاتی که همزمان با این فرآیند پیش می‌آید و زندگی‌های روزمره را به طرز فزاینده‌ای وابسته به روابط اجتماعی کرده و به صورت جهانی گسترش می‌یابد. این کتاب دربردارنده‌ی شکاف‌هایی در مطالعات مردم‌شناختی می‌باشد که در اثر کمبود بودجه برای انجام مطالعات مورد نظر پیش آمده است. بعضی از این شکافها مربوط به غیبت برخی پدیده‌های مهم جهانی و یا نظریه پردازان پیشرو است. تنورسین‌هایی همچون اریک وولف، سیدنی فیشر، جون ناش و مایکل توسیگ که به اقتصاد سیاسی - فرهنگی می‌پردازند. روسیه و اروپای شرقی در این کتاب لحاظ نشده. و موضوعات مربوط به جنسیت و نژاد، به لحاظ عملی مورد بحث قرار نگرفته است. اما در برخی مقالات به صورت گذرا به این مبحث پرداخته می‌شود. از دیگر شکاف‌های این کتاب آن است که چندان به تأثیر جهانی‌سازی در دنیای غرب اشاره نکرده است، چرا که به نظر می‌رسد باید کار بیشتری در مورد جهانی‌سازی و عواقب آن در جهان سوم صورت گیرد.

بخش اول: تفکر در مورد امر جهانی

مقالات بخش اول این کتاب که توسط اولف هنزر، ارجون آپادورای، اخیل گپتا و جیمز فرگسون نگارش شده است، بیانگر آنست که جریان یک طرفه و همگن‌کننده ی فرهنگ، از غرب به سایر نقاط جهان، به اندازه کافی تمام پیچیدگی‌های دنیای معاصر را در برنمی‌گیرد. این مقالات به تأثیر پذیری غرب از جهان سوم و ارتباطات میان فرهنگ‌های جانبی نیز می‌پردازد.

عدم توازن در سازماندهی اجتماعی جهان مشهود است. اما چه نوع عدم توازنی؟ این عدم توازن‌ها در انواع فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و نظامی، چگونه در یک موازات قرار می‌گیرد؟ از نظر سیاسی و نظامی، جهان قرن بیستم دارای دو ابرقدرت بوده است و از لحاظ اقتصادی، تنها یک قدرت وجود داشته و آن هم آمریکا است.

مسئله در اینجا دو وجه دارد. محصول فرهنگی در حاشیه، در پاسخ به برتری سیاسی و اقتصادی مرکز شکل می‌گیرد. از جانب دیگر، مسئله رابطه چندجانبه فرهنگی نیز پیش می‌آید. در این مورد، مراکز فرهنگی جهان با مراکز سیاسی و اقتصادی جهان یکی نیست. اگر الگوی جهانی روابط مرکز - حاشیه در مورد فرهنگ، تا حدودی مجزا از هم است، اما در بعضی موارد، مشاهده آنچه که در وراء یک تأثیر فرهنگی عظیم‌تر صورت می‌گیرد، آسان است. تأثیر فرهنگی انگلیس و فرانسه، نشان‌دهنده این واقعیت است که قدرت‌های استعماری، کم و بیش جریان فرهنگی میان حاشیه و مرکز را در حوزه اختیار عمل خود منحصر می‌کنند. کشورها، همیشه نفوذ خود را در یک سطح و در میان طیف نمودهای فرهنگی به کار نمی‌گیرند. تأثیرات فرهنگی امریکا، فرانسه و ژاپن در زمینه‌های مختلف متفاوت است. مثلاً تا آنجا که مربوط به عدم توازن در جریان‌ات فرهنگی است، نقش صنعت فیلم‌سازی هند در بخش‌های بزرگی از جهان مشهود است. برخی از کشورها در مناطق خود، مثلاً مکزیک در امریکای لاتین و یا مصر در جهان عرب به خاطر یک ساختار فرهنگی قوی، دارای تأثیری قابل ملاحظه می‌باشند. اما حاشیه نیز در میان این مبادله فرهنگی، دارای نقش جدی‌تری است. به این معنا که جهان سوم دارای تأثیراتی در باختر هست. انواع دیگری از جریان‌ات فرهنگی از حاشیه به سمت مرکز وجود دارد که خود بیانگر انواع دیگری از عدم توازن‌ها است. از آنجا که در دنیای کشورهای پیشرفته، امکانات بیشتری برای تحلیل و سازماندهی وجود دارد، دانش بیشتری نیز، در مورد کشورهای حاشیه در جهان غرب وجود دارد. بیشتر رفت و آمدهای فرهنگی در سطح جهان، میان مللی است تا بین‌المللی. این رفت و آمدها، تمام مرزهای ملی را از میان برده و یا نادیده می‌گیرند. زمانی که از تأثیر

امریکا، فرانسه یا مکزیک سخن به میان می‌آوریم، انواع متفاوتی از عدم توازن را در نظر می‌گیریم. این پیش‌بینی که جریان فرهنگی به از میان رفتن اختلافات فرهنگی منجر می‌شود، این روزها مورد مخالفت قرار می‌گیرد. ایده آلارمیست در مورد تهدید همگن‌سازی فرهنگی جهان را نمی‌توان به یکباره کنار گذاشت. با این حال سئوالاتی در مورد تأثیر ساختار فرهنگی در روابط میان مللی پیش می‌آید.

مفهوم رایج در مورد امپریالیسم فرهنگی این است که دریافت، به معنای از دست دادن است. اما باید توجه داشت که در زمینه علوم و تفکر، تناقضی بین جریان میان مللی فرهنگ و خلاقیت فرهنگ‌های محلی، که در میان مردم بومی صورت می‌گیرد، وجود ندارد. به عنوان مثال، اگر ادبیات نیجریه، مفاهیمی را به درون خود راه نمی‌داد، هم‌اکنون اعتبار بین‌المللی نداشت، اما به خاطر همین تبادل، جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۸۶، به نیجریه تعلق گرفت. بنابراین، در زمینه جهانی‌سازی، تنها وجود نوعی رقابت میان فرهنگ محلی و وارداتی مطرح نیست و تا زمانی که جا برای عرض اندام الگوهای محلی وجود دارد، با حضور طیف گسترده‌تری از مدلها، به توسعه آن کمک می‌شود. دو سناریوی کلی در این رابطه، اشباع و بلوغ است. بر اساس سناریوی اشباع، الگوهای فرهنگی وارداتی، در فرهنگ محلی هضم می‌شود و بر اساس سناریوی بلوغ، با مرور زمان، این الگوهای فرهنگی با ارجاع به فرهنگ بومی از این الگوها استفاده می‌کنند.

امروزه نوع و کیفیت مبادله فرهنگی در سطح جهان، نسبت به گذشته تغییر کرده است. نیروهای حاصل از جاذبه فرهنگی، همواره از یک عالم کلان مذهبی، تجاری یا سیاسی، به سوی اجتماعات خرد حاصل از نزدیکی و علاقه در حرکت بوده است. پیشرفت‌های فن‌آوری در زمینه اطلاعات، امروزه دورترین نقاط دنیا از یکدیگر را بسیار نزدیک به هم نموده است. با در نظر گرفتن نمونه‌های فراوان در گذشته و حال که در نقاط مختلف دنیا روی داده است، می‌توان به این نتیجه رسید که ایالات متحده، دیگر تنها عروسک گردان نظام تصاویر دنیا نیست، بلکه تنها یک گره از ساختار میان مللی پیچیده از دورنمایی خیالی است. دنیای امروزه، نقش جدیدی برای نیروی تخیل قائل است. تخیل، فعالیت سازمان‌یافته‌ی اجتماعی است که ارتباط میان افراد و احتمالات تعریف شده را در سطح جهانی ممکن می‌سازد. مشکل مبادلات دنیای امروز، مجادله میان همگن‌سازی و ناهمگن‌سازی است. همگن‌سازی، بیشتر به تسلط فرهنگی امریکا در دنیای امروز مربوط می‌شود، اما این تنها فرآیند دنیای امروز نیست، مثلاً سریلانکا نگران هندی‌سازی، ارمنستان نگران روسی‌سازی و کره نگران ژاپنی‌سازی الگوهای فرهنگی خود هستند. پس اقتصاد فرهنگی دنیای امروز، دارای نظامی متصل و پیچیده است که دیگر نمی‌توان آنرا در چارچوب رابطه میان مرکز و حاشیه تعریف نمود. ابعاد مختلف چنین ساختاری از

جریانات فرهنگی امروز دنیا را می‌توان ۱- اتنواسکیپ ۲- مدیاسکیپ ۳- تکنواسکیپ ۴- فینانس‌اسکیپ و ۵- ایدیواسکیپ نامید، که پسوند اسکیپ نشان‌دهنده جریان سیال و نامنظم این تعاملات فرهنگی می‌باشد و باید به آن از ابعاد مختلف زبانی، سیاسی و تاریخی نگریست. بعد اول، به تغییر مکان افراد و انتقال آنان به مکانهای غریب اشاره می‌کند. منظور از تکنواسکیپ، جریان فن‌آوری‌های مختلف در سطح جهان است. مدیاسکیپ، به توزیع اطلاعات بصورت الکترونیکی و یا از طریق انتشار جرائد مربوط می‌شود. فینانس‌اسکیپ، به تمایل سرمایه جهانی و جابجائی در بازارهای مختلف با سرعت بالا می‌پردازد و بالاخره ایدئواسکیپ، به چالش میان ایده‌های مختلف، که عمدتاً برگرفته از تمایلات سیاسی است، و نظرات مخالف با این چالش‌ها می‌پردازد. بنابراین، تمام جریانات فرهنگی تحت تأثیر اتصالات گسترده میان جریانات مختلف صورت می‌گیرد. ویژگی اصلی فرهنگ دنیای سیاسی امروز، تلاش دوجانبه‌ی یکی بودن و تفاوت داشتن، برای از میان بردن یکدیگر و اعلام موفقیت ایده‌های روشنفکرانه دوگانه جهانی و خاص است. هر دو روی سکه‌ی فرآیند فرهنگ جهان امروز، حاصل رقابت دوگانه‌ای است که با اتصالات مشخص میان انواع مختلف جریانات جهانی و دورنماهای محتمل حاصل از این اتصالات شناخته می‌شود.

به کارگیری بازآفرینی فرهنگی در فضای جدید، با سیاستهای ارائه‌شده به عنوان پدیده‌ای طبیعی در میان همسایگان تازه، در محله‌ی جدید پیچیده می‌شود، چرا که در دنیای امروز، مبدأ و مقصد، دارای یک جریان فرهنگی سیال هستند و تلاش برای یافتن مکانی دارای ارزشهای فرهنگی ثابت کار مشکلی است. در پایان می‌توان گفت چگونگی بروز جریانات فرهنگی در ابعاد مختلف، کاملاً وابسته به فضائی است که این جریانات در درون آن رخ می‌دهد، اما ارائه‌ی مدل‌های نظام‌مند، در زمان حال امری بعید به نظر می‌رسد و نظریه هرج و مرج نیز نمی‌تواند به خوبی این جریان را به تصویر بکشد.

امروزه دیگر نمی‌توان فرهنگ را با مؤلفه‌های مکانی و فضائی سنجد، چرا که هم‌شکلی میان فرهنگ، مکان و فضا موجب بروز مشکلاتی می‌شود. مثلاً در مورد مردمانی که در نقاط مرزی کشورهای مختلف سکونت دارند چه می‌توان گفت. و یا اینکه پدیده چندفرهنگی، تحت یک فرهنگ غالب در یک محدوده جغرافیائی خاص را نمی‌توان با این هم‌شکلی توجیه کرد. در مورد جریانات فرهنگی پسااستعماری در کشورهای مستعمره و استعمارگر، این هم‌شکلی چه توضیحی می‌تواند داشته باشد و آخر اینکه تغییرات اجتماعی و تبادلات فرهنگی در چنین شرایطی چگونه می‌تواند رخ دهد. اما نباید فراموش کرد که در دنیای پست مدرن، مکان، عاملی بی‌ارتباط نیست، بلکه قلمروسازی

دوباره، که با تجربه گذشته نمی‌توان آنرا تعبیر کرد، باعث می‌شود که ما در مفاهیم خود در مورد اجتماع، اتحاد، هویت و تفاوت فرهنگی تجدید نظر کنیم. نباید فراموش کرد که تنها افراد مهاجر در دنیای امروز، احساس بیگانگی نمی‌کنند، بلکه افرادی که سالهاست که در سرزمین مادری خود به سر می‌برند، ممکن است میان خود و فرهنگ امروز آن منطقه احساس نوعی غربت کنند. از میان رفتن مرزهای جغرافیائی، باعث برجسته شدن تفاوت فرهنگی موجود، در میان اجتماعات مختلف شده است.

ناتورالیسم قوم‌شناختی و ملی، تناسبات میان مردم و مکان را ثابت و محکم انگاشته، در حالیکه واقعیت، بر خلاف این است و فرهنگ امریکا و فرانسه و حتی مردم این کشور، در این محدوده‌های جغرافیائی اسیر نیستند. با تحلیل ملی‌گرایی مشخص می‌شود که دولت‌ها نقش مهمی در ایجاد و اتصال میان افراد و مکان بازی می‌کنند، اما در مورد مقاومت‌هایی که در جنبش‌های ملی‌گرایانه ضداستعماری روی می‌دهد، ملی‌گرایی تنها تحت اختیار کشورهای استعمارگر نمی‌باشد.

پایه‌گذاری نقد فرهنگی، یعنی رابطه با فرهنگ بیگانه و مقایسه آن با فرهنگ خود با دیدی انتقادی، نشان از دنیائی با فرهنگ‌های گوناگون و تمایزی بدون مشکل میان جامعه خود و جامعه بیگانه دارد. مشکل پیش‌روی مردم‌شناسان، استفاده از مقابله با فرهنگ بیگانه برای تعریف فرهنگ خودی است. مشکل دیگر این است که نقد فرهنگی، خود تمایزی را در میان فرهنگ‌های مختلف قائل است که باید با کار مردم‌شناختی از میان برود. مشکل، برقراری تماس، نه در درون یک جهان مشترک اجتماعی و اقتصادی، بلکه میان فرهنگ‌ها و جوامع است. افرادی که سعی در ارائه نظریه در مورد شکاف و آمیختگی داشته‌اند، منابعی غنی در این زمینه را در اختیار مخاطبان خود قرار داده‌اند. فرآیند ایجاد تفاوت‌های فرهنگی به صورت مداوم و متصل رخ داده و از طریق روابط نابرابر سیاسی و اقتصادی مسیر خود را دنبال می‌کند. درست مانند آنچه که در مورد بومیان صحرای کالاهاری در بوتسوانا و نامیبیا رخ داد. رسانه‌های ارتباط جمعی، فرهنگ عمومی و صنعت فرهنگ بیگانه، مفاهیمی هستند که فرهنگ را فراتر از محدوده‌های مکانی نشان می‌دهند. بنابراین، تفاوت‌های فرهنگی را باید بدون در نظر گرفتن مفهوم رایج در مورد فرهنگ تعریف نمود و مؤلفه مکانی، تنها مؤلفه حاضر برای تشخیص تفاوت‌های فرهنگی نیست، بلکه باید مؤلفه‌های دیگری را نیز در نظر گرفت. تلاش برای کاهش هزینه‌های تولید، به ایجاد شرکت‌هایی برای تغییر فعالیت‌های پرهزینه در کشورهای صنعتی، به فعالیت‌های پراکنده و ارزانتر در کشورهای جهان سوم مبدل گشته است. مثال جزایر ویرجین انگلستان، باز هم تمرکز رویکرد مردم‌شناختی را به اتصالات گوناگون، میان داستان مقبول در مورد مرگ، تولد و تولد دوباره

قننوس سرمایه‌گذاری بین‌المللی را نشان می‌دهد. البته نباید از نظر دور داشت که جهان، تنها فرایند حاصل از یک اتصال صرف نیست، چرا که زامبیا از این اتصال، در جریان اقتصاد جهانی دور افتاد.

بخش دوم: سرمایه سرگردان

بخش دوم کتاب نیز در بردارنده سه مقاله از کارلا فریمن، بیل ماورر و جیمز فرگسون می باشد که در آن به ابعاد مختلف جهانی‌شدن، فرهنگ و امور سرزمینی توجه شده است. ارائه مثال از یک اداره پردازش اطلاعات در باربادوس، نشان از این فرآیند دارد که اقتصاد جهانی، به همراه جریانات کلان سرمایه و فن‌آوری در حال تغییر، زندگی مردم را دچار دگرگونی ساخته است. علاوه بر انگیزه‌ها در سطح مدیریت و قراردادهای میان دولت محلی و شرکت‌های صنعتی خارجی، چنین شرکت‌های اطلاعاتی، همان نمونه‌های قدیمی خود را در زمینه تولید نشان می‌دهند و کار کارمندان در چنین شرکت‌هایی کاملاً شبیه به همان کار کارگران کم مهارت در خط تولید صنایع است. اگرچه حرکت‌های بین‌المللی از جانب افراد، کالاها، فرهنگ و ایدئولوژی، پدیده‌های تاریخی جدیدی در هند غربی به شمار می‌روند، اما شکل و میزان این فرآیندها کاملاً واضح و مشخص است. تغییر ساختار فعالیت‌های اداری، بخشی از فرآیندی عمومیت یافته است که در آن، کار، تقسیم‌بندی شده و بدون نیاز به مهارتی خاص و به عنوان بخشی لازم برای سرمایه‌گذاری صورت می‌گیرد. کار اداری، در حال پذیرش شخصیتی جدید است که بر اساس آن مهارت‌های مختلف، تحت کنترل جنسیت‌های خاص صورت می‌گیرد.

تحقیقات اخیر در زمینه به کارگیری زنان در کار اداری، تجربیات زنان شاغل در اداره پردازش اطلاعات در باربادوس را بهتر به ما نشان می‌دهد. فرض کلی بر آن است که افراد شاغل در این کارها، طبقه متوسط را شامل می‌شوند، اما ساختار فرآیند کاری جدید، دیگر چنین تمایز ساده‌ای میان کارهای دستی و غیردستی قائل نیست. تحولات جدید در زمینه پردازش اطلاعات، باعث شکل‌گیری قشری از زنان شاغل گشته است که هم از طبقه متوسط بوده و هم تمایلات زن‌سالارانه دارند. به کارگیری زنان در این حوزه، یک انتخاب نیست، بلکه به ماهیت زنان و قرابت ذاتی آنان با خصوصیات چنین کارهایی مربوط می‌شود. زیرا چنین مشاغلی یکنواخت، ساکن و سخت بوده و از این طریق، به زنان احساس آزادی بیشتری می‌دهند. اما چنین تغییر و تحولاتی، بروز مباحث و مشکلاتی در زمینه کم‌رنگ شدن نقش زنان در خانواده‌ها و به‌ویژه نقش آنان در تربیت فرزندان را به همراه داشته است، اگرچه برخی معتقدند، زنان شاغل، در قبال خانواده خود احساس مسئولیت بیشتری می‌کنند. اینان زنان یا

دختران جوانی هستند که در حال تمرین عدم وابستگی به خانواده و همچنین کمک مالی به خانواده بوده و یا زنان بچه‌داری هستند که حقوق ماهانه آنها در حکم پشتوانه مالی خانواده‌هایشان می‌باشد. رایانه‌ها در دنیای امروز، نه تنها ابزار کار شرکت‌ها می‌باشند، بلکه ابزاری برای سنجش بهره‌وری نیز به حساب می‌آیند که با کمک آن حرکات و پوشش کارکنان و نتیجه فعالیت آنان را می‌توان زیر نظر گرفت.

نوع نگرش فرد به مهارت‌های مورد نیاز در انجام یک کار نشان‌دهنده و شکل‌دهنده ظرفیت تولیدی و اخلاقی کار آن شخص است. این واقعیت که زنان از قوانین شرکت‌ها تبعیت می‌کنند، بدین معنا نیست که آنان، توسط یک شرکت خود رأی مورد استثمار قرار می‌گیرند، بلکه بر ماهیت پیچیده و متناقض موقعیت زنان در مقام زن و کارگر اشاره می‌کند.

مباحث مربوط به جهانی‌سازی، در مورد حرکت و نتیجه آن، متغیر است، این جریان‌ها، پیش از این هم از طریق سفرهای تجاری صورت می‌گرفت. در چهارچوب علوم سیاسی، دانشمندان اقتصاد سیاسی بین‌المللی معتقدند که تمام شاخصه‌های بارز عصر حاضر، از قبیل حمایت مالی انعطاف‌پذیر، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، تجارت کاغذی و غیره، همگی به نوعی بیانگر شخصیت سرمایه‌گذاری صنعتی در اوج روزهای قرن نوزدهم بود، که بعد از جنگ‌های جهانی از میان رفته است. ققنوس سرمایه‌گذاری بین‌المللی، یکبار دیگر به پا خواسته است، اما این ققنوس یکی از هزاران نمونه‌ای است که در جریان‌ها سرمایه می‌توان مشاهده کرد. در مورد جریان سرمایه مثال جزیره‌های ویرجین بریتانیا آورده شده است که اقتصاد آن، کاملاً وابسته به ورود و خروج پول به درون قلمرو آن می‌باشد.

سه دوره تاریخی مربوط به جریان سرمایه وجود دارد که عبارتند، از تولد، مرگ و تولد دوباره. دلیل انتخاب این سه دوره آن است که از دوره‌های اصلی در تاریخ جهانی‌سازی مالی‌ای به شمار رفته است بطوریکه دوران پس از جنگ، به اشکال گوناگونی چون حفاظت‌گرائی، محلی‌گرائی و ملی‌گرائی، خود را نشان می‌دهد و باعث ایجاد اختلال در این فرآیند می‌شود. از دلایل دیگر می‌توان به وجود اطلاعات مهم در این سه دوره، از جمله جریان معدن مس در ویرجین گوردا اشاره کرد. جهانی‌سازی با این پیش‌فرض بیان نشده شروع می‌شود: اشیاء، نخست تحت مالکیت قرار گرفته و سپس جابجا می‌شوند. اما مثال معدن مس با این رویکرد تناقض دارد. با این حال، علاقه همیشگی به سرمایه، اسباب لازم برای رهاشدن از محدودیت‌های جابجائی را فراهم آورده و باعث تکرار پیروزی سرمایه حاصل از جیوه شد. روابط پولی، در عوض بستگی به روابط تاریخی دارد، بدین معنا که تاریخ در مقام نزول‌خواری، تغییری را فراهم می‌آورد که نزول‌خواری پولی را محتمل می‌سازد و دومی، تنها عاید آن

سرمایه‌ای می‌شود که دارای مسیر مشخصی برای توسعه بوده و به پیشرفت خود در آینده امیدوار است. قرابت و سرمایه، لحظات متفاوتی در یک زمین پراکنده هستند. این دو مفهوم، به همراه مفاهیمی که نشان از اصل آنها دارد، پیشرفت‌های نظام‌مند و روابط مشخص مرتبط را به هم متصل می‌کند. این مفاهیم در مورد بازآفرینی، به یک سری از تعالی‌بخش‌ها نیاز دارند. در هر دو مورد قرابت و سرمایه، مشکل، مربوط به غایت‌شناسی و هستی‌شناسی است. آن لحظات را نمی‌توان به ترتیبات رشدی یا غایت‌شناختی مربوط دانست. به عبارت دیگر مفاهیم زمان، ارزش و عامل بودن، را که در مورد تولید و بازآفرینی سرمایه‌سالار مطرح می‌شود، نمی‌توان از پیش پذیرفت. بنابراین ققنوس سرمایه‌گذاری بین‌المللی را نیز باید انکار کرد.

با مطالعه وضعیت کارگران یک معدن مس در زامبیا، مشکلات اقتصادی وارده بر آنها، مشخص شده است. در اینجا مجموعه‌ای از مسائل قوم‌شناختی از جمله اشکال متغیر مهاجرت‌های شغلی، الگوهای جدید جریان‌ات در میان شهر و روستا، روند شکل‌گیری خانواده و اضمحلال آن و بالاخره رابطه میان اشکال زندگی شهری و فرهنگی با روابط سیاسی و فرهنگی خرد که کارگران شهری را به هم نوعان روستائی‌شان متصل می‌سازد، مورد بررسی قرار گرفته است.

انتقال، مجموعه‌ای غیرخطی و تغییر محور است و بصورت نردبانی صورت نمی‌گیرد. چالش عظیم پیشروی زامبیا در اواسط دهه ۱۹۷۰، فهم معنای آفریقایی شهری بود که در آن تجارت و معادنی که از آنان بهره‌برداری فراینده به عمل می‌آمد نزول یافته و کشور را دچار یک بحران مالی کرده بود. این مسائل، باعث توسعه فقر و تنگدستی در سراسر کشور شد. انقلاب صنعتی در آفریقا، به نظر می‌رسد که جای خود را به فرآیندی معکوس داده و جمعیت روستائی که برای کار در معدن به مناطق شهری مهاجرت کرده بودند، به روستاها بازگشتند. بنابراین مدرن‌سازی در این کشور در آن زمان، تصویری دیگر به خود گرفت و نسل‌های بعد دارای درآمد پایین‌تر و سطح سواد کمتری بودند. بنابراین، داستان زامبیا در دو سطح رخ می‌دهد. سطح نخست کارگرانی هستند که فریب مدرنیسم را خوردند و سطح دوم، انتقالات جهانی است که این اجازه را به ما می‌دهد تا به مورد زامبیا، به عنوان بخشی از یک پدیده کلی‌تر، نظربیندازیم. این پدیده کلی‌تر، همان پروژه مدرنیسم جهانی است. مثال زامبیا بدین معنا نیست که مدرنیسم در کشورهای آفریقائی به مشکل برخورد کرده و شکست خورده است، بلکه این پدیده، ماهیت پیچیده و غیرخطی بودن مسیر توسعه را نشان می‌دهد.

نخستین روزهای استقلال زامبیا، نشان از روزهای نویدبخشی برای سیاه‌پوستان این کشور که سالها مورد تبعیض قرار گرفته بودند، داشت. اما با ظهور انقلاب صنعتی همه چیز برهم خورد و علاوه

بر تجربه تنگدستی اقتصادی، این کشور عضویت خود در جامعه جهانی را از دست رفته می‌دید. جامعه زامبیا خفت را تجربه کرد، به این معنا که نه تنها از جامعه جهانی کنار گذاشته شد، بلکه بدور ریخته شد. مدرنیسم برای زامبیا، فرآیند پیشرونده‌ای به حساب می‌آمد که در آن، همه چیز تبدیل به پدیده‌های دوم شد. درست به مانند کارگران معدن مس، جدافتادگی اقتصادی زامبیا از دنیای در حال پیشروی، فراتر از کمبود تماس با این دنیا بود. بنابراین، اشکال جدید اقتصاد جهانی، تنها ارائه‌کننده اشکال جدید اتصال نیست، بلکه جدافتادگی از دنیای بیرون را نیز در بر می‌گیرد.

در دوره انقلاب صنعتی، مس باعث اتصال زامبیا، با دنیای سرمایه‌گذاری شد، اما امروزه، چندان نیازی به مس احساس نمی‌شود، چون اتصال به دنیای بیگانه، چندان نیازی به نیروی برق ندارد. جهانی‌سازی تنها باعث اتصال نقاط مختلف دنیا نمی‌شود، بلکه میان این نقاط، تفاوت‌گذاری نیز می‌کند و همچنانکه باعث بوجود آمدن اشتراکات فراوان می‌شود، نابرابری‌هایی نیز در پی دارد. در دنیای امروز، همان شرایط سخت گذشته، اما در نظام سیاسی کلان جدید، بر آفریقا، از جمله زامبیا تحمیل می‌شود. با توجه به تحولات اخیر زامبیا، برخی معتقدند که عصر توسعه، دیگر به سر آمده و این فرآیند با شکست روبرو شده است. اما با مشاهده پیشرفت‌های سریعی که در جنوب شرق آسیا رخ داد، این نظریه با تردید روبرو می‌شود.

بخش سوم: موضوعات سیار

در این بخش، سه مقاله از روجر روز، آیبوا اونگ و ژوان گروس و همکارانش گنجانده شده است که به ابعاد مهاجرت، خانواده، شهروندی و بعضی از سنت‌های دینی مثل رمضان در عالم اسلام توجه شده است.

ما در دنیائی پیچیده به سر می‌بریم، دنیائی پر از اقتصادهای درهم تنیده شده، نظامهای معنائی در حال عبور از یکدیگر و هویت‌های تقسیم شده. جیمسون معتقد است که مشخص شدن تغییر تدریجی جهان از استعمارگری و اشکال قدیمی وابستگی، به سمت سرمایه‌گذاری میان‌ملتی، بدین معنا است که در سی سال اخیر، همه ما به یک فضای جدید اجتماعی انتقال پیدا کرده‌ایم که قادر به درک آن نیستیم. به نظر او، برای مکان‌یابی موقعیت خود در این فضای جدید باید دو کار کرد: ابتدا تغییرات سیاسی اقتصادی برای یافتن علت بحران در نمودهای مکانی را مشخص کنیم و سپس برای اینکه بدانیم کجا هستیم و به کجا می‌توانیم برویم، باید نقشه‌های جدیدی را ترسیم کنیم.

مردم روستائی مکزیک، دو تصویر اجتماعی در ذهن خود دارند، یکی از این دو تصویر، یک ملت - کشور آرمان‌گرایانه و دارای هویتی مجزا و قلمروئی جداگانه است و دیگری، تصویری از یک نظام امپریالیستی است که در آن ثروت و رفاه در مرکز قرار گرفته و هر چه از آن دور شویم، از میزان ثروت و رفاه نیز کاسته می‌شود. تصویر اول، طرفدار همگنی و تصویر دوم، بیانگر تغییر و تحول است که هر کدام برای مقابله با دیگری مطرح شده است.

مهاجرت، بیانگر ایجاد و تغییر در محدودیت‌های مکانی است که از جانب قدرت بالاتر بر افراد تحمیل می‌شود. مهاجرت میان مکزیک و امریکا که توسط روستائیان مکزیکی خصوصاً در دهه ۱۹۸۰ صورت گرفت، ما را مجبور ساخت که تعریف جدیدی از فضای اجتماعی ارائه دهیم. مثلاً در مورد منطقه آگی‌لیا در مکزیک، مهاجرت به رشد اقتصادی این منطقه کمک فراوانی کرد. تقریباً تمام خانواده‌ها دارای عضوی بودند که در امریکا به سر می‌برد و اقتصاد محلی وابسته به ورود دلارها از امریکا به این منطقه بود. مردم منطقه اقدام به تأسیس اقامتگاهی برای خود در شهر ردوود کردند و بعضی از آنها در امریکا اقامت گزیدند، اما روابط خود را با منطقه بومی‌شان همچنان حفظ کردند. مهاجرت باعث شده بود که آگی‌لیا، دیگر تنها وابسته به محصولات کشاورزی اندک خود نباشد، در عوض پیشرفتهای سیاسی اقتصادی فراوانی بر اثر سرمایه‌گذاری میان ملتی در این منطقه روی داده بود. همزمان در ایالات متحده، انحصاری‌سازی روزافزون بازار کار، نیاز به کارگران مکزیکی در امور کشاورزی و دیگر مشاغل کم مهارت را جدی‌تر می‌کرد.

اما، خصوصاً دلایل فرهنگی، مانع از اقامت دائم این کارگران در امریکا می‌شد. در مورد آگی‌لیا، این محیط و مکان نیست که مهاجرت از آن صورت می‌گرفت، بلکه چرخه مهاجرتی میان ملتی وجود داشت که باعث اتصال آنان در نقاط مختلف، هر چند با فواصل دور می‌شد. نباید فراموش کرد که ساکنین این منطقه، تحت فرآیند همگن‌سازی یا استحاله قرار نگرفته، بلکه دو شیوه زندگی کاملاً جدا از هم را تجربه کردند. این مناطق اگرچه به صورت دو جانبه درهم آمیخته شده بود، اما مرز میان آنها هرگز از میان نمی‌رود. امروزه سرمایه خارجی در مکزیک نقش حیاتی را ایفا می‌کند. جالب اینکه چنین جریانی در ایالات متحده از جانب کشورهای همجوار فرانسه، آلمان، ژاپن و انگلستان در حال رخ دادن است. بدین ترتیب که در ایالات متحده و مکزیک، مکان جامعه - منطقه‌ای یا ملی، در حال کوچکتر شدن است که در آن چرخه‌های سازمان‌یافته میان ملتی سرمایه، کار و ارتباطات با یکدیگر و شیوه‌های محلی زندگی تداخل می‌کنند. آگی‌لیا نشان می‌دهد که تغییر تنها در هنر و ادبیات رخ نمی‌دهد، بلکه زندگی روزمره مردم را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد.

هنگامی که صحبت از چین و چینی به میان می‌آید، مفاهیم شرقی خاصی به ذهن متبادر می‌شود که ثابت و بدون تغییر به نظر می‌رسد. این گونه احساس می‌شود که چینی‌ها، حتی هنگامی که وارد فرآیندهای جهانی می‌شوند، هویت خود را حفظ کنند. اما موارد مربوط به سرمایه، جابجائی و آمیختگی، تمامی مفاهیم مربوط به چینی‌ها را برهم می‌زند. امروزه چینی‌ها در منطقه آسیا - پاسیفیک به لحاظ اقتصادی نقش مهمی ایفا می‌کنند. بدین ترتیب چنین مبادلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، ارزشهای آنان را دچار تغییر و تحول کرده و روابط خانوادگی را دچار دگرگونی ساخته است. شکل و معنای شهروندی، توسط بازارهای جهانی و کارگران در حال عبور و مرور، از طریق مرزها منتقل شده است، اگرچه به نظر می‌رسد این مفهوم بیشتر سیاسی باشد. اما جهانی‌سازی، عوامل اقتصادی را به مؤلفه‌هایی مهم در انتخاب شهروندی افراد مبدل کرده است. شهروندی متغیر، این امکان را به افراد می‌دهد که از نظامهای مختلف حکومتی بهره بگیرند. با تحلیل نمونه‌های گوناگون انعطاف‌پذیری شرایط در حکومت‌های مختلف، تحت شرایط جهانی‌سازی، اشکال معاصر که فرهنگ و محصولات به خود می‌گیرند، مشخص می‌شود.

مهاجرت تحصیل‌کرده‌های چینی، دلیل پذیرش بهتر در دنیای دموکراتیک غرب و مناطق مختلف سرمایه‌داری اخیر، تمرکز کار فرهنگی بر روی مدیریت تصویر را در پی داشته است. چینی‌های مهاجر در دنیای غرب ترکیبی از ارزشهای انسانی و تعقل‌گرایی هستند و اقتصاد منحصر به فرد و ایده‌آل قرن بعد را به تصویر می‌کشند. اگرچه چنین ترکیبی برای بانکداران خوشایند است ولی اقشار آسیب‌پذیرتر جامعه کمتر می‌توانند چنین سیاستی را دنبال کنند. مثلاً می‌توان به تنش‌های تحمیلی موجود بر چینی‌های طبقه متوسط مالزی اشاره کرد که استراتژی‌های خانوادگی‌شان در مهاجرت، بدانها کمک می‌کند تا از شهروندی درجه دوم فرار کرده و ثروت بیشتری در خارج از مرزها جمع‌آوری کنند.

اگرچه چینی‌های دارای صنایع خرد در مالزی، خود را بومی آنجا به حساب می‌آورند، اما بسیاری از آنها نسبت به سیاست‌های ضدچینی بیم داشته و مجبور به فرستادن فرزندان خود به خارج از کشور می‌شوند. ولی خود، از آنجا که در کشورهایی مثل نیوزیلند احساس راحتی نمی‌کنند، بدانها ملحق نمی‌شوند و وفاداری آنها نسبت به سرزمینی مثل مالزی توسط حکومت نادیده گرفته می‌شود، جایی که شهروند درجه دو محسوب می‌شوند. البته چنین قوانینی، چینی‌های ثروتمند را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد چون آنان با ذهن بازتری با قانون مالائی برخورد می‌کنند. بنابراین، این چینی‌ها دارای تنشی میان رفتن به سرزمینی دیگر و یا ماندن در سرزمین مادری هستند، احساسی که چینی‌های مقیم هنگ‌کنگ نسبت به چین دارند. تعهد چینی‌ها به سرزمین مادری، با تعهد به خانواده محدود می‌شود،

درست مانند یک بانکدار چینی در سان‌فرانسیسکو که معتقد است در هر کجای دنیا می‌تواند زندگی کند، به شرطی که نزدیک فرودگاه باشد. هدف در اینجا تقابل جهان وطنی و میهن‌پرستی نیست. نوعی برتری‌طلبی فرهنگی کنفوسیوسی به همراه میان‌مللی‌گرایی چینی در جنوب شرق آسیا ایجاد شده است. اگرچه تاجران، بانکداران و مدیران چین معاصر، دیگر مرزی برای فعالیت‌های خود قائل نیستند، اما اشکال قدیمی فرزند، جنسیت و همچنین نظام‌های سلطه‌طلبانه تقویت شده را حفظ کرده‌اند. در واقع شاید چیز عجیبی در مورد شخصیت متغیر چینی‌ها وجود نداشته باشد، بلکه تنها نمونه‌ای از سازگاری با آشوب سرمایه‌گذاری اخیر باشد.

امروزه، اروپا و بویژه کشور فرانسه با بحران مهاجران عرب مسلمان از شمال آفریقا روبرو است، به طوری که مقامات سیاسی این کشور از جمله فرانسوا میتران و ژاک شیراک نگرانی خود را از وضع موجود، پس از اینکه چند دختر اصالتاً مغربی با حجاب اسلامی در سر کلاس درس حاضر شدند، اعلام کردند. امروزه یک سبک موسیقی بنام رای، صدای اعراب در فرانسه به حساب می‌آید که در سال ۱۹۸۰ به همراه موج موسیقی جهانی وارد ایالات متحده شد. این سبک موسیقی در شهر وهران الجزایر و در میان قشر پایین جامعه این کشور پا گرفت و بدلیل نزدیکی به مراکش و اسپانیا بدانجا راه یافت و تحت تأثیر سبک‌های موسیقی رایج در این کشورها قرار گرفت. اما بسرعت مضامین ترانه‌های خوانندگان رای، رنگ و بوئی اجتماعی به خود گرفت و بدین ترتیب توسط پلیس با آن مقابله شد. بعد از استقلال الجزایر، مخالفت‌هایی با خوانندگان زن توسط جنبش‌های اسلامی صورت گرفت، اما خوانندگان جوان مرد جای زنان را اشغال کردند.

اگرچه مضامین این ترانه‌ها، شکل مبتذل‌تری به خود گرفت و بدین ترتیب، واکنش تند حکومت و اسلام‌گرایان را در پی داشت و ورود نوارهای خالی به کشور به خاطر ممانعت از تکثیر ترانه‌های رای ممنوع شد. اما ناگهان موضع‌گیری دولت، با روی کار آمدن سنوسی تغییر کرد و فعالیت عاملان این موسیقی آزاد شد. علت دیگر این تغییر ناگهانی، رواج روزافزون این نوع موسیقی در فرانسه توسط مراکشی‌ها بود. با گسترش موسیقی رای در میان مغربی‌های فرانسه، این موسیقی دارای طرفداران فراوانی شد و در پی آن جوانان مغربی در شهرهای مختلف فرانسه، برای ابراز هویت اصلی خود، دست به یک سری اقدامات محیرالعقول زده و مشکلاتی را برای پلیس فرانسه بوجود آوردند. اما بواقع این جوانان مغربی چه کسانی هستند؟ مهاجر، مسلمان، مغربی، عرب و یا خارجی. اینان دیگر آن کارگران موقت نبودند، بلکه ساکنین دائم فرانسه بودند که زبان فرانسه را به خوبی صحبت می‌کردند. وضعیت اقتصادی این مهاجران، همزمان با حرکت اقتصاد فرانسه به سوی پسافوردی، اوضاع خوبی

نداشت و بیشتر جوانان بیکار بودند. به حاشیه راندن جمعیت مغربی‌های فرانسه، از تغییری اجتماعی اقتصادی به سمت بومی‌سازی نیروی کار و افزایش وابستگی به کارهای غیررسمی در دوره تخصصی انعطاف‌پذیر خبر می‌داد. اما برخلاف نسل اول مهاجران، فرزندان آنها دچار نوعی بحران هویت بودند که نمی‌دانستند باید خود را فرانسوی بدانند یا عرب، اما در هر حال می‌خواستند جامعه‌ای مستقل در کشور فرانسه تشکیل دهند که به نوعی هم در فرانسه بوده و هم خود را متمایز از فرانسویان نگه دارند. هر چند برخی دیگر، خود را کاملاً فرانسوی دانسته و خواستار نقش فعال‌تری در حیات سیاسی این کشور هستند.

به هر حال، رای حتی به رادیو فرانسه نیز راه یافت و معروفترین آنها در طول ماه مبارک رمضان بخش می‌شد. از طریق تحقیقی که در ماری صورت گرفت، مشخص شد که بیشتر اعراب در طول این ماه سعی در رعایت آداب اسلامی دارند. اما نشانه‌هایی از تمایلات سکولار بویژه در میان قشر جوان این اعراب مشاهده می‌شد.

رای نه تنها مربوط به مذهب و سنت در ساختار هویت جامعه فرانسوی مغربی است، بلکه به روابط جنسیتی نیز مربوط می‌شود. امروزه رای، تنها موسیقی مورد علاقه جوانان عرب مقیم فرانسه نیست، بلکه رپ نیز در حال باز کردن جایی برای خود در دل این جوانان است. امروزه می‌توان برخی محلات فرانسه را با جنوب مرکز لس‌آنجلس و یا سوئد برونکس مقایسه نمود، اما نقش جامعه مغربی در فرانسه، فراتر و پیچیده‌تر از آن است که بتوان تصور کرد اگرچه همچنان، تمایلات نژادپرستانه و تبعیض‌نژادی در نقاط مختلف فرانسه برعلیه اعراب مشاهده می‌شود.

بخش چهارم: کالاهای سرگردان

در این بخش، جوانان فریدمن، بیرجیت میر و نسی شیپر هوگز ضمن توجه به ابعاد محلی شدن در دوره جهانی شدن، به کالا و مصرف‌گرایی و حرکت کالا از نقطه‌ای به نقطه دیگر جهان توجه کرده‌اند.

امروزه، بسیاری از کشورهای جهان نگران ورود کالاهای غربی به کشورهای خود هستند، تا مبادا این گونه کالاها باعث نوعی بی‌فرهنگی در میان مردم شود، اما نباید از نظر دور داشت که تجربه ثابت کرده است که مردم هر کشور با توجه به ارزشهای فرهنگی خود، اینگونه کالاها را تعبیر و تفسیر می‌کنند و الزاماً تحت تأثیر یک طرفه این گونه کالاها قرار نمی‌گیرند. به عبارت دیگر، تقسیم‌بندی فرهنگی و بومی و همگن‌سازی جهانی دو جریان مخالف یکدیگر نیستند، بلکه دو جریان تشکیل‌دهنده

ی واقعیتی جهانی هستند. هدف از بحث در مورد الگوی مصرف آن است که این الگو خود جنبه‌ای از استراتژی‌های فرهنگی وسیع‌تر در تعریف و حفظ خود است. سایر فعالیت‌های فرهنگی، اشیاء به خصوصی را مصرف کرده و فضاها را می‌سازند. این فعالیت‌های فرهنگی، نمونه‌های برتر مصرف، به منظور رسیدن به اهدافی خاص هستند. هر حرکت اجتماعی یا فرهنگی، یک مصرف‌کننده است، مگر اینکه خود را غیرمصرف‌کننده بداند.

مصرف در چهارچوب نظام جهانی، همواره مصرف هویت است که با تبادل تعریف خود و یک سلسله احتمالات که توسط بازار سرمایه‌داری ارائه می‌شود، هدایت می‌گردد. در کنگو، تمام موقعیت‌های اجتماعی، از طریق ظاهر افراد و نوع پوشش آنان قابل شناسایی است، لباسهایی که از ایتالیا یا فرانسه وارد شده و شیشه نوشابه‌هایی که از درون ماشین خود را نمایان می‌سازد. بنابراین ورود کالاهای غربی به کنگو، اگرچه باعث برخی تغییرات فرهنگی شده است، اما هویت آفریقایی این ملت را کاملاً از آنان نگرفته است. به عبارت دیگر در کنگو، ماهیت افراد و ظاهرشان دقیقاً یکی است. مصرف پوشاک به همراه یک استراتژی جهانی و مربوط به قدرت است و نه تنها ثروت را به همراه دارد، بلکه سلامتی و قدرت سیاسی نیز به ارمغان می‌آورد. نظام پزشکی کنگو، بر روی شیوه‌های حفظ و یا افزایش جریان نیروی جهانی به درون بدن به منظور حفظ سلامتی و محافظت از بدن در مقابل خطرات تمرکز می‌کند.

قوم آینو در جزیره هوکایدو در ژاپن، بدنبال آن است که با مصرف کالاهای ژاپنی، خود نیز ژاپنی محسوب شده و از شر تحقیرشدن توسط دیگر ژاپنی‌ها خلاص شوند، تلاشی که چندان با موفقیت همراه نبوده است. زمین‌های آنان به ژاپنی‌ها تعلق گرفت و بیشتر آنان برای دیگران کار می‌کردند. در دهه ۱۹۷۰، این قوم تصمیم گرفت تا جنبشی را تشکیل دهد. که حوزه فعالیت آنها بیشتر قومی است تا سیاسی. مدارس را ساختند که در آن فرهنگ و زبان خود را آموزش می‌دادند. همچنین در نقاط مختلف، پایگاه‌هایی را برای ساخت کالاهای دستی ترتیب دادند که توریست‌ها را به آن مناطق می‌کشاند.

بسیاری از مراسم سنتی نیز در آنجا برگزار می‌شد. در واقع آینوها سعی داشتند هویت فرهنگی خود را از طریق کالاها که وجودی خارجی داشت به دیگران عرضه کنند. پس از آن، این منطقه شاهد پیشرفت‌هایی بود که مدیون برگزاری مراسم و نمایشگاه‌ها بود. تمام آنچه که در آینو رخ داد، درست برعکس وقایع دهه ۱۹۷۰ در هاوایی بود، چرا که آنها علیرغم آنکه به دنبال پایه‌گذاری هویت از دست رفته خود بودند، اما مخالف حضور جهانگردان در سرزمین مادری‌شان می‌شدند.

در میان پکی‌ها در جنوب شرق غنا، کالاها و مغازه‌ها خطرناک هستند. چرا که مغازه‌ها، کالاهائی دارند که به هنگام خریده‌شدن، ممکن است علیه صاحبان خود عمل کرده و باعث نابودی آنها شوند. در این مورد می‌توان واعظ عید خمسین را مثال زد که از تجربه خود در مورد خرید یک شلووارک و اتفاقاتی که برای او رخ داد، می‌گوید. او این اتفاق را برای مخاطبان خود در کلیسا توصیف می‌کند.

با ذکر این مثال می‌توان به رابطه مذهب و الگوی مصرف در جهان امروزی اشاره کرد، رابطه‌ای که در ضمیر جهانی‌سازی رخ می‌دهد. جائی که تمام عوامل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی دخالت دارند. در واقع پیروان خمسین در غنا معتقدند که کالاها را باید خالص کرد و این عمل از طریق مراسم مذهبی صورت می‌گیرد. پذیرش معنای واژه‌های از قبیل کالاها و مصرف، راه را برای فهم بهتر چگونگی هضم اقتصاد جهانی در سطح منطقه‌ای می‌بندد، به منظور فهم بهتر، پیشرفت‌هائی که دانشمندان اجتماعی جهانی‌سازی می‌پندارند، نیاز به رویکرد اقتصادی در نظام یک فرهنگ است. مطالعات مردم‌شناختی اخیر، مصرف را یک عمل فرهنگی می‌داند. بررسی اعتقادات پیروان خمسین در غنا بیانگر آن است که مصرف و توزیع یک کالا در یک منطقه، می‌تواند مشکل‌ساز باشد، با این حال این جنبه از مصرف تاکنون در مطالعات قوم‌شناختی، جای کمتری به خود گرفته بود. جهانی‌سازی و میل به خرید کالاهاى غربی بصورت موازی در پیش است، اگرچه به نظر می‌رسد مشکل اصلی پیش روی مصرف‌کنندگان، نداشتن پول کافی برای خرید این کالاها است. دیگر جنبه مصرف، نوع مذهبی آن است که چگونه رهبران مذهبی می‌توانند الگوهای مصرفی پیروان خود را تغییر دهند. مثلاً در مورد رهبران عید خمسین در غنا، که چگونه پیروان خود را از خرید بعضی کالاها برحذر می‌دارند، چرا که این کالاها را برای مصرف‌کنندگان خطرناک می‌پندارند.

جراحی‌های مربوط به عمل پیوند، نیاز به معیارهای اخلاقی جدیدی دارد که باید همه کشورهای جهان به این معیارها پایبند باشند. برای رسیدن به چنین آرمانی، گروهی از جراحان عمل پیوند، مددکاران اجتماعی، جمعیتی را در شهر بلاجیو ایتالیا به ریاست دیوید روتمان تشکیل داده‌اند. این گروه در حال بررسی آثار اخلاقی، اجتماعی و پزشکی کالاسازی اعضا و اندام انسان و جرائم حقوقی این عمل، با توجه به تأمین و توزیع این اعضا در بازار جهانی رو به رشد، می‌باشد. اولویت نخست این گروه، بررسی دادخواست‌هائی است که مربوط به قاچاق اندام زندانیان در چین و دیگر نقاط آسیا و آمریکای جنوبی است.

ادامه قاچاق جوارح در هند، علیرغم وضع قوانین جدید و شایعات پیرامون قاچاق نوزادان در برزیل، سایر مواردی است که به آنها پرداخته می‌شود. هند یکی از بالاترین آمار فروش کلیه توسط

اهداء‌کنندگان زنده را داراست و برزیل نیز در حال وضع قوانین سخت‌گیرانه‌تر به منظور جلوگیری از سرقت نوزادان و فروش اندام آنها است. در پی تغییرات کلی در ساختار نظام پزشکی آفریقای جنوبی و واگذاری این قسمت به بخش خصوصی، عواقب بدی در رابطه با قاچاق اندام انسان در این کشور روی داد. تلاش جمعیت بلاجیو در پی آن است که قوانینی بین‌المللی در رابطه با تجارت اندام انسان وضع شده و اجرای قوانین در سایر کشورها توسط این جمعیت مورد نظارت قرار گیرد. به نظر می‌رسد مناطقی همچون اروپای شرقی، خاورمیانه، جنوبی شرقی آسیا و امریکای لاتین نیز در این برنامه، تحت نظارت جدی‌تری قرار گیرند. سردخانه‌ها، بیمارستانها، زندانها و آزمایشگاه‌ها از جمله مکانهایی است که بیشترین احتمال برداشت اعضاء انسان به منظور پیوند آنها وجود دارد. در کشورهایی همچون برزیل، هند و آفریقای جنوبی، مصاحبه‌های فراوانی با افراد مرتبط با قاچاق اندام انسان از جمله پزشکان، پرستاران، حقوقدانان، پلیس و روزنامه‌نگاران ترتیب داده شد و نظر هر یک از آنها مورد پرسش قرار گرفت.

همچنین مطالعاتی در مناطق روستائی و محلات پایین، در شهرهای بزرگ انجام گرفت، تا نظرات مردم این مناطق، که بیشتر در این تجارت مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند، جمع‌آوری شود. آنچه که مشخص است آن است که، بدون توجه به هر پیشینه مذهبی، فرهنگی، تاریخی و یا وضعیت اقتصادی، اجتماعی، عمل قاچاق اندام به منظور پیوند آن، عملی غیراخلاقی و نکوهیده، اما تجارتي پولساز تلقی شده و در اکثر کشورها، کاری غیرقانونی محسوب می‌شود. آنچه که از شواهد پیداست، این تجارت روز به روز در نقاط مختلف دنیا، بصورتی فزاینده در حال گسترش بوده و در بعضی نقاط، بالاترین سطوح پزشکی را با پست‌ترین افراد در عامل جرم و جنایت پیوند می‌زند. جراحی پیوند اعضاء، ترکیبی از خودگذشتگی و تجارت است. این تجارت باعث تعریف جدیدی از روابط اجتماعی میان نفس آدمی و دیگران شده است.

بیشتر مباحثی که در رابطه با این موضوع پیش آمده است، بیشتر در میان جراحان، حقوقدانان بین‌المللی و اقتصاددانان بوده و مردم‌شناسان در این بین کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند. از نقائص تجارت سرمایه‌داری در سطح جهانی، آن است که ارزشهای اجتماعی را یا پایین آورده و یا از میان برده است و به همین خاطر در این دنیا، به همه چیز از جمله به اندام انسان به شکل یک کالا نگریسته می‌شود. ظهور این دانش در کشورهایی همچون چین، برزیل، آرژانتین و شیلی باعث به جریان افتادن انسان از این کشورها به کشورهای پیشرفته‌تر شده است. البته این وضعیت به مسائل مذهبی نیز مربوط می‌شود، مثلاً ممنوعیت این عمل در کشورهای حوزه خلیج فارس توسط اسلام‌گرایان بنیادی، باعث

هجوم بیماران این کشورها به اروپای شرقی و دیگر نقاطی می‌شود که آموزشهای دینی آنان ممانعتی برای این عمل قائل نمی‌شوند. مثال دیگر آن که، بیماران ژاپنی برای دریافت اندام بیماران مرگ مغزی به ایالات متحده سفر می‌کنند. اگرچه این عمل در کشورهای غربی امری کاملاً عادی محسوب می‌شود، اما به محض ورود آن به دیگر نقاط دنیا، چالش‌های مذهبی و قانونی پدید می‌آورد.

هر چند پس از مدتی وضعیت در این کشورها تغییر می‌کند، مثلاً در برخی مناطق روستائی هند، فروش کلیه به منظور تهیه جهیزیه امری عادی شده است، و یا در برزیل افراد به منظور فروش اندام به اصطلاح اضافی خود اقدام به درج آگهی در روزنامه‌ها می‌کنند. وضع خرید و فروش اندام انسان در آفریقای جنوبی پس از آپارتاید، شکاف شدیدی را میان اهداءکنندگان و گیرندگان اعضاء ایجاد کرده است. در این کشور، مواردی از قتل کودکان، به منظور قطعه قطعه کردن و فروش اعضاءشان مشاهده شده است که یکی از عاملان آن نیز، که متهم به قتل شش کودک بود به حبس ابد محکوم گشت. به هر عنوان پیوند اعضاء در یک محیط اجتماعی به وقوع می‌پیوندد و انجام آن نیاز به نوعی پیمان و اطمینان اجتماعی دارد. همچنین نباید از خاطر دور داشت که در حین این عمل، اصول ارزشهای انسانی بایست حفظ شود.

بخش پنجم: رسانه‌های در سفر

بخش پنجم در بردارند سه مقاله از اریک میشل، میفر می‌هوی یانگ و براین لارکین می‌باشد که به رسانه‌های جهانی مثل هالیوود و یا شهرهای جهانی مثل شانگهای و سینما هند توجه کرده‌اند. بومیان صحرائی مرکزی استرالیا، نگران هجوم فرهنگی‌ای هستند که توسط فیلم‌های هالیوود در این منطقه به چشم می‌خورد. آنها بیم دارند که مبادا فرهنگ بومی‌شان، بدنبال پخش این فیلمها به نابودی کشیده شود. همین مسأله، منجر به تأسیس یک پایگاه تلویزیونی بومی در این منطقه شد. این مثال نشان می‌دهد که امروزه رسانه‌های ارتباط جمعی، بسیار بیشتر از سوادآموزی در اختیار مردم مناطق جهان سوم قرار می‌گیرد. این بومیان اگرچه سواد را امری موافق با رشد و ارزشهای اجتماعی می‌پندارند، اما ویدئو و تلویزیون را ابزاری ضداجتماعی و ضد رشد قلمداد می‌کنند.

برداشت‌هایی که از نظریه تکامل داروین صورت گرفته و تفاوت‌های تبعیض‌آمیز را میان نژادهای مختلف قائل شده است، امروزه دیگر پیروان چندانی ندارد، اما نباید فراموش کرد که پایه‌های شکل‌گیری فرهنگ در اقوام مختلف متفاوت است، ولی این به معنای عقب‌افتادگی ذاتی بعضی از مردم بومی نیست. مثلاً اگر ما بخواهیم مردم بومی استرالیا را که هزاران سال از تمدن امروز بشر به دور

بوده‌اند با اروپاییان مقایسه کنیم، باید همان موقعیت‌ها و تجارب مردم اروپا را در اختیار آنها قرار دهیم. آنچه جالب است این است که بومیان استرالیا فقط از طریق دهان با هم ارتباط برقرار می‌کنند و عده کمی از آنها دارای سواد نوشتن هستند، اما ویدئو و تلویزیون به سرعت جای خود را در میان همین مردم باز کرده است. این بدان معنا نیست که این بومیان دارای نظام نوشتن نیستند، بلکه قوانین نوشتاری آنها با نوع الفبائی سایر زبانها کاملاً متفاوت است. این زبان نه آواشناختی است و نه تصویری، بلکه ترکیبی از این دو است که ویژگیهای آن کاملاً متمایز از نوع نگارش رایج در میان زبانهای الفبائی است.

تحقیقات فراوانی برای نظام‌مند کردن این نظام نگارشی صورت گرفته است، اما این امر به خاطر خصوصیات ذاتی این نگارش با مشکل مواجه بوده است. نظرات مختلفی در میان اقلشار گوناگون در مورد نظام آموزشی بومیان استرالیا وجود دارد بطوریکه برخی از آنان، آموزش زبان انگلیسی در مدارس دو زبانی این کشور را بروز نوعی عدم ارتباط میان نسلهای مختلف دانسته و برخی دیگر آموزش زبان بومی را امری کاملاً بیهوده قلمداد می‌کنند. در بدو ورود فیلمها و دستگاههای ویدئویی به منطقه وارل پیری در استرالیا، عده فراوانی به تماشای فیلمهای هالیوودی پرداختند، که این امر موجب نگرانی برخی از بومیان، به خاطر از دست رفته دیدن فرهنگ بومی می‌شد، اما مطالعات و مصاحبه‌هایی که صورت گرفت نشان از آن داشت که بومیان این فیلمها را کاملاً متفاوت از آنچه که در امریکا و اروپای غربی رخ می‌دهد، تعبیر و تفسیر می‌کنند. از آنجا که این فیلمها بصورت گروهی در این مناطق اکران می‌شد، این فرصت به مسن‌ترهای گروه داده می‌شد تا وقایع فیلم را برای جوانترها از نظر خود تفسیر کنند، امری که در اروپای غربی صورت نمی‌گیرد و جوانترها خود، فیلم را تعبیر و تفسیر می‌کنند.

یکی از دلایلی که پخش این فیلمها در این مناطق، بیش از پروژه‌های سوادآموزی مورد استقبال قرار گرفت، آن بود که مکالمه نوشتاری در خدمت مکالمه زبانی بود و به همین دلیل مردم تمایل بیشتری به تماشای فیلم داشتند تا اینکه خواندن و نوشتن را در مدارس بیاموزند. مطالعه مردم این منطقه نشان داد که محصولات نمایشی دنیای غرب در سایر کشورهای جهان با توجه به اصول و ارزشهای فرهنگی این مناطق تعبیر و تفسیر می‌شود. اگرچه این امر باعث تغییرات فرهنگی می‌شود، اما به نابودی فرهنگ مردم این مناطق منجر نمی‌شود.

تجربیات مربوط به مدرنیته و هوشیاری ناشی از رسانه‌های ارتباط جمعی در چین سه ترکیب رایج در تفکر انتقادی غرب را به چالش واداشته است که عبارتند از ملت و دولت، دولت و سرمایه‌داری و

سرمایه‌داری و غرب. کارشناسان دریافته‌اند که هر کدام از این دو فرآیند، یکی نبوده و گاهی در تناقض با یکدیگر قرار گرفته‌اند.

فهم چین قرن بیست و یکم، نیاز به ساختاری جدید برای این ترکیبات فراتاریخی دارد که ریشه‌های آن را باید در تجربیات دنیای غرب یافت. به این خاطر که، رویکردی که تأکید بر سیال بودن تاریخی نیروی متفاوت در حال ظهور و نزول را دارد، این نیروها را باهم ترکیب کرده، جداسازی کرده، اثرات آن بر ضد دیگری را بکار گرفته و یا یکی از آنها را قدرتمندتر از دیگری می‌سازد. رسانه‌های جمعی، نه تنها ابزاری برای تخیل یک ملت محسوب می‌شوند، بلکه این تخیل را در ضمیر بزرگتری که همان جهان است، قرار داده و بدین ترتیب فرصت آزاد شدن از محدودیت‌های ملی و دولتی را در اختیار مخاطبان خود قرار می‌دهند. همواره قدرتهای ملی گرایانه، دارای تأثیری عمیق‌تر نسبت به تمایلات بین ملل گرایانه است، اما گسترش ارتباطات الکترونیکی در فضای جهان امروز، چین را در دوران پس از مائو به نظام جهانی میان مللی فرامی‌خواند که مغایر با پروژه‌های دولتی است که در ابتدا و هم‌اکنون ملت را از طریق رسانه‌ها به مدرنیته و البته پایبندی به اصول دولت - ملت فرا می‌خواند. تغییر و تحولات اخیر در رسانه‌های تصویری و شنیداری چین، باعث تغییرات فراوانی در ساختار اجتماعی و اقتصادی این کشور شده است.

در حالیکه در دوران مائو این رسانه‌ها کشور را به سوی وضعیتی همگن و هم شکل هدایت می‌کردند که بر تمایلات ملی گرایانه تأکید می‌کرد، اما در دوران پس از مائو وضعیت کاملاً متفاوت شده است و کشور دچار نوعی تقسیم‌بندی و تفاوت‌گذاری میان سطوح مختلف اجتماعی، با در نظر گرفتن مؤلفه‌های گوناگون از جمله شغل، جنسیت، منطقه و علائق تفریحی گردیده است. این تغییرات، با پیشرفت فن‌آوری در زمینه تجهیزات الکترونیکی و گسترش ارتباط چینی‌ها با دنیای خارج تشدید شد. این فرآیند، چین ملی گرایانه را به کشوری سوسیالیست تبدیل کرده است که در آن مرزهای ملی را پنهان نموده و وضعیت داخلی کشور از طریق جرائد، رادیو و فیلم همگن شده است. تأکید مثال چین بر این است که چگونه رسانه‌ای میان مللی ذهنیت چین جدا شده را قادر ساخته که خود را از حکومت جدا نموده و تبدیل به چینی متصل با دنیای دور دست شود. چینی‌ها، در این مورد با دو خطر روبرو هستند، که هیچکدام مربوط به دنیای غرب نیست.

یکی از آنها، قدرت متمرکز دولتی در دوران مائو است که نسبت به آمار بالای مرگ و میر در این کشور و عواقب روحی و روانی تحمیل شده بر ملت، بی تفاوت بود و در حال حاضر هنوز آثار آن مشاهده می‌شود. و خطر دوم آن است که همین دولت، مدل سرمایه‌گذاری دولتی آسیائی را اتخاذ کرده

که در حال ایجاد هژمونی متفاوت با نوع غربی آن در منطقه آسیا پاسیفیک در قرن بیست و یکم است. در این نوع سیستم، ارتباط لطیف‌تری میان دولت و سرمایه‌مدیریت دولتی از طریق بکارگیری مصرف‌گرایی و برتری مردان نسبت به زنان در امور تجاری وجود دارد. خطر دوم به نوعی رهائی از خطر اول محسوب می‌شود، اما نباید فراموش کرد که در هر حال هر آزادی، مقدمه‌ای برای استقرار مجدد نوع دیگری از قدرت است.

قریب سی سال است که فیلم‌های هندی و هنرپیشه‌هائی همچون سربودی و آمیتاباچان در شمال نیجریه دارای طرفداران زیادی هستند. به نظر می‌رسد مردم این منطقه، نوع دیگری از ارتباط را با یک فرهنگ بیگانه که تا حدودی هم شبیه به خود آنهاست، آغاز کرده‌اند. مردان و زنان هاوسا اکنون با یک دنیای متفاوت آشنا شده‌اند که تعاریف دیگری از عشق، زیبایی، مد، استعمارگری و پسااستعمارگری به آنان عرضه می‌کند.

سئوال اینجاست که چگونه سینمای هند، علیرغم وجود فیلمهای هالیوود، اینقدر در کشور نیجریه محبوبیت یافته است و این محبوبیت چه تأثیری بر زندگی مردمان این منطقه داشته است. پیش از هر چیز، محبوبیت این فیلمها در این نقطه از جهان نشان از نوعی تبادل فرهنگی در میان کشورهای جهان سوم دارد. بدین ترتیب، تأثیر این فیلمها بر مردمان هاوسا، آنان را به سوی مدرنیته‌ای راهنمایی می‌کند که متفاوت از آن مفهومی است که توسط کشورهای غربی ارائه می‌شود. این فیلمها تعاریف متفاوتی از عشق و تمایلات جنسی را در اختیار جوانان این منطقه قرار می‌دهد که متفاوت از آن چیزی است که در فرهنگ بومی‌شان وجود دارد. نویسندگان کتابهای سویایا، که مضامین خود را با الهام از این فیلمها انتخاب می‌کنند مورد انتقاد قرار می‌گیرند که نوع متفاوتی از عشق و روابط جنسی را در میان نسل جوان گسترش داده و باعث اشاعه فساد در میان آنها می‌شوند.

تحلیل کتابهای سویایا و فیلمهای هندی نشان از بومی‌سازی جریانات رسانه‌ای، میان مللی دارد که در درون و میان کشورهای جهان سوم رخ داده و دوگانگی‌های میان دنیای غرب و غیرغرب، استعمارگر و مستعمره و مدرنیته و سنت را از میان می‌برد. واژه مدرنیته‌ی موازی بدین معنا است که جریانات فرهنگی، مذهبی و اقتصادی، در زمان و مکان بصورت همزمان وجود دارد و همگی تحت عنوان مدرنیته خلاصه می‌شود. بروز مدرنیته موازی، الزاماً نیازی به جابجائی مکانی و مهاجرت ندارد، بلکه همانطور که تأثیرات فیلمهای هندی در نیجریه نشان می‌دهد، مخاطبان هاوسا در غم سرزمین مادری خود بسر نمی‌برند، بلکه در واقعیت‌های خیالی فرهنگ‌های دیگر، در مقام زندگی روزمره خود شرکت می‌جویند. آوردن این مثال بدین معنا نیست که هژمونی فرهنگ غرب را کوچک بشماریم، بلکه

آگاه شدن از این واقعیت است که این بخش از زندگی مردم آفریقا را نیز مورد توجه بیشتر قرار دهیم. این پدیده، کارشناسان را بر آن می‌دارد که مفاهیم خود در مورد جریانات فرهنگی جهان را بازنگری کرده و در مورد دیدگاه خود نسبت به نقش محوری دنیای غرب در این جریانات تجدید نظر کنند. چالش طولانی علیه امپریالیسم فرهنگی، هیچگاه تأثیر فیلمهای هندی در آفریقای غربی را مورد انتقاد قرار نداده است، چرا که به نظر می‌رسد شاید از نظر سیاستمداران، این فیلمها تأثیری بر فرهنگ این منطقه ندارد. در واقع مدرنیته‌ای که توسط هندیها به مردمان هاوسا عرضه می‌شود، برخلاف آن چیزی که در غربی‌سازی رخ می‌دهد، مغایرتی شدید با ارزشهای فرهنگی، اجتماعی و مذهبی مردمان این منطقه ندارد. با ظهور کتابهای سویایا در نیجریه، مسأله فیلم‌های هندی در این کشور بحث برانگیزتر شد، چرا که منتقدان معتقد بودند حالا دیگر، ارزشهای فرهنگی متفاوت، با زبانی آشناتر به جوانان این کشور ارائه می‌شود که بدتر از نمایش فیلمهایی است که مخاطبان چیزی از آن نمی‌فهمند. در پایان می‌توان گفت فیلمهای هندی علاوه بر اینکه یک مدرنیته جدید را به مردمان هاوسا ارائه می‌کند، جایگاه فرهنگی بومی آنان را در این مدرنیته، برخلاف مدرنیته دنیای غرب، مشخص می‌کند. سئوالات دیگری نیز بی‌پاسخ باقی می‌ماند. مثلاً چرا فیلم‌های هندی در شمال نیجریه دارای محبوبیت بیشتری است تا در جنوب این کشور؟ و یا اینکه چرا فیلم‌های مصری تأثیر اندکی بر روی مردمان غرب آفریقا در مقایسه با فیلمهای هندی گذاشته است؟

بخش ششم: ایدئولوژیهای کوچ‌نشین

در بخش پایانی کتاب به عناصر ایدئولوژیک جهانی، که در اقصی نقاط جهان جدید ظهور پیدا کرده، توجه شده است و در بردارنده سه مقاله از وینکان آدمز، دونالد دونبم و لایلا ابو لقد می‌باشد. تجربه در بعضی نقاط دنیا نشان داده است که جهانی‌سازی، لزوماً به معنای یونیورسالیته کردن نیست. یک معنای این جمله آن است که اگر چه یک فرهنگ، جهانی می‌شود، اما ممکن است بخشی از خصوصیات یونیورسال را نپذیرد. بعنوان مثال فرهنگ تبت، امروزه برای تمام دنیا شناخته شده است، اما مردمان این سرزمین، به یک اندازه با دیگر گروههای فرهنگی و یا حتی به یک شکل در درون فرهنگ خود دارای خصوصیات مشترک با توجه به حقوق بشر یونیورسال نیستند. خصوصاً این که در این منطقه، افراد به خاطر سیاست، زندانی یا شکنجه می‌شوند. این وضعیت، باعث مطرح شدن سئوالاتی در مورد ابزار لازم برای ضمانت یونیورسالیته کردن نمی‌شود، بلکه در عوض، کاربرد گفتمان حقوقی را مورد بررسی قرار می‌دهد.

سئوالاتی در مورد قابلیت‌های یورنیورسال یک تداخل، بخصوص از گفتمان حقوق بشر، مردم‌شناسی و سیاست دخالت در مورد فشار وارد بر تبتی‌ها وجود دارد. گفتمان حقوق بشر، امروزه یکی از مشهورترین دستورالعمل‌های انسان‌گرایی لیبرال است. مردم‌شناسی در میان عوامل دیگر، اصرار بر شناسایی تفاوت‌های فرهنگی دارد و در این میان، یک سیاست مبتنی بر دخالت مورد نیاز است که لازمه آن انسان‌گرایی است. در اینجا بحث جالبی پیش می‌آید که یونیورسالیسم را در مغایرت با ویژگی‌های فرهنگی قرار می‌دهد، بویژه هنگامی که این مفهوم با مسائلی از قبیل حقوق بشر، بدن‌های سیاسی شده و درد و رنج در تبت مواجه می‌شود. بحث در این زمینه بر سه تفاوت عمده تمرکز دارد. یکی از این تفاوت‌ها، حقوق بشر را از دیدگاه یونیورسال و فرهنگ خاصی مقایسه می‌کند، دیگری، فردگرایی را در مقابل ذهنیت جمعی قرار می‌دهد و در نهایت مردمان تبت را با چینی‌ها و سپس آنها را با هویت‌های غربی مقایسه می‌کند. قطبی‌سازی نقطه‌نظرات سیاسی هنگامی که نوبت به حقوق بشر در تبت می‌رسد به موازات سیاست هویت یافته در آنجا است. بحث بر سر حقوق بشر در تبت، توسط طرفداران یک مناظره قطبی میان خصوصیات فرهنگی و یونیورسالیسم بوجود آمده است و به همین شکل چینی بودن، قطب مخالف تبتی بودن محسوب می‌شود. این پیش‌زمینه‌ای است برای تفحص بعدی در مورد حقوق بشر و آن چیزی که ممکن است برای مردمان تبت و دیگران چاره‌ای بیندیشد. نکته اصلی در اینجا، تحقیق در مورد آلام جسمی است که در نتیجه ای‌زدانی شدن و شکنجه، به خاطر دخالت در امور سیاسی، بر مردمان تبت وارد می‌شود.

از دهه ۱۹۶۰ و بویژه دهه ۱۹۸۰، فعالان حقوق بشر در تبت، فعالیت جدی خود را آغاز کردند. گزارشات نقض حقوق بشر در تبت، بر نسل‌کشی فرهنگی، زندان و شکنجه بر سر مسائل سیاسی، نامشروع دانستن حاکمیت چین بر منطقه و بی‌توجهی دولت جمهوری خلق چین به تعاریف یونیورسال حقوق بشر تأکید دارد. در طی انقلاب فرهنگی، دولت چین اقدام به از میان بردن تمام ردپاهای فرهنگی تبت در منطقه نمود. هجوم لجام‌گسیخته روستائیان چینی به مناطق خودمختار تبت، سرکوب زبان تبتی و اعطای حق آموزش و شرکت در فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی صرفاً به آن دسته که زبان چینی را صحبت می‌کردند، همگی از میان بردن فرهنگ مردم این منطقه را نشانه‌می‌گرفت.

نقض مداوم حقوق بشر در تبت توسط حکومت چین، به این واقعیت باز می‌گشت که چینی‌ها بر تعریفی نسبی از حقوق بشر بر حول اجتماع سازمان‌یافته تأکید دارند. قانون حقوق بشر چین مطابق با انواع آن در امریکا و فرانسه بود، با این تفاوت که قانونی که توسط قشر بورژوا تنظیم می‌شود، می‌تواند

اقتدار کم درآمد جامعه را مورد استثمار و بردگی خود قرار دهد. بنابراین، قانونی که حقوق بشر را تنها برای شهروندان خود مشروع دانسته و آنرا بصورت نسبی تعریف می‌کند، راه را برای هر نوع نقض این حقوق باز می‌گذاشت. بدون در نظر گرفتن تداخلات محتمل میان این دو، فعالان تبت آزاد، طرفدار حقوق فردی بوده و این در حالی بود که چینی‌ها بدنبال جمعی‌گرائی بودند. این دو، در حکم ابزاری بودند که در نبرد سیاسی علیه حقوق بشر در تبت بکار گرفته می‌شدند. تبتی‌ها با دعوت کردن از غربی‌ها و دیگران سعی در ایجاد جنبشی برای آزاد کردن تبت داشتند، و این کار را از طریق واژه‌های جهان‌شمول که تأکید بر یونیورسالیسم و فردگرائی داشت انجام می‌دادند، حتی آنجائی که نجات فرهنگی در حکم یک هدف بود. از آنجا که راهبان، حاملان فرهنگ به شمار می‌آمدند، بیش از سایرین مورد آزار و شکنجه قرار می‌گرفتند. ادعاهای یونیورسال در مورد حقوق بشر، این پیش‌فرض را در نظر می‌گیرد که نوعی توانائی در تشخیص و کسب یک معنای مشترک از درد و رنج در میان ملت‌ها و فرهنگها وجود دارد. به منظور مشروع ساختن و باورپذیر کردن ادعاهای یونیورسال سیاسی و اخلاقی بر علیه دولت چین، درد و رنج موجود در لهاسا باید در سطحی به معنای درد و رنج وارده بر مردم در تمام نقاط دنیا باشد.

جسم یونیورسال، این عوالم را به هم متصل می‌کند. جسمی که بدان اهانت شده و از فرهنگ، آزادی و راحتی محروم گشته است. انسان‌گرائی مشترک را در سطح فرد می‌توان یافت. انسان‌گرائی مشترک، نیاز به تعالی تفاوت‌های فرهنگی دارد. تفاوت زمانی قابل تشخیص است که بدن‌ها دارای فرهنگ شوند، جسم فردی شده و تا حدودی عینیت یافته، به همراه حضور یک جسم شکنجه شده، یونیورسال گردیده و درد و رنج، به نفع حقوق بشر کار کند. اگر جسم، یونیورسال نشده بود، ما قادر نبودیم که بر سر درجه قابل تحملی از بی‌انسانیتی در مخالفت با آن، به توافق رسیده و آن‌گاه نمی‌توانستیم درد و رنج را درخواست‌های قانونی خود بکار بندیم. در مورد تبت، مردم‌شناسی پزشکی به این مناظره سیاسی بزرگتر مربوط می‌شود و این امر با تقویت مناقشه میان یونیورسالیسم و جزئی‌سازی و یا تفاوت میان چینی و تبتی انجام نمی‌گیرد، بلکه با جایگزینی آن توسط بحثی صورت می‌گیرد که بر مبهم بودن مرز، در میان این طبقات قطبی شده تأکید دارد.

در فوریه سال ۱۹۹۳، یک سیاه‌پوست حدود سی ساله در سووتوی آفریقای جنوبی، به خاطر ابتلاء به ایدز مرد. او یکی از بانیان سازمان همجنس‌بازان ویت واترزلند بود که اعضای آن، هم شامل سیاه‌پوستان و هم سفیدپوستان می‌شد. پدر این قربانی ایدز، در مراسم یادمان فرزندش خطاب به دوستان او می‌گوید که فرزند من از همه نظر انسان خوبی بود، تنها چیزی که در مورد او باعث رنجش

خاطر من می‌شد این بود که او لباسهای زنانهٔ هندی بر تن می‌کرد و از پوشش زنانه استفاده می‌کرد. از نظر پدر این جوان، لباس دارای یک ارزش سنتی است. همچنین، نظری بومی در رابطه با پوشش زنانه در میان بسیاری از سیاه‌پوستان یهودی آفریقای جنوبی رایج است. همچنانکه لباس دارای ارزشی سمبلیک میان یهودیان آفریقای جنوبی است، در میان فعالان سیاه‌پوست این کشور که خود را همجنس‌باز می‌دانند نیز چنین است. سئوالاتی در مورد این جوان به ذهن خطور می‌کند، به عنوان مثال این جوان واقعاً که بود؟ اگر خود را مرد می‌دانست آیا تا آخر عمر بر همین اساس زندگی می‌کرد؟ در پاسخ به چنین سئوالاتی مشخص می‌شود برای مردمان سیاه‌پوست حوالی ژوهانسبورگ، همجنس‌باز تلقی شدن، به گونه پیچیده‌ای، وابسته به یک تغییر تاریخی بزرگتر در این کشور می‌باشد، پایان آپارتاید و ایجاد یک ملت مدرن و در یک کلام آزاد ساختن آفریقای جنوبی. این داستان، تشکیل‌دهنده یک هویت، مشروع دانستن وضعیت حال و سازمان‌دهی گذشته است. در واقع، نقاط اندکی در دنیا وجود دارد که جریانات مدرنیست وابسته به پیشرفت و آزادی، در حال حاضر چنین تکان‌دهنده باشد. این وضعیت ناشی از این حقیقت است که آپارتاید، خود یک برنامه ضد مدرنیست است که به وضوح خود را نقطه مقابل بیشتر نقاط توسعه یافته دنیا می‌داند. دیدگاه‌های امروزه غرب در مورد جنسیت و مدرنیته کاملاً با هم گره خورده‌اند. تفسیر تغییرات مربوط به امور ازدواج در آفریقای جنوبی، صرفاً نتیجه‌ی پایان حاکمیت یک نظام زورگو نیست، باز گذاشتن فضائی است که در آن مردان سیاه‌پوست می‌توانستند نیاز خود به همجنس‌بازی را اعلام کنند، بدین معنا که همجنس‌باز بودن یک پیش‌فرض طبیعی بود.

اما اگر چنین نتیجه‌گیری موجه به نظر نمی‌رسد، توضیح فوکو در مورد شکل‌گیری ملل مدرن جنسیت، تمام دینامیک موجود در مورد سیاهان آفریقای جنوبی را در بر نمی‌گیرد. بر اساس نظر فوکو، مفاهیم همجنس‌بازی در جامعه غرب که همان، گونه‌ای متمایز از دیگران بودن است در طول قرن نوزدهم و در نتیجه علوم جنسی و تقسیم فعالیت دولت‌های مدرن ایجاد شد. اما مؤلفه‌های زمانی و مکانی و تغییرات مربوط به آنها را نباید نادیده گرفت. حداقل، یک سری دینامیک جدید ظهور می‌یابد که شامل جریانات میان مللی اشخاص، نشانه‌ها، کالاها و روایت‌هایی است که به شکل‌گیری موقعیت‌های جدید کمک می‌کند. در سالهای اخیر، فن‌آوری ارتباطات، این جریانات را برای خلق آنچه که به لحاظ کیفی پدیده‌های فرهنگی جدید قلمداد می‌شود، سرعت بخشیده و حدت داده است.

سه واقعه به خصوص، این تغییرات را در آفریقای جنوبی خلاصه می‌کند. این وقایع، ابتدا شکل‌گیری سازمان حقوقی همجنس‌بازان چند نژادی، همزمان با آن، تأسیس ANC و در نهایت اولین تظاهرات همجنس‌بازان در سال ۱۹۹۰ در ژوهانسبورگ می‌باشد. این تظاهرات به مانند همان تظاهرات هائی برپا می‌شد که در نیویورک و سان‌فرانسیسکو در سال ۱۹۶۹ به وقوع پیوسته بود. حوادثی که در رابطه با همجنس‌بازی در آفریقای جنوبی و امریکا رخ داد، باهم متفاوت است. یکی از دلایل این امر، آنست که در زمان آزادی ماندلا فعالیت ANC ممنوع شده بود و رهبران آن به خارج از کشور فرستاده شده بودند، جایی که بدون حمایت‌های خارجی نمی‌توانستند در تغییرات درون کشور نقش مهمی ایفاء کنند. دقیقاً در فضائی ضد آپارتاید و میان ملتی بود که افرادی همچون لیندا برای نخستین بار با جامعه جهانی همجنس‌بازان آشنا شدند، بعد از آنکه ارتباطات خود را با هم همجنس‌بازان سفیدپوست آغاز کردند.

رابطه میان فمینیسم و ملی‌گرائی، فرهنگی رابطه‌ای غامض است که نیاز به تفحص بیشتر داشته و این کار با بررسی مجدد دینامیک آشنای سیاست پسااستعماری که در آن مسائل مربوط به زنان، چالش‌های ایدئولوژیک و سیاسی‌ای را در زمینه تقابل میان اصالت فرهنگی و نفوذ خارجی به وجود می‌آورد، صورت می‌گیرد. در مصر، از اواخر قرن نوزدهم میان آنهایی که به دنبال آزادی عمل زنان، در قلب توسعه یک ملت و اجتماع بودند و آنهایی که چنین پروژه‌ای را یک محصول وارداتی از جانب دنیای غرب می‌دانستند، چالش فراوان بوده است. یعنی زمانی که اصلاح‌طلبان و مدرنیت‌های ملی‌گرا، موضوع موقعیت و نقش زنان در جامعه را مطرح کردند. اگرچه مشکل معاصر این منظره، نشان می‌دهد که واقعیتی نادیده گرفته شده است و آن واقعیت این است که، ایده‌آلهای فمینیسم را به عنوان واردات غرب رد می‌کنند. در واقع چنین افرادی در حال انجام انکار شده‌ای هستند که به انسدادهای عظیمی بستگی دارد. اسلام‌گراها، از آن دسته کسانی هستند که با فمینیسم مخالفت می‌کنند.

از شاخصه‌های بارز اسلام‌گرایان آن است که آنان استقلال جنسی و آزادی‌های عمومی را به عنوان مفاهیمی غربی تقبیح کرده، اما با اشتیاق فراوان، حقوق زنان را به چالش کشیده و عمدتاً آموزش آنان را مورد سؤال قرار می‌دهند و سپس بدون دلیل خاصی، ایده‌آلهای یک ازدواج بورژوائی را می‌پذیرند. بسیاری از لیبرال‌های سکولار، احساس می‌کنند که حقوق زنان در این کشور مورد تهدید قرار گرفته است و نگرانی آنها در دو دهه اخیر با رواج پوشش اسلامی حجاب، در میان زنان این

کشور و تبلیغ آن از جانب مساجد، پارلمان و رسانه‌های جمعی، بیش از پیش بر نگرانی آنان می‌افزود. از دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، سکولارها به رسانه‌های جمعی این کشور دسترسی داشتند، هر چند می‌بایست به نوعی به سانسور دولتی و سرکوب سیاسی در دوره‌های مختلف تن می‌دادند.

در طول این سالها، نظرات مختلفی در رابطه با زنان، در تلویزیون و رادیو مطرح شده است که هر کدام می‌تواند در نوبه خود جالب باشد. با این حال، برنامه‌های این کشور بیانگر ارزشهای بخشی با نفوذ از طبقه متوسط بوده است که به اندازه کافی سانسور شده تا مطابق اصول اصلی اخلاق‌گرایی اجتماعی در این کشور باشد. در اینجا، آن دسته از تولیدات تلویزیونی مورد بررسی قرار می‌گیرد که پیشرونده و سکولار محسوب می‌شوند و ارزش کمی را برای ارزشها و تولیدات تجاری اخیر قائل می‌باشند. آنان در مورد فضای محافظه‌گرانه‌ای که مصر را در بر گرفته و روز بروز نیز افزایش می‌یابد احساس نگرانی عمیق می‌کنند و اعتقاد اساسی به تلویزیون، به عنوان ابزاری برای آموزش اجتماعی و نمایش این واقعیت که آنان زمانی متعلق به دوران ناصر، نخستین رئیس‌جمهور مصر بوده‌اند، دارند.

آنان مسائل عمده زنان را مورد توجه قرار می‌دهند، مسائلی که از زمان آغاز قرن جدید مورد بحث و تغییراتی قرار گرفته است، مسائلی همچون آموزش، کار و ازدواج. سریالهائی از این نوع، بیشتر زنان و دختران جوانی را به تصویر می‌کشند که در آرزوی مستقل بودن، به دنبال درس و سپس کار می‌رفتند و روابط این زنان را با مردان، تحت تأثیر فرصتهائی که در اختیار آنان قرار داده شده بود مورد بررسی قرار می‌داد، اگرچه این سریالها به صراحت، حمایت خود را از فعالیت زنان در اجتماع نشان نمی‌داد، اما در عین حال، تبعیض‌هایی را که در سطح جامعه مدرن مصر بر زنان اعمال می‌شد به نوعی به تصویر می‌کشید. یکی از تولیدکنندگان چنین برنامه‌هایی از تمرکز برخی بر روی مسائل مربوط به زناشویی انتقاد کرده و می‌گوید من هم مخالف کتک زدن زنان توسط مردان هستم، اما آنچه مهمتر است این است که ما باید به لحاظ شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مستقل شویم.

سوادآموزی و آموزش از مواردی هستند که مورد توجه طرفداران حقوق زنان در مصر قرار گرفته‌اند، به این دلیل که برخی معتقدند علاقه بیشتر زنان مصری به تماشای برنامه‌های تلویزیونی در مقایسه با خواندن کتاب، تأسف برانگیز است. همچنین از نظر این دسته افراد، تنها پایه قابل قبول برای ازدواج عشق است. از جانب دیگر، اسلام‌گرایان هم با پخش ایده‌ها و نظرات خود راجع به زنان از طریق کتاب، مجله و نوارهای کاست، سعی در حفظ هویت اسلامی و سنتی زنان این کشور دارند.

اگرچه گروههای طرفدار حقوق زنان، الزاماً باهم، هم رأی و هم گام نیستند، اما همه آنها، بزرگترین دشمن خود را اسلام‌گرایانی می‌دانند که هیچ سخنی از مدرنیته به میان نمی‌آوردند. گروهی از اصلاح‌طلبان پذیرفته‌اند که تن دادن به اصول یک جامعه مدرن، خواه ناخواه با خود مشکلاتی به همراه دارد، اما این بدان معنا نیست که ما باید این اصول را کاملاً کنار گذاشته و بر همان عقاید سنتی خود پای فشاری کنیم.

بنابراین مقامات تلویزیونی اجازه ندادند تا سریالی را که زنی را در حرکت از محافظه‌گرایی به آزادی‌خواهی به تصویر می‌کشید، پخش کنند. چرا که معتقد بودند به تصویر کشیدن چنین زنی از نظر بنیادگرایان کار درستی نیست. یکی از تولیدکنندگان برنامه‌های تلویزیونی، بشدت از هنرپیشه‌های زنی انتقاد می‌کند که مشاغل سابق خود را رها کرده و اکنون با حجاب در مجامع عمومی ظاهر می‌شوند. آنان معتقدند که چنین زنانی با گرفتن مبالغه‌آمیزی پول از جانب اسلام‌گرایان، چنین تصویری از خود می‌سازند تا بدین وسیله، ابزاری برای تبلیغ ایده‌های آنان در میان زنان و بازگرداندن آنان به خانه‌هایشان شوند. اما مسأله حجاب در مصر، که روز به روز به انواع مختلف در میان زنان مصری گسترش می‌یابد، فراتر از این مسائل است و دیگر رنگ و بویی سیاسی به خود گرفته است. حتی در بعضی موارد، دختران تحصیل‌کرده با پوشش حجاب، خود را از هم‌نوعان تحصیل‌نکرده‌شان جدا می‌کنند. این گسترش، در طبقات مختلف اجتماعی اتفاق می‌افتد و محدود به یک قشر جامعه نمی‌باشد. اما یکی از دلایلی که باعث تغییر رویه در میان هنرپیشه‌های زن مصر می‌شود، ناکامی آنان در زندگی خانوادگی به هنگام فعالیت در عرصه هنر بوده است. آنان معتقدند با بازنشسته کردن خود می‌توانند از داشتن یک خانواده خوشبخت لذت ببرند.

این دقیقاً همان استدلالی است که باعث تسلیم لایحه‌ای در سال ۱۹۸۵ به مجلس، مبنی بر ضرورت محدود کردن فعالیت زنان در بیرون از خانه برای کاهش شرارت در میان نوجوانان و مصرف مواد مخدر شده بود. اگرچه تفاوت‌های اعتقادی میان اصلاح‌طلبان و سنت‌گرایان در مورد نقش زن در جامعه وجود دارد، اما تفاوت چندانی آن طور که خود تصور می‌کنند، به چشم نمی‌خورد. مثلاً در مورد آموزش و نقش عشق در ازدواج، تفاوت اعتقادی میان این دو گروه به چشم نمی‌خورد. بسیاری از تحلیل‌گران در این میان، مشکل بیکاری مردان در جامعه مصر را مربوط به استخدام روزافزون زنان در ادارات این کشور می‌دانند. اسلام‌گرایان همچنین مخالف کار زنان در بیرون از خانه بوده و ادعا

می‌کنند که مقدس‌ترین کار روی زمین توسط خدا بدانها سپرده شده است و آن پرورش مخلوقات اوست.

تحقیقات در میان زنان بی‌حجاب و محجبه مصر نشان می‌دهد که آنان در مورد اکثر مسائل مربوط به زنان، دارای نظرات مشابهی بوده و تفاوت اندکی میان این دو وجود دارد. همچنین هر دو گروه بر نادرست بودن ازدواج‌های اجباری که گاه بر زنان تحمیل می‌شود، اشاره می‌کنند. ریشه فمینیسم در مصر به سال ۱۸۹۹ یعنی زمان اشغال مصر توسط انگلیسی‌ها باز می‌گردد. در آن هنگام، اصلاح‌طلب روشنفکر، قاسم امین مقاله‌ای با عنوان آزادی زنان نوشت و بدین ترتیب لقب پدر فمینیسم در مصر به او داده شد.

در واقع با مطالعه آثار او مشخص می‌شود که ریشه‌های فمینیسم را باید در دوران استعمار مصر جستجو کرد، جایی که این مفهوم با یک پروژه مدرنیسم در اندازه کلان متصل می‌شود. هر چند برخی او را مورد انتقاد قرار داده و پسر کرومر (ژنرال کنسولگری بریتانیا در مصر) نامیده‌اند. از نظر آنان قاسم امین، فمینیسم را ابزاری برای بی‌ارزش ساختن فرهنگ اصیل خود بر طبق خواسته قدرتهای استعمارگر قرار داد. اما قاسم امین معتقد بود پیشرفت کشورهای غربی به خاطر حضور زنان آنها در صف اول فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی می‌باشد و اصرار داشت که برای پیشرفت مصر نیز، زنان و مردان باید مثل هم کار کنند. او خواستار پایان دادن به حجاب و ممنوعیت اختیارکردن چند زن بود. به عبارت دیگر قاسم امین، اعتقاد داشت وجود زنان تحصیلکرده در جامعه به نقش‌های محوری آنان در خانواده و همراهی آنان با همسرانشان در همه مراحل زندگی کمک خواهد کرد. او عدم موفقیت در ازدواج‌های مصر را ناشی از اختلاف سطح آگاهی میان زنان و مردان، بویژه در طبقات متوسط و بالای جامعه می‌دانست. توصیفات امین و خارجیانی که در این کشور کار می‌کردند، به طرز شگفت‌آوری به هم نزدیک است.

چرا که آنان نیز معتقد بودند که خانواده‌ی مصری، بدون عشق و خشک و بی‌روح است. نوع ازدواج و مادری، در جوامعی که کمتر تحت تأثیر اصلاحات مدرنیسم دولت مرکزی خود قرار گرفتند، متنوع است و نیاز امروزی به سنتی‌سازی مجدد جامعه، همان مفهوم قدیمی از سنت را در ذهن خود ندارد. قاسم امین همچنین، از تنبلی و بی‌تفاوتی زنان خانه‌دار نسبت به مردانشان گلایه می‌کند و نقش جدی‌تری را از جانب زنان در خانه و اجتماع خواهان است. از جانب دیگر، حضور بیشتر زنان در

اجتماع باعث کاهش میزان فساد اخلاقی در میان آنان می‌شود، چرا که این کار مانع از معاشرت آنان با زنان طبقه پایین جامعه و اتلاف وقت با صحبت در مورد موضوعات بیهوده خواهد شد. به هر حال، پذیرش نقش مادری و همسری از جانب زنان مصر، منافاتی با حضور فعال و مؤثر آنان در جامعه ندارد.

حالا دیگر تفاهم، یکی از ملاکهای مهم دختران تحصیلکرده مصر برای ازدواج شده بود و هدف امین، آماده‌سازی مادران و همسران برای ایجاد یک جامعه بورژوائی بود، آن هم در جهانی که وابستگی‌های دولتی و طبقه‌ای بر خویشاوندی غلبه کرده و سازماندهی به روش سرمایه‌داری دنیا را به دو بخش خصوصی و عمومی تقسیم نموده است و زنان در خدمت شوهران و فرزندان‌شان، جدا از سایر اقوام و زنان بودند. الگوی امین، خانگی کردن فعالیت زنان به شیوه‌ای غربی بود.

به وضوح، این همان سنت فمینیسم و مدرنیته‌ای است که اسلام‌گرایان در چهارچوب آن کار می‌کنند، حتی اگر برخی از عناصر آنرا جابجا کنند. آنان موافق جهانی با جنسیت‌های جدا از هم و یا الگوی جانشین با ریشه‌های سیاسی و فرهنگی متفاوت که توصیف‌گر اوضاع معاصر مصر است، نمی‌باشند.

نتیجه‌گیری: وضعیت جهانی

نتیجه‌گیری کتاب توسط انا تسینگ نگارش شده است. از نظر او، روندهای جهانی شدن، فقط مربوط به ساختار قدرت و تعاملات دولت‌ها و ملت‌ها نیست، بلکه بازسازی کانالها و نقشه‌کشی مجدد احتمالات جغرافیایی است.

سؤالات پرداخته شده در این کتاب، از این قرار است که مرز میان مناطق کجاست؟ جوامع محلی چگونه ترکیب می‌شوند؟ و مهمتر از همه اینها، چه چیزی را می‌توان جهان نامید؟

امروزه، نظریه‌های جامعه‌شناختی، غرب را از پیش پذیرفته ندانسته، بلکه معتقد است طیف گسترده‌تری از دیدگاه‌ها باید مورد مطالعه بیشتر قرار گیرد. این کتاب معتقد است که بدون مهارتهای انتقادی، ما نه قادر به فهم درگیری خود با پدیده جهانی‌سازی و نه قادر به درک جهان در حال تغییر هستیم. عکس‌العمل‌های اولیه نسبت به پدیده جهانی‌سازی، در ابتدا به مانند احساساتی بود که مردم نسبت به مدرنیته‌سازی داشتند، اما تنها زمانی که مدرنیته‌سازی به افول خود نزدیک شد، آنگاه

کارشناسان این سؤال را از خود پرسیدند که چگونه این پدیده در ابتدا آنقدر امیدوارکننده به نظر می‌رسید؟

این کتاب، نشان‌دهنده رویکردهائی است که جهانی‌بودن را در جریان هیاهوی ناشی از روابطی مطالعه می‌کند که در سطح این سیاره رخ می‌دهد، بدون آنکه موضع‌گیری انتقادی نسبت به آرزوها و تخیلات جهان‌مدارانه داشته باشد. امور جهانی در دهه ۱۹۸۰ فرآیند شبکه‌سازی بود که پایان مشخصی نداشته و خطوط حمایت را نیز شکل می‌داد. تنها در آغاز دهه ۱۹۹۰ بود که جهانی‌سازی، به عنوان خصوصیت تعیین‌کننده یک دوره، در رسانه‌ها و تبلیغات بر همگان شناخته شد. چهارچوب مناسب برای بحث پروژه‌ها، روابط و موقعیت‌های جهانی آن است که اعلام و عدم اعلام خواهش‌ها در مورد امور جهانی را تشخیص دهیم، حتی اگر این کار، عواقب این خواهش‌های قدرتمند را در جهان بررسی کند. دیگر آنکه پیشرفت‌های جدید و شگفت‌انگیز را بدون تعیین آغاز یک دوره خاص درک کنیم. منطق ایدئولوژیک جهانی‌سازی، دارای دو روی تاریک و روشن است. پیشرفت‌های جهانی، که در ابتدا نویدبخش به نظر می‌آیند، ممکن است با آن دسته که خطرناک می‌باشند، عمیقاً مرتبط شوند. چرخه، به بیان جهانی، همان نفوذ سرمایه‌داری در انواع معینی از نظریه‌های مارکس در مورد نظام‌های جهانی است. اما تفاوتی میان این دو وجود دارد. نفوذ، همواره نوعی تجاوز به همراه دارد، در حالیکه چرخه، جریان سالم خون در بدن و در نتیجه برانگیزاننده است. به عبارت دیگر، چرخه، تبادل عادلانه بازار است. چرخه جهانی، تنها گسترش مشارکتها نیست، بلکه از میان برنده مرزهای محدودکننده میان فرهنگ‌ها، نژادها، زبانها و ملت‌ها نیز است.

رشد حرفه‌های مدیریتی و خدماتی، نشان از توقف تمرکز انحصاری بر روی تولید در کارخانجات و توجه به طیف دیگر اشکال اقتصادی سرمایه‌داری معاصر دارد. جریان، حرکتی است که از طریق کانالهای سیاسی و اقتصادی صورت می‌گیرد. جریان، خود مستلزم سیر بر روی زمین است، بنابراین نمی‌توان تمایزی بر پایه قلمرو میان مرز بین جهانی و محلی بودن، حتی میان آمریکا و گینه نو قائل بود. هیچ مردم‌شناسی با این نظریه موافق نیست که آینده جهان، به لحاظ فرهنگی، همگن است. حتی آن دسته از مردم‌شناسان که بیشترین اعتقاد را به دوره جهانی نو دارند، این دوره را دارای فرهنگ‌های متنوع محلی می‌بینند.

تنوع، واکنش نسبت به نیروهای جهانی تنها و تمام نیرومندی است که جهانی نو را خلق می‌کنند. مردم‌شناسانی که مخالف الگوهای ساده‌اندیشانه در مورد فرهنگ جهانی هستند، ایدئولوژیهای جهان محور امور جهانی را امری کاملاً طبیعی قلمداد می‌کنند. آینده جهان بخشی از روایت نکات سرمایه‌داری است. هم‌چنان که بر اساس نظر هاروی، دوره نو دارای دو خصوصیت بارز است: تخصصی‌سازی متنوع و فشرده‌گی زمان - مکان. ویژگی بارز دوره نو، از میان رفتن مرز میان فرهنگهای جانبی و فرهنگهای مرکزی است، هم‌چنانکه دیگر، مرزی میان مناطق روستائی و شهری یا شمال و جنوب وجود ندارد.

اگرچه در ظاهر ممکن است برخی مردم‌شناسان دارای رویکردی مشابه نسبت به پدیده جهانی‌سازی باشند، اما با بررسی دقیقتر می‌توان دریافت که تفاوت‌های عمیقی میان نظرات و دیدگاه‌هایشان وجود دارد، هم‌چنانکه در پایان این کتاب نظرات اولف هانرتز، مایکل کرنی و آرجون آپادورای با هم مقایسه شده است، می‌توان به این موضوع پی برد. تفاوت میان آرا، الزاماً به معنای غلط‌بودن آنها نیست، بلکه هدف، نشان‌دادن تفاوت‌هایی است که به لحاظ نظری اهمیت دارد. چرخه، از قدمتی طولانی در مطالعات مردم‌شناختی برخوردار است. چرخه‌های جهانی نشان از واقعیتی نو و آینده‌ساز دارند. اگر بخواهیم فراتر از تمایز میان گذشته و حال و هم‌چنین ثبات محلی و جریان جهانی بیندیشیم، باید انواع مختلف روابط، میان واقعیت‌های منطقه‌ای و جریانات جهانی را بررسی کنیم. در تشخیص مرز میان این دو، نباید معیار تعیین این تفاوتها را نادیده گرفت. در جهان امروز، که خود ناحیه‌ای بزرگ شده است، چگونه می‌توان مناطق و محلات را تعریف و برای آنها مرز مشخصی تعیین نمود. حرکت‌های اجتماعی میان مللی، پر از برخوردهای ترکیبی است که نیاز به ائتلاف میان انواع کاملاً متفاوتی از مردم، با اهداف گوناگون و برداشت‌های مخالف از موضوعات روز دارد. علاوه بر این، باید نقش میراث‌های فرهنگی و نابرابریهای موجود در قدرت، در خلق عرصه‌های سازمانی و فرضیات مربوط به تحولات تشکیل‌دهنده جهان در نظر گرفته شود.

جدال‌ها بر سر تعاریف، به همین عرصه‌ها و سیاست‌های مربوط به ایجاد آنها می‌پردازد. این کتاب سعی در خلق تصویری از دنیا بر اساس حرکت‌های ملموس، هم بر اساس انتقالات اجتماعی و هم بر اساس انواع جغرافیائی آن دارد. در نظریه‌های مربوط به جهانی‌سازی، تمایزی میان سؤالات مربوط به نتایج جهانی فن‌آوری‌ها و فرآیندهای اجتماعی نو و پاسخهای مربوط به تغییر جهانی وجود ندارد. در

واقع باید سؤالاتی مطرح شود که بتوان در مورد آنها تحقیق انجام داد. جهانی‌سازی، مجموعه‌ای از برنامه‌هایی است که ما را مجبور می‌سازد تا فضا و زمان را در شیوه‌هایی به خصوص در نظر بگیریم. در پایان اگر می‌خواهیم به احتمالات جدیدی برسیم که با کشیدن نقشه‌های خوب بتوان در مورد آنها به پاسخ مطمئنی رسید، باید خود را با وضعیت ناهمگن و بی‌پایان بودن این جهان وفق دهیم.

جهانی شدن و تمدن‌ها

به اهتمام: مهدی مظفری

تلخیص و ترجمه: گودرز میرانی و کورش بختیاری

این اثر تلخیص و ترجمه کتاب زیر است:

•Mehdi Mozaffari. Globalization and Civilizations. London: Routledge, 2002

•ISBN: 0415286158, 274p

مقدمه

این کتاب حاصل تفکر جمعی از دانشمندانی است که درباره جهانی‌شدن، تمدن‌ها و نظم جهانی بحث و بررسی کرده‌اند. نویسندگان مقالات این کتاب از رشته‌های مختلف هستند، ملیت‌های گوناگون، فرهنگ‌ها، مذاهب و پیشینه‌های فلسفی مختلفی دارند. در دنیایی که ویژگی آن سرعت بی‌سابقه ارتباطات است و بی‌تکلیفی و پیش‌بینی ناپذیری بر آن سایه افکنده است، نیاز به انعکاس و انتقاد ضروری می‌نماید. انعکاس افکار به درک معنای رویدادها کمک می‌کند تا ارتباطی جامع میان آنها پدید آید و عصاره واقعی زمانه ما از دل آنها استخراج گردد. البته، انعکاس افکار باید ارزیابی کیفی شود. در این کتاب، بحث به عنوان روش فراگیر و نقد به عنوان روند غالب مورد نظر است. بطور کلی خواننده در این کتاب با کثرت رویکردها و دیدگاه‌ها سر و کار دارد. به طوری که نویسنده با بحث درباره موضوع، رویکرد و دیدگاه خود را مطرح می‌کند و خواننده می‌تواند از میان گزینه‌های ارائه شده، دیدگاه موردنظر خود را انتخاب کند. بدین گونه، کتاب حاضر فرصتی برای اندیشیدن و به چالش کشیدن مفاهیم و دیدگاه‌هایی است که مدت‌ها از تثبیت آنها می‌گذرد.

فصل‌های آغازین، رابطه بین تمدن‌ها و نظم جهانی را در فرایند جهانی‌شدن به بحث می‌گذارند. فصل اول اثر رابرت و. کاکس^۱، مدلی برای مطالعه بین رشته‌ای ارائه می‌دهد. در این فصل، تاریخ، اقتصاد، علوم سیاسی، روابط بین‌الملل، فرهنگ و دین با دقت درهم تنیده شده‌اند تا معماری تمدن‌ها را در عصر جدید تاریخ انسان در کانون توجه قرار دهد. فصل دوم از مهدی مظفری تلاشی است برای تبیین تکامل نظم جهانی به موازات وضع اسفناک تمدن‌ها و ظهور پدیده جهانی‌شدن. مظفری، در این مقاله تحت تاثیر نظام جهانی و برساخت‌گرایی^۲ تلاش می‌کند نشان دهد که چگونه پیدایش سرمایه‌داری در اروپا به پیدایش معیار تمدن اروپایی و گسترش آن به سایر نقاط جهان کمک کرده است. به عقیده او نظم جهانی موجود را می‌توان به عنوان یک «هرج و مرج دموکراتیک-هژمونیک»^۳ توصیف کرد.

جهانی‌شدن، فرایندی عمیق و در حال تکوین است که همه جنبه‌های روابط بین‌الملل را دربرمی‌گیرد. این فرایند بر هنجارها، قوانین و نهادهای بین‌المللی تاثیر می‌گذارد. ریچارد فالك^۴، چهره

1 . Robert W.Cox

2 . Constructionism

3 . Democratic –hegemonic anarchy

4 . Richard Falk

سرشناس این حوزه، فصل سوم را به مساله ظهور نخستین انقلاب جهانی هنجاری اختصاص می‌دهد. فالک علاوه بر تحلیل انتقادی مفهوم انقلاب و پیشرفت در حوزه هنجاری، شرایط لازم فعال‌سازی را برای انقلاب جهانی هنجاری تشریح می‌کند. گریت و. گانگ^۱ در فصل چهارم به نحوی بحث فالک را ادامه می‌دهد. نویسنده معیار «تمدن»^۲ (۱۹۸۴) در این فصل در پی آن است که دریابد آیا معانی و ویژگی‌های معیار «قدیمی» تمدن، اصول هنجاری و سازمان دهنده در نظام بین‌المللی جهانی شده امروز را نیز دربرمی‌گیرد. گانگ در این فصل توجه ویژه‌ای به معیارهای تجارت بین‌الملل (WTO, GATT) دارد. در فصل پنجم مایکل موسائو^۳ از دیدی انسان‌شناختی تبیین می‌کند که چگونه جهانی شدن، بازار و دموکراسی به هم مرتبط‌اند. در این باره، مکتب ماتریالیسم فرهنگی او را وادار می‌سازد تا سه لایه از تمام نظام‌های اجتماعی را مورد تاکید قرار دهد: زیرساخت^۴، ساخت^۵ و روساخت^۶. از این منظر، فهم تغییرات ساخت جهانی با درک زیرساخت بخش‌های تاثیرگذار اقتصاد جهانی آغاز می‌شود. موسائو معتقد است که دلیل مشابهت ساخت (دموکراسی) و روساخت (فرهنگ سیاسی لیبرال) سیاسی همه کشورهای صنعتی پیشرفته، داشتن زیرساخت مشترک است.

پس از یک بررسی کلی، کتاب حاضر به مطالعه تمدن‌های خاص می‌پردازد. فصل ششم به قلم ادگار مورن^۷، این بخش را با بررسی تمدن اروپا آغاز می‌کند. موضوع تحقیق مورن پرسش‌های زیادی پیش می‌کشد: اروپا کی اروپا شد؟ آیا فرهنگ اروپایی با تمدن اروپایی برابر است؟ تمدن اروپا «جهانشمول» است یا «قابل جهانشمول شدن»؟ مورن در این مورد، تحلیلی تاریخی، جامعه‌شناختی، فلسفی و سیاسی ارائه می‌دهد. جن آیفورسن^۸ در فصل هفتم کتاب، مسیرهای بحران بین جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم را دوباره بررسی می‌کند. هدف او تحلیل چارچوب‌های گفتمانی و مفهومی عقاید دانشمندان و سیاستمداران درباره اروپاست. پس از بررسی تمدن اروپایی، چند تمدن غیراروپایی مطالعه می‌شود. جمشید بهنام در فصل هشتم این بخش را با تحلیل برداشت شرقی نسبت به غرب آغاز می‌کند. اما این برداشت به دنیای ایرانی و عثمانی محدود است. او نشان می‌دهد که دانشمندان و

-
- 1 . Gerrit W. Gong
 - 2 . Standard of Civilization
 - 3 . Michael Mousseau
 - 4 - Infrastructure
 - 5 - structure
 - 6 - Superstructure
 - 7 - Edgar Morin
 - 8 - Jan Ifversen

سیاستمداران شرقی برداشت‌های متفاوتی نسبت به غرب دارند که از «آرمانی‌پنداری»^۱ تا «اهریمن‌پنداری»^۲ را دربر می‌گیرد که از مجذوب‌شدن تا نقد، طرد و آشفستگی را شامل می‌شود. مهدی مظفّری در فصل نهم به تمدن اسلامی می‌پردازد. پرسش‌هایی از قبیل تمدن اسلامی کی به وجود آمد؟ علل زوال آن چه بودند؟ آیا این تمدن باید بازسازی شود؟ تاثیر جهانی‌شدن بر جریان اصلی روشنفکری مسلمان چیست؟ مظفّری معتقد است که تنش‌های موجود در جوامع اسلامی به دلیل دوگانگی در دیدگاه‌های موجود مسلمانان است که او این وضعیت را در سه جریان اصلی تقسیم می‌کند: تقلیدگرایان^۳، جماعتی‌ها^۴ و کل‌گرایان^۵.

فصل دهم با یک پرسش جنجال‌برانگیز آغاز می‌شود: «چه چیز تمدن چینی، چینی» است؟ از همان آغاز ژیاو مینگ هوانگ خاطر نشان می‌سازد که محور مطالعه او نه شکوه تمدن چینی و نه چگونگی فهم و احترام غیرچینی‌ها از آن است بلکه هدف اصلی او مطالعه تاثیر جهانی‌شدن بر رویکرد اخلاقی (کنفوسیوسی) تمدن چینی و رویکرد نهادی است. از این رو پرسش‌های هوانگ به نظریه‌های کلاسیک درباره تمدن‌ها مربوط می‌شود. فصل پایانی کتاب به تمدن هند با تاکید ویژه بر ناسیونالیسم هندو می‌پردازد. نویسنده این فصل، نیلز بریمنس^۶ تاکید بر ناسیونالیسم هندو را از آن جهت مهم می‌داند که این پدیده به موازات جهانی‌شدن مطرح شده است. در واقع هند با دو چالش همزمان مواجه شده است: چالش فزاینده از سوی پدیده جهانی‌شدن و پیدایش پدیده‌ای دیگر به نام ناسیونالیسم هندو. این ملی‌گرایی، تمدن هند را که اصولاً آرامش، صلح و تحمل از ویژگی آن بوده است، با چالش جدی روبه‌رو ساخته است. بریمنس با بررسی انتقادی مفهوم «تمدن» و کاربرد آن در تحلیل رویدادهای جاری جامعه هند، مشکل‌زا بودن آن را تشریح می‌کند. در پایان فصل، رابطه بین ناسیونالیسم هندو و تمدن هندی تبیین می‌شود.

-
- 1 - Idealization
 - 2 - Demonization
 - 3 - Reproductionists
 - 4 - Communalists
 - 5 - Universalists
 - 6 - Niles Brimmes

فصل اول: تمدن‌ها و قرن بیست و یکم، برخی ملاحظات نظری

رابرت و. کاکس

ما به خاطر مسائل حال، به گذشته نگاه می‌کنیم. تمدن‌ها تداوم تفکر و اعمال انسانی را نشان می‌دهد. گروه‌های مختلف انسانی تلاش می‌کنند از طریق تمدن‌شان نسبت به مسائل زمان حال‌شان آگاهی پیدا کنند. اما نکته مهم اینجاست که کی و چرا تمدن‌ها به موضوع مهم دانش تبدیل می‌شوند؟ به مدت سه دهه یا بیشتر، اساس دانش درباره مسائل جهانی غالباً با ارجاع به جنگ سرد^۱ شکل می‌گرفت. نئورئالیسم شکل غالب نظریه روابط بین‌الملل بود که به عنوان فناوری قدرت مبتنی بر اصل عقلانیت مشترک در تبیین نزاع آمریکا- شوروی به کار می‌رفت. اما با پایان جنگ سرد تفکر نئورئالیستی انحصار خود را در تبیین جهان از دست داد و این درست زمانی بود که جهانی شدن پایان جنگ سرد را رقم زد. جهانی شدن به عنوان یک ایدئولوژی، مشکل غایی از خویشتن بریدن و نوعی از بیگانگی است. اما مقاومتی دیالکتیکی تاریخی در مقابل این بینش یکسان‌سازی^۲ جهانی وجود داشته است. این مقاومت در برابر یکسان‌سازی از طریق اشکال مختلف هویتی از قبیل جنسیت، قومیت، دین، زبان، دلبستگی به سرزمین و احساس بی‌عدالتی و تحقیر خود را نشان داده است. ملیت و طبقه که مهمترین اشکال هویت در اوایل قرن بیستم بودند، رنگ باخته‌اند و در اشکال دیگر ادغام شده‌اند. بزرگ‌ترین ادغام هویتی، تمدن است. جهانی شدن با جدل دوگانه یکسان‌سازی و تنوع روبه رو بوده است. اما چگونه می‌توان تمدن‌ها و نقش آنها را در جهان آینده تئوریزه کرد؟ برای مطالعات بین‌المللی چه استلزاماتی وجود دارد؟ در این فصل با چهار بحث به این پرسش‌ها پاسخ داده می‌شود.

تاریخی کردن مفهوم تمدن

ریشه واژه «تمدن» را می‌توان تا فرانسه قرن هجدهم پی گرفت. در آلمان واژه *Kulture* (فرهنگ) در همان زمان اهمیت بیشتری یافت. هر دو بر فرایند مدنیت به عنوان آنتی‌تزی بربریت دلالت داشتند. زمینه پیدایش آن، ظهور بورژوازی به عنوان یک نیروی اجتماعی قدرتمند بود. فرایند تمدن‌سازی، به عنوان یک پدیده جهانشمول و ویژه دوره روشنگری اروپای قرن هجدهم مطرح بود. جنبش رومانیتیک سریعاً دیدگاه مدنیت روشنگری را به چالش کشید. رومانیتیک‌ها مفهوم دنیای عینی تحت قوانین جهانشمول و

1- Cold War

2 - Homogenization

هنجارهای جهانی قانون و اخلاق را مردود شمردند. آنان بیشتر به ذهنیت^۱ و یگانگی^۲ اهمیت می‌دادند. به عقیده آنان هر فرهنگ ملی مجزایی، هدف و غایت خاص خودش را در تاریخ جهان دارد. توسعه‌طلبی‌های قرن نوزدهم اروپا باعث مواجهه این تمدن با سایر تمدن‌ها شد. اینجا بود که واژه مفرد تمدن به صورت جمع درآمد. اما امپریالیسم و کسب دانش همراه آن، تمدن‌های غیرغربی را به عنوان موضوع دانش آن زمان تعیین می‌کرد. در این زمان تمدن اروپایی تمدن فعال و پویا و تمدن غیراروپایی تمدن منفعل و ثابت تلقی می‌شد.

در طول دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم آثار متعددی درباره تمدن‌ها نوشته شد و مفاهیم زیادی به ادبیات این حوزه وارد شد. *زوال غرب*^۳ از اسوالداشپنگلر^۴ *مطالعه تاریخ*^۵ اثر آرنولدج. توینبی^۶ از آن جمله‌اند.

هنری لوس^۷ ناشر مجلات تایم^۸، لایف^۹ و فورچن^{۱۰} از جمله کسانی بود که تحت تاثیر نظریه خوشبینانه توینبی تحت عنوان «دولت جهانشمول»^{۱۱} قرار گرفت و غایت تمدن را ایالات متحده، در نقش خالق یک دولت جهانشمول برای کل دنیا می‌دید. او در سرمقاله‌ای در لایف تحت عنوان «قرن آمریکا»^{۱۲} دیدگاه‌های بین‌المللی‌گرایی و مداخله‌جویانه کشورهای شرقی را در برابر انزوآگرایی آمریکا قرار داد.

این اختلاف نظر درباره بحث تاریخی تمدن، در عصر حاضر هم به قوت خود باقی است به طوری که دو دیدگاه درباره آن وجود دارد. دیدگاه نخست آن را پدیده‌ای همچون تمدن اروپایی، غربی می‌داند و دیدگاه دیگر معتقد است که تمدن، پدیده و مفهومی کثرت‌گرایانه است که به سایر تمدن‌ها در کنار تمدن غربی حیات می‌بخشد.

-
- 1 - Subjectivity
 - 2 - Uniqueness
 - 3 - the Decline of the west
 - 4 - Oswald Spengler
 - 5 - A Study of History
 - 6 - Arnold j. Toynbee
 - 7 - Henry Luce
 - 8 - Time
 - 9 - Life
 - 10 - Fortune
 - 11 - Universal state
 - 12 - The American Century

تمدن چیست؟

دیرینه شناسانی که تمدن‌های باستانی را مطالعه کرده‌اند، فرایند تمدن را امری مادی و مرتبط با زندگی شهری، ساخت دولت و نوآوری‌های فناورانه دانسته‌اند که عوامل وحدت‌بخشی چون دین، اسطوره، نمادها و زبان آنها را به صورت کلی واحد درآورده‌اند. از این رو تعریف عملی تمدن عبارت است از «تناسب یا تطبیق شرایط مادی وجود با معناهای بیناذهنی»^۱. البته مفهوم «تناسب» به معنای رابطه مبنا / روساخت مارکسیستی نیست. رابطه فوق بیشتر شبیه «قرابت‌گزینی»^۲ ماکس وبری بین ادیان و گروه‌های اجتماعی است.

این تعریف مفاهیم دیگری را هم شامل می‌شود: معرفت‌شناسی^۳، نظریه‌های تاریخ، مرزهای فضا و زمان. تاکید بر بیناذهنیت دلالت دارد بر اینکه دیدگاه‌های گوناگونی درباره جهان، درک‌های متفاوتی درباره ماهیت جهان و برداشت‌های مختلفی نسبت به «واقعیت» وجود دارد. بر این اساس، «دنیای واقعی» تفکری از پیش آماده و بیرونی نیست. «واقعیت» به صورت اجتماعی و تاریخی به عنوان بخشی از تفکر، شکل می‌گیرد که با محیط مادی خود در تعامل است. دیدگاه‌های مختلف تمدنی، «واقعیت‌ها» را متفاوت درک می‌کنند و این واقعیت‌های مختلف همواره در حال تغییر و تحول‌اند. این نگرش، منحصه پست‌مدرن را پیش می‌آورد: اگر بنیان‌های مطلق برای دانش اجتماعی وجود ندارد، پس حقیقت کجاست؟

نظریه‌های مختلف درباره تطور تمدن‌ها ممکن است فرضیه‌های اکتشافی زیادی را پیش بکشد اما باید آنها را به عنوان قوانین تاریخ مردود شمرد. گیامباتیستا ویکو^۴ خاطر نشان کرد که هر تمدنی ریشه و تاریخ خاصی داشته است که مستقل از سایر تمدن‌هاست. اما این تاریخ‌های مجزا، یک الگوی مشترک دارند: تاریخ جاودان آرمانی^۵ که از ریشه‌های خلاق قهرمانی دوران بربریت به جامعه عقلانی شده تحت قوانین جهانشمول تحول و تکامل یافته است؛ اما گاهی به «بربریت عقل»^۶ انجامیده است و آن زمانی بوده که انسان متمدن برای رسیدن به منافع شخصی‌اش حد و مرزی قائل نبوده است. بنابراین هر تمدنی مراحل تولد، خلاقیت، عقلانیت و زوال را پشت سر گذاشته است.

-
- 1 - Inter-subjective meanings
 - 2 - Elective affinity
 - 3 - Epistemology
 - 4 - Giambattista Vico
 - 5 - Ideal eternal history
 - 6 - Barbarism of the intellect

تفکر غربی (براساس تفکر مسیحیت) تاریخ را شامل سه مرحله می‌داند: حاکمیت پدر که حاکمیت خدا یا دوران اقتدار پیش از مسیحیت است و حاکمیت پسر یا دوران مسیحیت که در آن نهادهای سیاسی برای محدودیت رفتار افراد در هم‌رنگ شدن با مکاشفات دین ضروری بودند و حاکمیت روح‌القدس^۱ که در آن به دلیل آینده اجتماع‌گرا نیازی به محدودیت‌های سیاسی وجود ندارد. ریشه نظریه‌های دیالکتیکی هگل و مارکس هم در این شکل سه‌گانه است که به دکترین خطی و پیشرونده تاریخ غرب تبدیل شد. اشکال سه‌گانه و خطی به صورت یک مسیر تمدنی واحد شناخته می‌شود. در دیدگاه غیرغربی تصویری دوگانه از تاریخ معمول‌تر بوده است. در فرهنگ‌های شرقی دو مرحله وحدت و هماهنگی و مرحله فعالیت، نزاع و جدایی وجود دارد. ابن‌خلدون فیلسوف اسلامی قرن چهاردهم نوسان بین دو شکل زندگی اجتماعی و سیاسی را مطرح کرد. یکی برگرفته از زندگی روستایی و دیگری مشتق از زندگی شهری است. اولی منشا سازمان اجتماعی و تشکیل دولت است. هدف دولت لذت بردن از تمدن شهری بی‌تحرک است اما زندگی شهری و رفاهی که ایجاد می‌کند فسادآور هستند و درنهایت روح همبستگی را از بین می‌برد. بنابراین تاریخ مخرب است نه پیشبرنده. هر دو مفهوم فوق به دینامیک تمدن دلالت دارند اما چیزی درباره همزیستی تمدن‌ها نمی‌گویند. برخی اندیشمندان معتقدند که هر تمدن، برخاسته از یک منطقه جغرافیایی خاص است و بحث درباره تمدن را بحث درباره فضا، سرزمین، آب و هوا، رستنی‌ها، گونه‌های جانوری و... می‌دانند. از نظر تاریخی هم تمدن‌ها از محل‌های جغرافیایی خاص برخاسته‌اند، اما امروزه با گسترش جمعیت، مهاجرت، اشاعه عقاید و تعاریف جغرافیایی، تعریف تمدن دشوار شده است.

ابعاد تمدن‌ها: چه عواملی بینادهنیت را به وجود می‌آورند؟

عواملی چون اقتصاد اجتماعی^۲ (یا روابط اجتماعی تولید)، سیطره^۳ و تبعیت^۴، آگاهی روحانی^۵، زمان و فضا در درون همه تمدن‌ها فعال هستند. این عوامل می‌توانند تمدن‌های همزیست را از هم متمایز سازند.

شیوه سازماندهی مردم برای برآوردن نیازهای مادیشان جنبه‌ای مهم از تمدن است. هم لیبرالیسم و هم مارکسیسم، سرمایه داری را نظامی اقتصادی می‌دانند که مطابق قوانین ذاتی عمل می‌کند. بسیاری از

1 - Holy Spirit

2 - Social economy

3 - Domination

4 - Subordination

5 - Spiritual consciousness

اندیشمندان، جهانی‌شدن را نیز دارای منشا اقتصادی می‌دانند و به دلیل خاستگاه غربی آن، همواره با مقاومت جوامع پایین رو به رو بوده است. این نگرش باعث درگیری جهانی‌شدن و تمدن‌ها شده است.

ادوارد سعید رویکرد غربی به تمدن‌های شرقی را «شرق‌شناسی»^۱ توصیف کرد که منظور او شکلی از دانش بود که تمدن شرقی را تابع و زیردست غرب می‌داند. آنتونیو گرامشی^۲ مفهوم «انقلاب منفعل»^۳ را مطرح می‌کند که به معرفی عقاید جامعه بیگانه اشاره دارد اما این عقاید فقط به نخبگان می‌رسد و عامه مردم از دسترسی بدان محروم اند. بنابراین تمدن‌ها از هم تاثیر می‌پذیرند اما به شکلی محدود و خاص.

هیچ تمدنی به یک شکل واحد از آگاهی روحانی تقلیل نمی‌یابد. تمدن‌ها از طریق ادغام اشکال مختلف و غلبه یک شکل بر دیگر اشکال صورت تحقق می‌یابند. عامل دیگر زمان و مکان است که تمدن‌ها را شکل می‌دهند. زمان دو گونه است، یکی قابل اندازه‌گیری که عقربه‌های ساعت آن را می‌شمارد. این زمانی فضایی شده است. اما زمان دیگری وجود دارد که مکان‌پذیر نیست. تمدن‌ها حاصل زمان نوع دوم هستند، بدین معنا که تمدن‌ها دارای گذشته‌ای متحول و آینده‌ای متغیرند.

برنامه تحقیق

مطالعه تمدن‌ها و نقش و ظرفیت آنها در دنیای امروز حاکی از آن است که هم رویکرد به دانش و هم تمرکز بر موضوعات ما را قادر به ارزیابی چگونگی صورت‌پذیری ابعاد فوق‌الذکر تمدن می‌سازد. بر این مبنا در بحث مفهوم تمدن‌ها دو نظر وجود دارد: (۱) برای آینده انسان بدیل‌هایی وجود دارد، و (۲) اگر تمدن‌های مختلف همزیست هستند مساله درک متقابل برای حفظ نظم جهانی ضروری و مهم است.

دگرگونی‌های تاریخی و شرایط موجود جهان حکایت از آن دارد که در دنیای آینده قرن بیست و یکمی، تنها از طریق فراهم شدن شرایط عادلانه جهانی است که تمدن‌ها در کنار هم به حیات خود ادامه می‌دهند. بنابراین اگر نهادی سازمان دهنده بخواهد نظم جهانی را تعریف کند باید براساس معیارهایی که در بالا بدانها اشاره شد «سازمان مللی» باشد که چندگانگی و تکثر «واقعیت‌ها» و

1 - Orientalism

2 - Antonio Gramsci

3 - Passive revolution

«حقیقت‌ها» را به رسمیت بشناسد و برای هویت امور از ادغام تمدن‌ها بپرهیزد و به آشتی آنها همت گمارد.

فصل دوم: جهانی‌شدن، تمدن‌ها و نظم جهانی، رویکرد ساخت‌گرایانه جهانی

مهدی مظفری

چرا سه مفهوم جهانی‌شدن، تمدن و نظم جهانی به هم مرتبط‌اند؟ چگونه ارتباط آنها به هم صورت می‌گیرد؟ این فصل در پی پاسخ به این پرسش‌هاست. پاسخ پرسش اول ساده است زیرا بدون در نظر گرفتن پدیده جهانی‌شدن نمی‌توان درک کاملی از نظم جهانی زمان حاضر داشت. آثار جهانی‌شدن به میزان و کیفیت متفاوتی در همه زوایای جهان به نحوی مشهود است. چرا تمدن اهمیت دارد؟ زیرا اساس نظم جهانی بر آن استوار است. تمدن حاوی و بازتاب‌دهنده جنبه‌ها و ابعاد اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی نظم جهانی است. ما یک تمدن بزرگ را اتصال بین یک جهان‌بینی و یک صورت‌بندی تاریخی می‌دانیم. پاسخ به پرسش دوم موضوع اصلی بحث این فصل را شکل می‌دهد. تحلیل رابطه بین تمدن و هویت جهانی، تبیین چگونگی رابطه جهانی‌شدن با اقتصاد جهانی و پیوند دادن این سه مفهوم باهم از طریق ارائه سه مدل درباره نظم جهانی موارد مورد بحث این فصل هستند.

تمدن‌ها و هویت جدید جهان

آیا جهان بدون دگرگونی در ساختار تمدن‌ها می‌تواند از نظر اقتصادی جهانی شود؟ پاسخ به این پرسش با ذکر دو عنصر اساسی این مساله امکان‌پذیر است. نخست، تجارت^۱ به صورت خودکار شدن، میزان مبادلات فرهنگی را افزایش می‌دهد. تجارت، فرهنگ تاجران را با خود حمل می‌کند. دوم، آنچه برای تجارت سنتی و اولیه معتبر است، برای یک نظام بسیار پیچیده مانند سرمایه‌داری اعتباری ندارد. سرمایه‌داری نیازمند تقسیم کار، شبکه‌های توزیع، نظام‌های بانکی و غیره است. این تغییرات مستلزم تغییرات اجتماعی، فکری و فرهنگی است. کاربرد عمقی و همیشگی سرمایه‌داری در جامعه، جهان‌بینی افراد آن جامعه را شکل می‌دهد. این تغییرات باعث دگرگونی‌های فرهنگی و اجتماعی و به تبع آن دگرگونی هویتی می‌شود. جهانی‌شدن یکی از عوامل تغییر در هویت‌هاست به طوری که با پیشرفت در جوامع امروزی مرزهای هویتی تمدن‌های مختلف را کمرنگ و نامشخص می‌سازد. تمدن معمولاً تعریفی مبهم و نامشخص دارد که گاه براساس ارزش‌ها و گاه برحسب سابقه تاریخی و... تعریف

می‌شود. اما درباره «صورتبندی کلان»^۱ آن که مرکب از «الگوها»^۲ نظام‌ها و جنبش‌هاست، اتفاق نظر وجود دارد. به عقیده من، هر تمدن از دو قسمت جدایی‌ناپذیر تشکیل شده است. قسمت اول از طریق جهان‌بینی ای شکل می‌گیرد که خود مجموعه‌ای از نظام‌های فرهنگی، یک ایدئولوژی یا یک دین است. قسمت دوم از طریق نظام سیاسی، نظامی و اقتصادی تعیین می‌گردد. به عبارت دیگر تمدن از ترکیب یک جهان‌بینی با یک صورتبندی تاریخی به وجود می‌آید.

هر تمدن معیار خاص خود را دارد. هنگامی که یک تمدن قدرتمندتر از تمدن دیگر شود، معیار آن به عنوان معیار غالب، تمدن دیگر را هم تحت تاثیر قرار می‌دهد. به دیگر سخن، معیار هر تمدنی به عنوان کارت شناسایی (هویتی) آن تمدن عمل می‌کند. بنابراین تمدن‌های ضعیف، معیارهای ضعیفی تولید می‌کنند. معیارهای یک تمدن زوال یافته هرگز قابل تجدید حیات نیست. دگرگونی‌هایی که در حیات و ممات یک تمدن رخ می‌دهد، تعیین کننده هویت‌های آن تمدن در طول بقای خود است. از این رو، هویت و تمدن رابطه‌ای محتوم دارند که تغییرات باعث دگرگون شدن آنها و در نتیجه ظهور شکل جدید تمدن و هویت می‌شود.

جهانی شدن و اقتصاد جهانی

جهانی شدن معاصر، نتیجه فرایندی پیچیده، بلندمدت و چندوجهی است که به قرون پانزدهم و شانزدهم بازمی‌گردد. در طول شش قرن گذشته، جهان به طور کامل دچار تغییر شده است. این تغییر عمیق و شدید است. پرسش اساسی این است که چه عناصری در طول این چند قرن «همیشگی» بوده‌اند. همیشگی بودن عناصر به معنای تغییرناپذیری نیست بلکه به معنای تکامل آنهاست. این عناصر معمولاً به قدری قوی هستند که همه جنبه‌های زندگی اجتماعی انسان را تغییر می‌دهند. این عناصر که خاستگاه ظهورشان اروپا بوده، عبارت‌اند از: (۱) نظام اقتصادی خاص و منحصر به فرد که همان سرمایه داری است و (۲) مجموعه‌ای خاص از عقاید درباره مهندسی اجتماعی و سیاسی که در گفتمان معاصر از آن به عنوان لیبرالیسم تعبیر می‌شود. جهان و خصوصاً جهانی شدن با توجه جدی به این دو مقوله قابل درک هستند.

تردید در سلطه نظام اقتصاد سرمایه داری بر جهان وجود ندارد. فرناند برودل^۳، بنیانگذار نظریه نظام جهانی، مفهوم اقتصاد جهان^۱ را از اقتصاد جهانی^۲ جدا می‌سازد و معتقد است که اقتصاد جهان

1 - Macro- formation

2 - Patterns

3 - Fernand Braudel

همان اقتصاد بین‌المللی یا بازار جهانی است. اما اقتصاد جهانی معادل واژه *Weltwirtschaft* آلمانی است که به اقتصاد بخشی از جهان اطلاق می‌شود. امانوئل والرشتاین^۳ معتقد است که نظام جهانی، شبکه‌ای چندفرهنگی از تبادلات ضروریات است که شامل غذا، مواد خام، شمش (طلا و نقره) و پشتیبانی است. از نظر او دو نوع نظام جهانی وجود دارد: امپراتوری‌های جهان^۴ و اقتصادهای جهان^۵ که تولید و توزیع را شکل می‌دهد و کنترل می‌کند.

از نظر مارکس، سرمایه‌داری نظام تولید کالا است. در این نظام تولیدکنندگان صرفاً برای برآوردن نیازها تولید نمی‌کنند بلکه درگیر بازار مبادله ملی و بین‌المللی هستند. از این رو کشورهای ملی متمایز از قدرت سرمایه‌داری هستند. اما باید به خاطر داشت که اقتصاد جهانی فوق‌الذکر با اقتصاد جهانی^۶ تفاوت دارد. در نظام اول تجارت، سرمایه‌گذاری، خرید و فروش در درون مرزهای ملی و تحت قوانین کشوری و سازمان‌های بین‌المللی مخلوق کشورها صورت می‌گیرد اما در دومی تولید و فاینانس به وسیله شبکه‌های فراملی صورت می‌پذیرد که معمولاً می‌توانند از تبعیت قدرت‌های تنظیم‌کننده ملی و بین‌المللی سرباز زنند. جهانی‌شدن، تشدید اقتصاد بین‌الملل کلاسیک نیست زیرا بازار جهانی حاصل جمع بازارهای ملی نیست. جهانی‌شدن، گسترش اقتصاد جهانی است. جهانی‌شدن در واقع همان امپریالیسمی است که لنین از آن نام می‌برد، امپریالیسمی که محصول نظام سرمایه‌داری است. بحث‌های فوق نشان می‌دهد که سرمایه‌داری از اقتصاد جهانی اروپایی به اقتصاد جهانی (فراگیر) تکامل یافته است.

جهانی‌شدن، تمدن و نظم جهانی

«نظم جهانی» یک پدیده انسانی است و مانند سایر پدیده‌های انسانی، یک برساخت اجتماعی است. هدلی بال^۷ نظم جهانی را الگوها یا خصلت‌های فعالیت انسانی می‌داند که اهداف اولیه زندگی اجتماعی را در میان انبای بشر استمرار می‌بخشد. نظم جهانی و نظم در جامعه بین‌الملل وجود دارد زیرا وجود آن لازم است. اما سوال اینجاست که این نظم چگونه شکل می‌گیرد؟ بررسی فرایند ملی اقتصاد جهان از پیدایش سرمایه‌داری تاکنون، پاسخ این پرسش را مشخص می‌سازد. این تکامل در سه

1 - World economy
2- World-economy
3 - Immanuel Wallerstein
4- World empires
5 - World economies
6 - Global economy
7 - Hedley Bull

مرحله یا مدل زیر صورت گرفته است: (۱) اقتصاد - جهانی اروپایی و نظم و ستفالی^۱، (۲) اقتصادهای جهانی و رقیب امپراتورهای جهانی^۲ و (۳) ظهور و نظم جهانی^۳ و تمدن جهانی^۴.

فصل سوم: نخستین انقلاب جهانی هنجاری، آینده سیاسی نامشخص جهانی شدن

ریچارد فالک

وقوع ناگهانی جنگ جهانی^۵

وقایع ۱۱ سپتامبر محاسبات بنیادین درباره آینده اداره جهان، نقش دولت و اولویت‌های سیاسی در حوزه‌های ملی، منطقه‌ای و جهانی را بر هم زد. پیش از آن دل مشغولی عمده، بحث جهانی شدن و تنش‌های حاصل از تاکید بر وجه اقتصادی این فرایند بود. اما از ۱۱ سپتامبر در این برداشت به شدت تجدیدنظر شد. این حادثه، دل مشغولی‌های هنجاری دهه ۱۹۹۰ از قبیل حقوق بشر، پاسخگویی رهبران سیاسی، جبران بی‌عدالتی‌های تاریخی و چشم‌اندازهای دموکراسی جهانی را به تامین امنیت از طریق جنگ تبدیل کرد. بحث اصلی فصل حاضر این است که ابتکارات دهه ۱۹۹۰ در کل شکل دهنده نخستین انقلاب هنجاری^۶ در تاریخ جهان بود. هرچند وقایع ۱۱ سپتامبر وقفه‌ای در این روند ایجاد کرده است، اما این وقفه و انحراف از مسیر موقتی است و هنجارها و نهادهای جهانی، فرمانروایی جهانی انسانی را تعیین و نظم جهانی قرن بیستم را بر این مبنا برقرار می‌کنند.

دورنمای انقلابی

شاید در استفاده از اصطلاح انقلاب و انقلابی انحرافات و اشتباهاتی رخ داده باشد و این واژه‌ها در جای مناسب خود به کار نرفته باشند اما استفاده از آن در این مقاله کاملاً آگاهانه است. ادعای مطرح کردن اصطلاح دورنمای انقلابی در افق زندگی سیاسی و فرهنگی بین‌المللی به معنای پذیرش بار سنگین اقناع^۷ است.

اگر این بازی زبانی بر سر واژه انقلابی را در چشم‌انداز مثبتی بنگریم می‌توانیم ادعا کنیم که نیروهای بازار، یکپارچه شدن‌ها از طریق رایانه، ماهواره و فیبر نوری، دوره‌ای از فراوانی منابع و

1 - Westphalian

2 - Competing global world- economies

3 - Global world order

4 - World civilization

5 - Global war

6 - Normative revolution

7 - Persuasion

سلامت را در مقیاسی جهانی پدید آورده‌اند. این نوآوری‌های فناورانه اکنون در حال ایجاد شکلی اندام وار از «جهانی‌شدن» هستند که بدون تردید نقش دولت محلی را تا حد نامطلوبی برای قدرت‌های منطقه‌ای و محلی تضعیف می‌کند. از سویی برخی برای این سناریو، بخش تاریکی را می‌بینند و مطرح می‌کنند که منشا فجایی برای انرژی، ایجاد آلودگی، گرم شدن زمین و فشار مردم‌نگارانه^۱ است. اما نباید از نظر دور داشت که فرایندهای انقلابی به ندرت از پیش خود را آشکار می‌سازند و سریع و ناگهانی ظهور می‌یابند به طوری که حتی شرکت‌کنندگان (انقلابیون) را دچار شگفتی می‌سازد.

پیشگامان انقلابی یا توهمات لیبرال؟

دیدگاه مرتبط با لیبرالیسم بین‌المللی همواره با خوش‌بینی بیشتری همراه بوده است و گام‌های اصلاحی آن همیشه به سوی ایجاد یک نظم جهانی، آرام و مصلحانه تلقی می‌شده است. اما پرسش مطرح این است که آیا این گام‌های اصلاح طلبانه، تکانه‌ای انقلابی و شدید برای بازسازی نظم جهانی همراه با سیاست‌ها و خط‌مشی‌های هنجاری و گلوبالیستی ایجاد می‌کنند؟ پاسخ مطلوب در این مقطع این است که چنین ابتکاراتی به طور ذاتی نامفهوم و مستعد هر نوع تفسیر و برداشتی هستند. طرح احتمال شکل‌گیری یک انقلاب هنجاری جهانی باید با آگاهی از پیشینه نیروهای اجتماعی در ایجاد تغییرات ساختاری صورت بگیرد. به عقیده من، این دستور جلسه هنجاری چالش‌ها در دهه گذشته پدید آمد اما اکنون این زمینه جهانی به شکلی بی‌سابقه تقویت شده است. برای اولین بار در تاریخ بشر، ترکیبی از نیروهای اجتماعی و فشارهای عملی زمینه را برای یک انقلاب هنجاری آماده می‌کنند و به آن اعتبار جدی می‌بخشند. این اعتبار بدین خاطر ایجاد می‌شود که اشکال چندوجهی مقاومت در برابر جهانی شدن بازار محور، باید به وسیله مشروعیت بخشیدن به نظم نوظهور در چشم مردم دنیا، خنثی جلوه کند. در انقلاب هنجاری جایی برای اعمال خشونت وجود ندارد و برخلاف انقلاب‌های گذشته، نظامیان هیچ نقشی در آن ندارند و نیروهای اصلی آن نیروهای موجود در جامعه مدنی جهانی هستند. شکل‌گیری جنبش‌های ضدجهانی‌سازی در جنوب نمونه‌ای از حرکت‌های مدنی برای دفاع از حقوق بشر و ویژگی‌های دموکراتیک است که شکل سیاسی این انقلاب هنجاری جهانی را مشخص می‌سازد.

تصور یک انقلاب هنجاری جهانی: برخی شرایط تسریع کننده

نخستین تکانه‌های هنجاری بعد از جنگ جهانی دوم مشاهده شد. محاکمه جنایتکاران جنگی در نورنبرگ و توکیو، تاسیس سازمان ملل متحد، شکل‌گیری کنوانسیون نسل‌کشی و اعلامیه جهانی حقوق بشر نمونه‌هایی از حرکت به سوی این هنجار است. در دوره پس از جنگ، دو نوآوری بزرگ در نظم جهانی اتفاق افتاد. اولین نوآوری، غلبه بر ضعف‌های موجود در هماهنگی اقتصاد جهانی بود. تاسیس صندوق بین‌المللی پول (IMF)، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی از جمله نهادهایی بودند که برای اطمینان بخشی به آفریقا و آسیا، درخصوص امکان پیشرفت اقتصادی برای آنان بدون دخالت سایر قدرت‌ها شکل گرفتند. دومین نوآوری مهم، شکل‌گیری رویکردی منطقه‌ای برای بهبود و بازسازی وضعیت اروپای غربی بود. در سال ۲۰۰۱، منطقه‌گرایی اروپایی‌ها به بلوغ اولیه خود که اتحادیه اروپا و توافق بر سر داشتن پول واحد در سال ۲۰۰۲ بود رسید. این پیشرفت‌ها همراه با مجموعه‌ای از پیشرفت‌های فناورانه خصوصا در عرصه فناوری اطلاعات (IT) - رایانه و اینترنت و پیدایش طرح‌واره‌های سازمانی شبکه‌ای در عملیات تجاری - مشخص ساخت که بین گذشته و حال، فاصله و شکاف عمیقی وجود دارد که تشریح آن به واژه‌های توصیفی جدیدی نیاز دارد. جهانی شدن نیز یکی از آنهاست که زمینه جدیدی برای غلبه بر فقر و محرومیت اجتماعی همراه با تکیه بر بازار و بخش خصوصی فراهم آورده است.

بحث من این است: مجموعه‌ای از تحولات، صحنه را برای ظهور غیرمنتظره هنجاری شدن آماده کرده است تا به شکل هنجاری جهانی (و منطقه‌ای به میزانی نابرابر) صورت پذیرد. قسمت بعد ابعاد مهم و اصلی این پدیده هنجاری را مشخص می‌سازد.

عناصر اصلی آنچه در اینجا به عنوان عناصر انقلاب هنجاری ارائه می‌شوند چیزهای جدیدی نیستند بلکه ادامه همان موارد قبلی‌اند که با یک معنا و اهمیت تاریخی نافرجام مانده‌اند. یعنی، پتانسیل هنجاری پنهان انقلاب و ستفالی کشورگرایی در طول آخرین مراحل خود، اجزای اصلی سازنده انقلاب هنجاری جهانی احتمالی هستند. برنامه سیاسی مرتبط با رسیدن به عدالت جهانی و حاکمیت جهانی انسانی، فعال سازی این عناصر پنهان را تبیین می‌کنند.

پاسخگویی: علامت برای مقصران

بدون شک یکی از کاربردهای قانون، سیاست و اخلاق، تلاش برای حفظ کسانی است که به نفع کشورهای قدرتمند عمل می‌کنند. این تلاش‌ها چالشی مستقیم و اساسی در مقابل ایده و ستفالی درباره برتری منطقه‌ای کشور قدرتمند است. تلاش برای حفظ رهبران و زیردستان آنها از طریق توسل به

هنجارها کار جدیدی نیست و پیشینه‌اش به قرون وسطی می‌رسد. اما شکل‌گیری نمادهای جهانی برای دفاع از حقوق مظلومان به بعد از جنگ جهانی دوم بازمی‌گردد، محاکمه جنایتکاران جنگی در نورنبرگ و توکیو بعد از جنگ جهانی دوم ابتدا اقدامی رادیکال تلقی می‌شد اما به تدریج وجهه رادیکال خود را از دست داد. پاسخگویی و پاسخگو بودن در برابر اعمال جنایتکارانه در مقاطعی از تاریخ چنددهه‌ای خود به ابزاری گزینشی تبدیل شده است و بیشتر درباره کسانی اجرا می‌شود که حاکم کشورهای ضعیف بوده‌اند و کمتر در مورد کشورهای قدرتمند و جنایات آنها در سایر کشورها به کار آمده است. سکوت غرب در قبال رفتار روسیه در چین، بی‌پاسخ ماندن جنایات آمریکا در ویتنام و جنایات شارون در صبرا و شتیلا نمونه‌هایی از این گزینشی عمل کردن است. اما جنبش‌های دفاع از حقوق بشر را می‌توان نمونه‌هایی از تلاش برای اجرای عدالت دانست.

جبران بی‌عدالتی‌ها: عدالت برای قربانیان

از جمله تلاش‌های بی‌سابقه برای جبران بی‌عدالتی‌هایی که در گذشته علیه گروهی از مردم روا داشته شده است، جنبش‌های چند دهه اخیر در این باره بوده‌اند. یکی از مهم‌ترین تلاش‌ها برای جبران، حمایت از حقوق بازماندگان هولوکاست بوده است. تجربه پیگیری ادعاهای هولوکاست برای سایر گروه‌های تحت ستم هم راهگشا بوده است. ژاپن پس از آلمان در صدد جبران ظلم‌های روا داشته خود در حق ملت‌های آسیایی برآمد اما این حرکت پنجاه سال پس از خاتمه جنگ جهانی دوم صورت گرفت. اهمیت این حرکت‌های جبرانی را نمی‌توان در این مرحله ارزیابی کرد.

حاکمیت جهانی انسانی: عدالت برای مردمان دنیا

پس زمینه این درخواست برای عدالت جهانی، تلاش برای رسیدن به حاکمیت انسانی جهانی در صحنه سیاسی است. در این باره انقلاب هنجاری جهانی با گذار از دنیای کثرت‌گرای کشورهای قدرتمند در حال ورود به دنیای یکپارچه‌گرای مردمان است. محل اختلاف و جدل در این باره پیچیده، درهم بافته و گوناگون است. قانونی و مشروع بودن دخالت‌های بشردوستانه حرکت به سوی دموکراسی جهانی، احیای دین و تلاش برای توسعه‌ی مردم‌گرا، محل بسیاری از اختلاف نظر است.

دخالت بشر دوستانه: دخالت ناتو در کوزوو در سال ۱۹۹۹ از جمله مناقشات سیاسی در عرصه بین‌الملل بود. این دخالت با بند (۷) ۲ معاهده سازمان ملل مبنی بر پرهیز از دخالت در امور داخلی کشورها مغایرت داشت و غیرقانونی بود. اما مشروعیتی که برای این اقدام قائل بودند، باعث از بین رفتن تمایز بین قانونی و مشروع بودن یک عمل شد. سوالی که پیش می‌آید این است که چرا چنین

دخالتی در چچن یا تبت صورت نگرفت؟ نوام چامسکی دخالت بشردوستانه را پوششی برای ژئوپلیتیک قدیمی در بسته‌بندی جدید روابط عمومی می‌داند.

دموکراسی جهانی: اگر انقلاب هنجاری پیش برود، باید اصول و قوانین دموکراسی را به حوزه‌های تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی در دنیا گسترش دهد. راه‌اندازی مجمع جهانی ملل^۱ (GPA) یکی از تلاش‌های صورت گرفته در این باره است. دموکراسی جهانی یک نظم جهانی یکپارچه است که تصور تکمیل انقلاب هنجاری جهانی را تقویت می‌کند.

احیای دین

واقعیت این است که دین به عنوان پدیده‌ای جهانی در حال ظهور مجدد است. رفتن به سوی گفت و گوی بین تمدنی و بین دینی بخشی از تلاش برای ایجاد هویت مشترک انسانی است که درک و پذیرش تفاوت‌ها را با تایید ارزش‌ها و اهداف مشترک درهم می‌آمیزد. چنین ظهور دوباره‌ای از دین می‌تواند به حاکمیت انسانی در چارچوب‌های مختلف منطقه‌ای کمک کند.

توسعه مردم‌گرا

این جنبه از انقلاب هنجاری بیش از سایر وجوه، آرمان‌گرایانه است. این جنبه بر آن است که مردم باید منابع لازم و مشترک را برای توسعه تعیین کنند نه منفعت‌طلبی. در طرز بیان نهادهای بین‌المللی‌ای چون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تغییراتی مشاهده شده است که پاسخ به این تقاضا را نوید می‌دهد. البته در حال حاضر این گرایش به اصول توسعه به دور از منفعت‌طلبی، بیشتر آرمان‌گرایانه به نظر می‌رسد زیرا در حال حاضر همه حرکات و جریان‌های مرتبط با این حوزه تحت فرمان سرمایه‌اند. نتیجه اینکه هیچ انقلاب هنجاری جهانی پدید نمی‌آید مگر اینکه به طور مستقیم و به عنوان مساله‌ای بااهمیت به محرومیت اقتصادی پردازد و در پی کاهش میزان نابرابری بین کشورها، ادیان و طبقات باشد. این مساله، موردی روشن و در عین حال مبهم است، زیرا حل آن مستلزم بازنگری اساسی در تندروری‌های ایدئولوژیک موجود در بافت و ساخت جهانی شدن است.

فصل چهارم: معیارهای تمدن در زمانه حاضر

گریت و. گانگ

این فصل در پی آن است که دریابد آیا معیارهای تمدن، که ابتدا در قرن نوزدهم و در خلال بین‌المللی کردن نظام کشورها در اروپا ظهور یافت، معنا و امتیازی به عنوان اصول هنجاری و سازمان دهنده در نظام بین‌المللی جهانی شده امروز دارد و در صورت پاسخ مثبت، چگونه؟ این پژوهش جست و جو برای یافتن سیر تکامل معیارهای بین‌المللی نیست. بلکه تأکیدی است بر اینکه تعریف مستمر و آگاهانه‌ی معیارهای بین‌المللی تمدن، نتیجه طبیعی و لازم تعامل کشورهای برخوردار از سیاست‌ها و فرهنگ‌های مختلف برای رسیدن به منافع، قواعد، ارزش‌ها و نهادهای مشترک است.

قطع نظر از رویکرد سیاسی و فلسفی مورد توجه، جهانی شدن نظام بین‌المللی از جهانی شدن اروپا در قرن نوزدهم، وقوع این فرایند در اروپا و آمریکای شمالی در قرن بیستم و حادث شدن آن در اروپا، آمریکای شمالی و آسیا در همین اوائل قرن بیست و یکم، نشان دهنده هم‌نشینی فرهنگ‌های مختلف برای ایجاد یک فرهنگ کلان‌شهری جهانی با بازیگرانی دولتی و غیردولتی دارای فرهنگ‌ها و خط‌مشی‌های سیاسی متفاوت است.

نظام بین‌المللی جهانی امروز این پرسش را تجدید می‌کند که چگونه، کجا و تا چه حد معیارهای جهانی تمدن برای افراد داخل و خارج جامعه بین‌المللی مرزهای هویتی ایجاد می‌کند، خواه آن را «جامعه متمدن» بنامیم یا هر چیز دیگری. این فصل دارای دو بخش با سه موضوع است: (۱) تعیین و تعریف معیارهای بین‌المللی تمدن برخاسته از نظام بین‌المللی در قرون نوزدهم و بیستم؛ (۲) بررسی معیارهای بین‌المللی تمدن در زمانه حاضر و (۳) بررسی نقش معیارهای مالی بین‌المللی معاصر.

معیار تمدن و گسترش نظام بین‌المللی

مواجهه اروپای قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم با دنیای غیراروپایی، مواجهه‌ای صرفاً سیاسی یا اقتصادی و یقیناً فقط نظامی نبود. در واقع رودررویی تمدن‌ها و نظام فرهنگ‌ها بود. در دل این برخورد قرن نوزدهمی، معیارهایی برای تمدن وجود داشت که تمدن‌ها خود را براساس آنها تعریف و روابطشان را بر مبنای آنها تنظیم می‌کردند. تمدن اروپایی در این قرن به شکلی جهانی به عنوان یک نظام جهانی پذیرفته شد. اما در سال ۱۹۰۵ معیار «تمدن» به یک اصل قانونی و دکترین پذیرفته شده جهانی تبدیل شد. این معیار «تمدن» پنج اصل لازم داشت:

- ۱) یک کشور «تمدن» حقوق اساسی را تضمین می‌کند.
 - ۲) یک کشور «تمدن» باید ساختار بوروکراسی سیاسی سازمان یافته داشته باشد.
 - ۳) یک کشور «تمدن» باید به قوانین پذیرفته شده بین‌المللی پایبند باشد.
 - ۴) یک کشور «تمدن» الزامات و تعهدات نظام بین‌المللی را به طرق مختلف اجرا می‌کند.
 - ۵) یک کشور «تمدن» باید خود را با هنجارهای پذیرفته شده جامعه بین‌الملل «تمدن» سازگار سازد.
- درواقع این اصول نه تعریف سنتی تمدن بلکه «نوسازی» یا «فرایند مدرن شدن» را عملی می‌ساخت.

معیارهای بین‌المللی تمدن در زمانه حاضر

از بسیاری جهات، هم قواعد معاملات بین‌المللی و هم ارزش‌های هنجاری، معیار «تمدن» قرن نوزدهم به عنوان معیاری جهانشمول پذیرفته شده است. این معیارها در حال حاضر عموماً به عنوان بخشی از کار کشورها و قانون بین‌الملل تلقی می‌شود. همه کشورها از خوردن برچسب «غیرتمدن» توسط جامعه بین‌الملل دوری می‌گزینند.

قانون بین‌الملل، رفتار کشور را محدود می‌سازد. معیارهای تمدن ظریف‌تر شده‌اند. کشورها باید به معیارهای تمدنی که از نظر بین‌المللی پذیرفته شده است، بچسبند. جامعه کشورها معیارهای تمدن را مشخص می‌سازند اما هر کشوری می‌تواند این معیارها را براساس هویت ملی و فرهنگی خود تعریف کند. اما در طول زمان قوانین بین‌المللی تغییرات چشمگیری داشته‌اند. از بعضی جهات، بازگشت طبیعت‌گرایی (ناتورالیسم) به شکل هنجارهای قانونی بی‌چون و چرا قابل پذیرش شده است و در حوزه‌هایی چون مبارزه با تبعیض، حقوق بشر، نسل‌کشی و سایر جنایات علیه انسانیت، آپارتاید، بهره‌برداری غیرمجاز، برده‌داری و تجاوز، بدون دخالت کشورها، خود را نشان داده است.

فصل پنجم: جهانی شدن، بازار و دموکراسی: یک رابطه مردم‌شناسانه

مایکل موسائو

در سیاست جهانی، «جهانی شدن» به معنای افول قدرت سنتی حکومت‌هاست. چالش‌های پیش روی این قدرت‌ها چندگانه شدن فشارهای بین‌المللی در جهت استقرار ساختارهای دموکراتیک و قانون‌مدار، پذیرش رو به رشد سیاست‌های اقتصادی لیبرال در میان کشورها، محدودیت در استفاده

یکجانبه از اعمال زور در مسائل خارجی و قدرت فزاینده افراد به عنوان بازیگران جهانی است. کوتاه سخن، در حوزه روابط بین الملل، «جهانی شدن» به معنای یک سیستم در حال تغییر بین الدولی است. در این فصل، یک مدل ماتریالیستی فرهنگی از توسعه اقتصادی و دگرگونی فرهنگی ارائه می‌دهم. هستی‌شناسی ماتریالیستی بین شرایط اقتصادی، نهادها و فرهنگ رابطه‌ای احتمال‌گرایانه قائل است به طوری که در بلندمدت شرایط اقتصادی آثار قابل پیش‌بینی بر نهادها و فرهنگ دارد. به این ترتیب، ماتریالیسم فرهنگی، شرایط اقتصادی را خارجی می‌داند و پیش‌بینی می‌کند که دو فرهنگ بومی که هرگز باهم تماس و ارتباطی نداشته‌اند اما زیرساخت اقتصادی مشترکی دارند، از ارزش‌ها و نهادهای مشترکی برخوردار خواهند شد. این مدل، بینشی منحصر به فرد درباره فرایندهای جهانی شدن اوائل قرن بیست و یکم ارائه می‌دهد. در این فصل پس از مروری بر پیدایش سیستم بین‌الدولی و ستفالی و فرایندهای جهانی شدن قرن بیستم، هستی‌شناسی ماتریالیسم فرهنگی را توضیح می‌دهم. سپس مدل ماتریالیستی فرهنگی را ارائه می‌دهم. این مدل، ریشه‌های فرهنگ سیاسی لیبرال و نهادهای دموکراتیک را با پیدایش اقتصاد بازار نشان می‌دهد. پس از آن تاریخچه‌ای از تمدن بازار را مرور می‌کنم که ظهور اقتصاد بازار در قرن شانزدهم اروپا و ریشه‌های سیستم بین‌الدولی مدرن هم بخش‌هایی از آن هستند. سپس الگوهای جهانی شدن را پی‌خواهم گرفت و تغییر ساختارهای بین‌الدولی را طبق تقسیم‌بندی‌های پیچیده کار در اقتصادهای پیشرفته بازار توضیح می‌دهم.

جهانی شدن و تمدن

تا قرن شانزدهم اکثر تمدن‌ها ماهیتی سلسله‌مراتبی و مکتبی داشتند. این تمدن‌های قدیمی ساختاری سلسله‌مراتبی داشتند، مرکز اقتدار مطلق داشتند و با دورشدن از مرکز، این اقتدار تضعیف می‌شد. این به معنای وجود کنترل قوی در مرکز و قدرت و کنترل کم در حاشیه بود. قدرت مرکز با پارادایمی قوم‌محور و هژمونیک به طور کلی مشروعیت یافت.

اما جنبش‌هایی در قرون بعد شکل گرفت که در صدد برهم زدن این هژمونی برآمدند و زمینه را برای ظهور نظام بین‌الدولی مدرن آماده ساختند که همین حرکت‌ها نوعی تمایل به سوی جهانی شدن را در بطن خود داشت زیرا موجب پیدایش سازمان‌های بین‌المللی غیرسیاسی متعددی شد (مثلاً صلیب سرخ، اتحادیه جهانی پست^۱ و...). وابستگی متقابل تجارت^۱ و سرمایه^۲ یکی از دلایل عمده و اساسی تغییر ساختار اقتدارگرایانه به سوی جهانی شدن بوده است.

هستی‌شناسی ماتریالیسم فرهنگی

ماتریالیست‌های فرهنگی معتقدند که در همه نظام‌های اجتماعی سه لایه وجود دارد: زیرساخت، ساخت و روساخت. زیرساخت لایه پایه و شرایط مادی وجود انسان است. ساخت بر نهادهای اجتماعی و سیاسی جامعه دلالت دارد. روساخت را ایدئولوژی‌ها، پارادایم‌ها و ارزش‌های یک جامعه می‌سازند. ماتریالیست‌های فرهنگی بین این سه لایه روابط علی و قابل پیش‌بینی قائل‌اند. بر این اساس شرایط مادی (زیرساخت) باعث ایجاد تغییر در نهادهای اجتماعی (ساخت) و ایدئولوژی‌ها (روساخت) می‌شود با وجود، این ماتریالیسم فرهنگی جزمی‌گرا نیست و همه تغییرات را ناشی از دگرگونی در شرایط مادی نمی‌داند.

جهانی‌شدن، نمونه‌ای است از تغییرات ساختاری که فهم آن به عنوان یک ساخت نیازمند کند و کاو در تغییرات مادی (زیرساختی) و فرهنگی (روساختی) ملازم آن است. بررسی این تغییرات موضوع اصلی بخش دوم این مقاله است که بازار را زیرساخت و لیبرالیسم را روساخت تلقی می‌کند. بررسی رابطه بین بازارها و تمدن‌ها، بازارها و جهانی‌شدن که پیدایش اقتصاد بازار جهانی^۳ نتیجه آن است و سبب ظهور دموکراسی به عنوان یک رژیم جهانی، کاهش جنگ بین کشورها، ظهور حاکمیت جهانی و بروز افراد به عنوان بازیگران جهانی شده است، از موارد مهم این بحث هستند.

فصل ششم: تمدن اروپایی: ویژگی‌ها و چالش‌ها

ادگار مورن

این فصل به بررسی تمدن اروپا از آغاز تا امروز می‌پردازد که شامل چگونگی شکل‌گیری قاره یا به عبارت دقیق‌تر مفهوم اروپا، در کنار هم قرار گرفتن فرهنگ‌های متفاوت و نهایتاً تشکیل یک فرهنگ کلی و مشابه، اروپا در طول تاریخ و چالش‌های آن و نهایتاً بحران جدید پیش روی این تمدن می‌شود. اروپا را نمی‌توان با مرزهایش شناخت زیرا هیچ مرز مشخصی برای آن نمی‌توان تعیین کرد. اروپا را با هیچ معیاری نمی‌توان به طور قطع تعریف و مشخص کرد زیرا آمیخته‌ای از فرهنگ‌ها، ادیان و ملل مختلف است. شاید بتوان گفت تا ظهور اسلام، اروپا به شکل و مفهوم امروزی که ما می‌شناسیم وجود نداشت. اروپا در مقابل اسلام و تمدن اسلامی شکل واحد و مشخصی یافت که این شکل‌گیری

1 - Trade

2 - Capital

3 - Global market economy

به قرن هفتم میلادی بازمی‌گردد. آنچه امروز درباره اروپا مطرح است، بیشتر یک مفهوم است نه یک وجود صرفاً جغرافیایی زیرا این حدود جغرافیایی در درون خود گوناگونی‌ها و حتی تضادهای آشکاری دارد.

اما اروپای مدرن، با سقوط بیزانس و از بین رفتن دنیای قدیم^۱ (۱۴۵۳)، کشف دنیای جدید^۲ (۱۴۹۲) و تغییر جهان‌بینی‌ها (زمان کوپرنیک) شکل گرفت و دو قرن بعد دنیا را تغییر داد. از این زمان بود که حس برتری طلبی اروپایی‌ها نمایان شد و ملت‌های دیگر را عقب مانده و نژادپرست تلقی می‌کردند. در پایان قرن نوزدهم، اروپا برای خود ماموریت نجات سایر ملت‌ها را از ددمنشی، بربریت و عقب‌ماندگی، تعریف کرد. این حس برتری‌جویی باعث تشدید ناسیونالیسم افراطی در اروپا شد که شامل ناسیونالیسم کشوری و ناسیونالیسم برای شکل‌گیری ایالات متحده اروپا^۳ بود. اما در اوایل قرن بیستم بین ایده ایالات متحده اروپا و ایده بین‌المللی بلشویک‌های روس اختلاف پیش آمد. تمام امید به کنفدراسیون اروپا در سال ۱۹۳۳ با دستیابی هیتلر به قدرت دودشده به هوا رفت. تضاد بین کمونیسم و نازیسم اروپا را به دو نیم شقه کرد. اروپا به مفهومی مبهم با مرزهای تاریخی نامشخص تبدیل شد. گوناگونی شدید فرهنگی شاید هرگز امکان تشکیل قاره‌های یکدست چون آمریکای شمالی را برای اروپا فراهم نسازد. تفاوت فرهنگی ایتالیا و سوئد بسیار شدیدتر و متفاوت‌تر از این تفاوت در کالیفرنیا و نیواینگلند آمریکاست.

گردباد فرهنگی

فرهنگ اروپایی ترکیبی از فرهنگ‌های یهودی، مسیحی، یونانی و لاتین است. تمدن اروپایی بر این اساس شکل گرفته است. تمدن اروپایی دو وجه دارد. یک وجه آن همین فرهنگ یهودی - مسیحی - یونانی - لاتین بودن آن است و وجه دیگر تمدن اروپایی تعریف شده با اومانیزم^۴، علم و فناوری است که به خارج از اروپا گسترش یافته است. بنابراین، فرهنگ و تمدن اروپا به هم پیوند خورده و همپوشان شده‌اند. تمدن در مقابل بربریت و فرهنگ در مقابل طبیعت^۵ معنا یافتند. فرهنگ و تمدن دو نوع قطبیت را تعریف می‌کند: مفرد بودن، ذهنی بودن و منحصر به فرد بودن فرهنگ با انتقادپذیری، عینی بودن و جهانشمولی تمدن در تضاد است. اروپا در حال حاضر یک واقعیت فرهنگی دارای

1- Old World
2 - New World
3 - United States of Europe
4 - Humanism
5 - Nature

چندین مرکز است. واقعیت امروز اروپا نتیجه رنسانس است که عقاید، نظریه‌ها، رویاها و اشکال مختلف را باهم درآمیخت تا گردبادی مرکب از همه این عناصر پدید آید. این گردباد فرهنگی از شرایطی حاصل شد که پیدایش گردبادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را سبب شد.

هویت فرهنگی اروپا

اصالت فرهنگی اروپا در یهودی - مسیحی بودن یا یونانی - لاتین بودن نیست بلکه در تولیدکننده بودن و محصول بودن گردبادی است که از تعامل و تداخل ایده‌های مشترک و متضاد شکل گرفته است: دین و عقل؛ ایمان و شرک؛ اندیشه اسطوره‌ای و اندیشه انتقادی؛ تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی؛ وجود و ایده، خاص و عام؛ فلسفه و علم؛ فرهنگ انسانی و فرهنگ علمی؛ قدیم و جدید؛ سنت و تکامل؛ ارتجاع و انقلاب؛ فرد و جمع و... فرهنگ اروپایی، سکولار است نه به واسطه علمی - عقلایی و اومانیستی بودن آن - بلکه به این دلیل که هیچ ایده‌ای از نقد، بحث و بررسی در امان نیست. از این رو عقلانیت انتقادی در دل فرهنگ اروپایی جای دارد و به آن هویتی منحصر به فرد و متمایز بخشیده است.

اروپا و چالش‌های جهانی

دگرگونی‌های جهانی باعث شده است که اروپا نیز خود را جزئی هویتی در میان سایر اجزای یک هویت جهانی بیابد. شرایط جدید همه ما را به افرادی با هویت‌های چندگانه تبدیل کرده است. این شرایط گزینه‌ای جز پیوستن به هویت انسانی را برای اروپا باقی نگذاشته است. به عقیده من اروپا با بحرانی جدی مواجه است و آن تردید بر سر پیوستن یا جداماندن است. زیرا معتقدم که هر آنچه بازآفرینی نکند، از هم می‌پاشد.

فصل هفتم: بحران تمدن اروپایی: تشخیص بین جنگی

جن آیفورسن

پاسخ ذهنی به جنگ جهانی اول در اروپا احساس فزاینده‌ی بحران بود. در همه کشورهای اروپایی در دهه ۱۹۲۰، میزان کتاب‌ها و مقاله‌هایی که به بحران می‌پرداختند به اوج خود رسید. تقریباً همه بر این باور بودند که جنگ جهانی اول فاجعه‌ای است که بحران را منتشر می‌سازد. بسیاری از اندیشمندان در این باره از بحران تمدن^۱ صحبت به میان می‌آوردند. این مقاله به همین موضوع می‌پردازد. من مایلم

که چارچوب‌های مفهومی و گفتمانی‌ای را تحلیل کنم که اندیشمندان و سیاستمداران اروپایی در آن عقایدشان را ابراز می‌دارند. این چارچوب در واقع با کنار هم قرار گرفتن سه مفهوم بحران، تمدن و اروپا شکل می‌گیرد. به عقیده من مفهوم کلی بحران در سال‌های بعد از جنگ جهانی اول شرایط ذهنی و عقلی‌ای پدید آورد که ویژگی آن فقدان جهت‌گیری بود. امروزه، مفاهیم تمدن، کشور و فرهنگ بحث داغ گفت و گوهای جهانی هستند و مفاهیم جدیدی چون جهانی‌شدن و پست مدرنیته در کنار آن شکل گرفته‌اند.

بحران شروع می‌شود

مقاله پل والر^۱ در سال ۱۹۱۹ در نشریه *آتنوم*^۲ تحت عنوان بحران ذهن^۳، از جمله اولین مقالاتی بود که مفهوم بحران تمدن اروپایی را مطرح کرد. از همان ابتدا والر اروپا را در میان دو معنای تثبیت شده تمدن قرار داد: از یک سو ایده تمدن‌ها در یک چرخه زندگی تاریخی و از سوی دیگر اینکه این معنا حاوی ایده جهانشمول بودن است. والر بین این دو معنا تمایز قائل است. معنای اول به واقعیت حاضر و کنونی تعلق دارد اما دیگری به یک تصور قدیمی. در این مقطع اروپا دیگر شبیه اروپای سابق نبود. فقدان حس جهت‌گیری در بسیاری از تاملات درباره بحران دیده می‌شود. دریدا به طور غیرمستقیم به تنش موجود در معنای تمدن بین ظرفیت‌هایی که برای جهانشمول شدن وجود دارد و محدودیتی که همیشه برای این مفهوم در ارتباط با فرهنگ اروپایی موجود است، اشاره می‌کند. اروپا به عنوان یک فرهنگ محدودیت‌هایی دارد و به عنوان یک تمدن، با تاریخ ارتباطاتی دارد.

والر جنگ جهانی را لحظه رستگاری اروپا می‌داند. اما این بحران ریشه عمیق در تمدن اروپایی دارد. نباید از نظر دور داشت که کل بحث بحران تمدن اروپایی را محدود به گفتمان فرهنگی دانستن، ادعایی نادرست است. روایت غالب آمریکایی درباره تمدن غربی و ظهور پدیده‌ای به نام کمونیسم شرایط جدیدی پیش آورد که تفسیر مارکسیستی تمدن را در مقابل مفهوم پیشین تمدن قرار داد. هرچند هر دو دیدگاه به جهانشمول بودن تمدن‌ها باور دارند.

پاسخ‌های ضدمدرنیستی

ضدمدرنیسم سرچشمه اصلی بحث بحران است. در قرن هجدهم مفهوم تمدن را در انتقاد از زندگی مدرن اروپایی به کار می‌بردند. تنش بین اعتقاد خوشبینانه به پیشرفت مدرن و نقد بدبینانه

1 - Paul Valery

2 - Atheneum

3 - The Crisis of Mind

زندگی مدرن درباره تمدن، در تضاد تمدن و فرهنگ قرن هجدهم قوت یافت. بدبینی و ضدیت با مدرنیسم از طریق مفهوم رمانتیک فرهنگ، بیانی قوی یافت. از این رو تمدن از این پایگاه جدید مورد حمله واقع شد.

ضدمدرن‌ها بر این اعتقادند که باید تمدن را به معنای اصیل و والایش در نظر گرفت که در آن صورت‌های جدید زندگی مدرن وارد نشده است. برخی از این افراد معتقدند که تمدن را باید براساس ارزش‌های مسیحیت غرب که برخوردار از نوعی قابلیت انعطاف است، تعریف کرد. از این دیدگاه، ارزش‌های حقیقتا غربی باید فراتر از مرزهای اروپا بروند و جهانشمول شوند. حقیقت اروپا ماموریت جهانی آن است که همانا دست کشیدن از انحصار فرهنگ است. در مقابل، عده‌ای دیگر غرب و مدرن‌سازی غرب را نقصی می‌دانند که باعث از هم پاشیدن تمدن غربی شده است. این گروه، شرق را مدینه فاضله‌ای می‌دانند که در مقابل ارزش‌های غربی ایستاده است و این تمدن را نوعی بربریت می‌داند.

آنچه اکنون در اروپا جایی برای خود پیدا کرده تقابل غرب با اسلام است که در اثر مشهور ساموئل هانتینگتون^۱ تحت عنوان برخورد تمدن‌ها^۲ آمده است. بحث مدرن وضعیت جهانی نیز مثال‌هایی از رویکرد عام‌گرایانه دارد. پارادایم پایان تاریخ فرانسیس فوکو یاما^۳ نسخه دیگری از روشنگری کلاسیک تمدن جهانی را وارد بحث کرده است. در نسخه تقریباً مدرنیزه شده او، جهانشمولی، خود را در حرکت به سوی دموکراسی به عنوان نقطه پایان، نمایان می‌سازد که منشا و خاستگاه آن غرب و تمدن غربی است.

اما پست مدرن‌ها معتقدند که اروپا کوچک خواهد شد. مایک فدرستون^۴، جامعه‌شناس انگلیسی، معتقد است که جهانی شدن منجر به از هم پاشیدن هژمونی فرهنگی غرب می‌شود و زوال روایت‌های بزرگ^۵ آن را در پی دارد. اما آیا می‌توان نتیجه گرفت که بحث بحران سال‌های دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بر بحث‌های حاضر نیز تاثیر گذاشته است؟ پاسخ به آن نیازمند تامل و تحقیق بیشتر است.

1 - Samuel Huntington
 2 - The Clash of Civilizations
 3 - Francis Fukuyama
 4 - Mike Featherstone
 5 - Master Narratives

فصل هشتم: برداشت شرقی نسبت به غرب

جمشد بهنام

مفهوم شرق در کلام سهروردی، فیلسوف ایرانی قرن دوازدهم نه به معنای جغرافیایی و نه به معنای قومی آن بود. معنای آن نوعی دلالت متافیزیکی است که دنیای روحانی شرق را که خورشید از آنجا برمی‌آید، بازتاب می‌دهد. اما هنگامی که ما از شرق صحبت می‌کنیم معنای معمولی و معمول آن را مدنظر داریم. از نگاه اروپایی‌ها، کلمه «شرق» دلالت بر منطقه‌ای دارد که در شرق کرانه مدیترانه واقع است. درحقیقت از این دیدگاه، شرق مولود و برساخته غرب است زیرا غرب سوژه و شرق ابژه پنداشته می‌شود. از سوی دیگر از نگاه شرقی‌ها، غرب قاره‌ای ناشناخته و تخیلی بوده است. ده‌ها سال اروپا خود را مترادف پیشرفت، قدرت مبارزه علیه ظلم و ستم، جوینده آزادی و علم دانسته است. اما این برداشت نسبت به غرب به زودی تغییر یافت. سوال این است: آیا غرب یک موجودیت جغرافیایی، گروهی از کشورهای استعمارگراست یا برعکس ایده و مفهومی است که نوعی «مدرنیته»، قانون و آزادی را نشان می‌دهد؟

در این فصل موارد زیر را توضیح خواهیم داد: نخست گوناگونی برداشت‌ها و روابط پیچیده‌ای که بین شرق و غرب وجود داشته و دارد. دوم، فرایند نوسازی (انتقال مدرنیته غربی به سایر مناطق) که در دو موقعیت متمایز اتفاق افتاد: یکم، موقعیت استعماری که شامل اشغال سرزمین، حاکمیت خارجی، انتصابات استعماری و استثمار اقتصادی بود. دوم موقعیت وابستگی ملی که طی آن مدرنیته غربی توسط حکومت‌های محلی وارد کشور می‌شد. ایران و ترکیه نمونه‌هایی از این کشورها بودند.

گوناگونی برداشت‌ها

مدرن‌سازی به شیوه غربی ابتدا توسط دو کشور ایران و ترکیه در منطقه آغاز شد. گرایش به مدرن‌سازی دلایل گوناگونی داشت که دلایل امنیتی و نظامی در گام اول مهم‌ترین وجه این تمایل بود. درواقع ابتدا، مشاهده پیشرفت‌های فناورانه و مادی باعث به وجود آمدن این گرایش شد که نیاز به تغییر اجتماعی را در پی داشت. تمایل روشنفکران این دو کشور متفاوت بود به طوری که از مجذوبیت تا تنفر را در بر می‌گرفت.

در اواخر قرن نوزدهم، اصلاحات در امپراتوری عثمانی و ایران آغاز شد. این برنامه‌ها زمینه را برای جنبش‌های ملی‌گرا و مشروطه‌خواه آماده ساخت. امپراتوری عثمانی برنامه اصلاحات را پیش از ایران آغاز کرد. این دو کشور مستعمره نبودند اما به شدت تحت نفوذ و جاذبه غرب قرار داشتند. آنچه

رخ داد درواقع پیشرفت صرف بدون توجه به هویت فرهنگی بود. دغدغه اصلی ملی‌گرایان از دست رفتن هویت ایرانی در سایه اصلاحات غربی بود به طوری که برخی از غربی شدن تحت شرایط صیانت از فرهنگ ایرانی سخن می‌رانند.

جهانی شدن - نسخه دیگری از غربی شدن

مدرنیته یک تجربه تاریخی اروپایی است. وجه نظامی و امنیتی آن در قرن نوزدهم عملی شد اما وجه علمی و فناورانه آن اکنون در این شکل بروز می‌یابد. امروز جهان با جهانی شدن اقتصادی و فرهنگی روبه‌رو است که در کنار آن بحث پست مدرن خودنمایی می‌کند. اکنون دیگر آن مفهوم غربی- شرقی به معنای سنتی‌اش وجود ندارد بلکه کشورها و فرهنگ‌های متعددی در تلاش‌اند تا در یک اقتصاد جهانی مملو از تغییرات سریع و حرکت به سوی یک فرهنگ جهانی، دوام و بقا بیابند. به عبارت دیگر به جای کشورهای ملی، شرکت‌های فراملی هستند که نظام تولید را در اختیار گرفته‌اند. در این شرایط جهانی شدن نوعی وابستگی درونی به وجود می‌آورد که مفهوم مرزهای ملی و انحصار فرهنگی را به چالش می‌کشد.

پرسشی که پیش می‌آید این است که آیا فقط یک نوع مدرنیته وجود دارد یا ما با چندین نوع مدرنیته سر و کار داریم؟ در پاسخ به آن دو نظریه وجود دارد. نخست یک نوع مدرنیته با وجوه مختلف وجود دارد که هر یک متعلق به یک فرهنگ خاص است. دوم، هیچ مدرنیته مطلق و جهانشمولی وجود ندارد بلکه انواع مختلفی مدرنیته وجود دارد که از دوره‌ای به دوره دیگر و از جایی به جایی دیگر متفاوت است.

فصل نهم: تمدن اسلامی از مدینه تا آتن^۱

مهدی مظفری

آرنولد توینبی معتقد است که تمدن به سه طریق پدید می‌آید: (۱) جهش ناگهانی^۲ یک جامعه ماقبل تمدنی؛ (۲) انگیزش^۳ یک جامعه ماقبل تمدنی برای تحول به یک تمدن تحت تاثیر یک تمدن از پیش موجود؛ یا (۳) فروپاشی^۴ یک یا چند تمدن مربوط به نسل‌های قدیمی‌تر و تغییر شکل برخی از عناصر آنها به یک پیکربندی جدید.

طبق این طبقه‌بندی، اسلام اصالتاً تمدنی از مقوله دوم است. پیامبر اسلام حضرت محمد (ص) اعلام می‌کرد که وارث واقعی سنت توحیدی ابراهیم است. بر اساس این سنت، اسلام به عنوان یک دین، نسخه مدرن و تجدید شده یهودیت و مسیحیت است. اما هنگامی که محمد به یثرب رفت، حکومتش را برقرار ساخت و نام یثرب را به مدینه تغییر داد. انتخاب نام مدینه / شهر که واژه تمدن / شهری بودن از آن مشتق می‌شود، به خوبی مقاصد واقعی پیامبر جدید را نشان می‌دهد. چند قومی بودن پیروان او که از اعراب، ایرانی‌ها تا اتیوپی‌هایی را شامل می‌شد از دیگر ویژگی‌های این پیامبر بود. هدف حضرت محمد (ص) رسیدن به یک دین جهانی از طریق یک پیام جهانی بود.

در دوران شکل‌گیری، نظام اسلامی به نوع حکومت شاهی تبدیل شد و خلفا یکی پس از دیگری زمام امور را در دست گرفتند. تمدن‌های بزرگ، امپراتوری می‌شوند. با روی کار آمدن بنی‌امیه نخستین امپراتوری اسلامی از سال ۶۶۱ تا ۷۵۰ میلادی شکل گرفت. آیا ظهور بنی‌امیه را می‌توان آغاز تمدن اسلامی در نظر گرفت؟ بدون شک در دوران بنی‌امیه قلمرو این دین به طرز چشمگیری گسترش یافت و نخستین پایه‌های تمدن اسلامی بنا نهاده شد زیرا یک نظام سیاسی متمرکز اسلامی در این زمان شکل گرفت. اما فرناند برودل^۵ می‌نویسد: تمدن اسلامی زمانی آغاز شد که مدارس اسلامی در سرتاسر سرزمین‌های اسلامی از اقیانوس اطلس تا پامیر تاسیس شدند و اسلام در این دوره به شکل دینی جهانی درآمد و به قول دیوید هلد^۶ نخستین دین جهانی جهانی شده^۷ شکل گرفت.

1 - Athena
2 - Spontaneous mutation
3 - Stimulation
4 - Disintegration
5 - Fernand Braudel
6 - David Held
7 - Globalized world religion

تردیدی نیست که اسلام طی چندین قرن به تمدنی بزرگ و جهانی تبدیل شد. اما در قرن دوازدهم رو به افول نهاد و اثرگذاری خود را به تدریج از دست داد. برآستی علت این افول چه بود؟ پاسخ‌های متعددی به این پرسش داده شده است که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از: ۱) به دلایل فلسفی - عقلی: جزم اندیشی قدرتمندان و برخی نظام‌های فلسفی آن. ۲) به دلایل ژئواستراتژیکی: از دست دادن کنترل دریاها (مدیترانه) در قرن دوازدهم. ۳) به دلایل علمی فناوریانه: انقلاب گالیله و کوپرنیک دیدگاه انسان را نسبت به جهان و خودش تغییر داد. این انقلاب ذهنیت مردم را تغییر داد و منجر به رنسانس در اروپا شد. تمدن اسلامی از این تغییر دور و ناآگاه ماند و به مسیر سنتی خود ادامه می‌داد. ۴) به دلیل اتحاد جهان: انقلاب صنعتی در اروپا شیوه ارتباطی جدیدی برای مردم این قاره فراهم کرد که از طریق آن به سایر نقاط جهان دسترسی پیدا کردند. حمل و نقل اقیانوسی که در طی این دوران از دسترس تمدن‌های اسلامی به دور مانده بود، باعث وحدت سایر ملل با اروپا و تمدن اروپایی شد که اقتصاد هم به عنوان چاشنی آن وارد عمل شد. اکنون سوال این است که آیا تمدن اسلامی احیا می‌شود؟

سه جریان عمده

جریان نخست احیای تمدن اسلامی را از طریق تقلید و بازتولید همان شیوه تمدنی در عصر محمد و خلفای چهارگانه یا به عبارتی احیای تمدن مدینه می‌دانند. جریان دوم جماعتی‌ها هستند که تقلید را ناکارآمد می‌دانند و به آشتی دادن جنبه‌هایی از اسلام با جوهی از مدرنیته معتقدند. این گروه را می‌توان نیمه سنتی و نیمه مدرنیست یا نیمه دموکرات و نیمه تکنوکرات نامید. الگوی این گروه نیز مدرنیته است اما نه به شکل قدیمی آن، بلکه به شکلی جدید و متناسب با اقتضات امروز. جریان سوم کل‌گرایان هستند که معتقدند باید تحت نظام حاکم جهانی با سایر فرهنگ‌ها به تعامل پرداخت و خود را تقویت کرد. به عبارت بهتر باید به مرجع‌های جهانی^۱ توجه و مراجعه کرد. این گروه، تمدن غربی را تنها متعلق به غرب نمی‌دانند و آن را به عنوان اساسی برای یک تمدن جهانی تلقی می‌کنند که مسلمانان نیز باید خود را با بازیگران آن هماهنگ و همراه سازند و از چالش با آن بپرهیزند اما هویت فرهنگی و اسلامی خود را حفظ کنند.

اسلام و یونانی‌گرایی جدید

اسلام تمدن بزرگی به وجود آورد اما آن تمدن دیگر وجود ندارد. آنچه امروز از آن باقی مانده است کشورهای پراکنده مسلمان‌نشین هستند. بسیاری از مسلمانان در آرزو و رویای احیای اسلام به

سر می‌برند. جریان جدید مذهبی، واکنش به عام‌گرایی و خصوصاً جهانی‌شدن است. اما برخی از مسلمانان، جهانی‌شدن را نوعی یونانی‌گرایی جدید می‌دانند که مسلمانان نباید فرصت پیش‌آمده را از دست بدهند و آن را به فرصتی برای احیای الگوی مدینه تبدیل کنند.

فصل دهم: چه چیز تمدن چین «چینی» است؟ فرهنگ، نهادها و جهانی‌شدن

ژیائومینگ هوانگ

اگر کسی می‌خواهد بداند که تمدن چینی چیست و چرا باید دیگران آن را درک کنند و به آن احترام بگذارند و چرا احیای تمدن چینی راه حلی برای کنار آمدن با جهانی‌شدن است، بهتر است این مقاله را نخواند زیرا چیزی در این باره دستگیرش نمی‌شود. بحث اساسی این فصل روشن است: نخست، تمدن، نظامی از فعالیت همگون انسانی است که به مجموعه‌ای از قواعد، ابزارها و عادت‌ها در طول دوره زمانی خاصی محدود می‌شود. دوم، تمدن چینی، تحت سیطره سنت‌های کنفوسیوسی، رویکردی اخلاقی به مساله نظم انسانی است و در برخورد با چالش‌های شرایط مدرن ناکارآمد ظاهر می‌شود. سوم، برخلاف رویکرد اخلاقی تمدن چینی، تمدن مدرن، رویکردی نهادی به مساله نظم انسانی است و جهانی‌شدن در اساس، گسترش جهانی‌شدن مدرن است. این توسعه جهانی منجر به گسترش تمدن مدرن در کشورهای خاصی شده است.

هدف این فصل، مستند ساختن این مباحث است و برای انجام آن تمدن چینی را به عنوان نمونه‌ای از چالش با جهانی‌شدن انتخاب کرده است. فصل حاضر ابتدا نگاهی به مفاهیم شکل‌دهنده یک چارچوب برای تقویت بحث خواهد داشت. سپس توجه خود را به مفاهیم فرهنگ، نهادها و تعامل پویای آنها به عنوان عناصر تعیین‌کننده تمدن معطوف می‌کند. پس از آن، این چارچوب برای باز تفسیر تمدن چینی به کار خواهد رفت. این بازتعریف با هسته‌ای کنفوسیوسی، بر یافتن کنفوسیوس‌گرایی گسترده‌ای از راه‌حل‌های موجود برای حل مساله نظم انسانی تاکید می‌کند، با هسته‌ای که تمدن چینی بر آن تکامل یافته است. سومین بحث، مساله جهانی‌شدن است که این مساله بحث و بررسی می‌شود و معنای جهانی‌شدن برای تمدن‌ها به طور عام و برای تمدن چینی به طور خاص تشریح خواهد شد.

تمدن چیست؟: سرشت انسانی، نهادها و فرهنگ

سرشت انسانی ویژگی‌های خاصی است که انسان را از غیرانسان متمایز می‌کند. بحث سرشت انسانی مورد توجه بزرگان عرصه اندیشه بوده است که مجال پرداختن به آن نیست. به اعتقاد من علاقه

انسان به ارضای تمایلات زیست‌شناختی، روان‌شناختی و عقلانی، سرشت انسانی را تعیین می‌کند. این ارضا در پی به حداکثر رساندن و کمال خود است.

فرهنگ از نظر افراد گوناگون، چیزهای متفاوتی است. بر این اساس، فرهنگ آمیخته‌ای از رفتارهای عاداتی است. بدین معنا که افراد براساس قواعد و نظام حاکم در میان گروه خود به شرایط پیش آمده واکنش نشان می‌دهند.

نهادها برای تحقق و برآورده شدن خواست‌های انسان به شکل خانواده، قبیله، کارخانه، دولت-ملت و... پدید می‌آیند. در این فصل، بیشتر بر رابطه بین فرهنگ و نهادها تاکید می‌شود. این رابطه در تمدن چینی بصورت محور بحث مطرح است. تحولات چین در دهه‌های ۱۹۵۰، ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ باعث پدید آمدن نهادهای متعددی در این کشور شد که این نهادها به نوبه خود انواع گوناگونی از رفتارهای فرهنگی را در جامعه چین سبب شدند. ماهیت تغییرپذیر نهادها، نوآوری‌ها و بازسازی‌های آنها شرایط فرهنگی و اجتماعی را شکل دیگری می‌بخشد که می‌توان از آن به عنوان کارکرد خلاق نهادها یاد کرد. علاوه بر آن، نهادها کارکرد نگهدارنده نیز دارند. از این منظر، تمدن، کلیت تعامل پویای نهاد - فرهنگ است.

حال باید دید که تمدن چینی چیست؟ بسیاری بر این اعتقادند که تمدن چینی همان کنفوسیوس‌گرایی است. نباید نادیده گرفت که این ادعا درباره اساس تمدن چینی درست است اما تحقق انسان ایده‌آل کنفوسیوس در جامعه سنتی چین و حل مساله نظم انسانی تقریباً غیرممکن بود.

تمدن چینی در فرایند جهانی شدن

چالش جهانی شدن برای تمدن چینی سه وجهی است، نخست تمدن چینی یک تمدن محدود است بنابراین اصطحاکاک و آمیختگی بین این دو، بیش از سایر موارد است. دوم، تمدن چینی کنفوسیوس محور، رویکردی اخلاقی به مساله نظم انسانی است. یقیناً رویکرد اخلاقی «متمدن» تر از رویکرد قدرت ظالمانه است. اما تمدن اخلاق مدار چینی نمی‌تواند با چالش‌های دنیای مدرن کنار بیاید و اگر از اخلاق محوری فاصله بگیرد، زمینه برای ازهم پاشی تمدن چینی فراهم می‌شود.

اکنون این پرسش مطرح است که چه چیزی از تمدن چین، «چینی» است و جهانی شدن چه بر سر تمدن چینی آورده است؟ پاسخ به این پرسش در سه سطح امکان‌پذیر است. نخست، تمدن چین یک تمدن اخلاقی - کنفوسیوسی است که بر اصول اخلاقی تکیه دارد و از این جهت با معیارهای مبتنی بر قدرت ظالمانه و عقلانیت نهادی در تضاد است. دوم، رابطه تمدن چین با جوامعی که زمانی تحت تاثیر تمدن چینی بودند و اکنون از آن دور شده‌اند. چین نیز اکنون دیگر کنفوسیوس‌گرای خالص

نیست بلکه تغییرات اساسی را متحمل شده است. چین برای دستیابی به اشکال اثربخش تولید، توزیع و سازمان اجتماعی، بسیاری از اصول اخلاقی کنفوسیوسی را زیر پا نهاده است. سوم، برخورد تمدن چینی با توسعه جهانی تمدن مدرن، اصطحکاک و آمیزش توامان را سبب شده است. اما جدیدترین شکل احیای تمدن چینی، به عناصر موثر در تمدن مدرن نزدیک‌تر شده است و امکان آمیزش تمدن چینی با تمدن مدرن را به عنوان روند و جریانی غالب، بیشتر کرده است.

فصل یازدهم: جهانی‌شدن و تمدن هندی، پیوندهای سوال انگیز

نیلز بریمنس

در این فصل، من مفهوم تمدن هند را از دو چشم انداز مرتبط تاریخی بررسی می‌کنم. نخست، می‌کوشم ارزیابی کنم که این مفهوم به عنوان ابزاری تحلیلی برای تاریخدانان امروزی که در پی ایجاد معنای نظم در تاریخ چندوجهی شبه قاره هند هستند، تا چه اندازه مفید است. دوم، تحلیل خواهم کرد که مفهوم تمدن هندی چگونه در طی دو قرن گذشته به وسیله نویسندگان بزرگ بر ساخته شده است؛ اینکه غربی‌ها چگونه تلاش کرده اند با این جامعه ناشناخته کنار بیایند و هندی‌ها چگونه هویت خود را در دنیای مدرن تشکیل داده اند. در نهایت، دو تحلیل جدید از ناسیونالیسم هندو ارائه و از آنها برای فهم رابطه بین ناسیونالیسم هندو و مفهوم تمدن هندی متمایز استفاده خواهم کرد. پیش از ورود به بحث اصلی، به طور مختصر به جنبه‌های کلی تمدن می‌پردازیم که بخش اول مقاله را شکل می‌دهد (به دلیل تکرار بحث و توضیح تمدن از آوردن این بخش در خلاصه کتاب خودداری شده است).

در جست و جوی تمدن هندی

اگر معیارهای عینی هانتینگتون را درباره اجزای تمدن در نظر بگیریم - زبان، تاریخ، دین، آداب و رسوم و نهادها - به خوبی می‌توان فهمید که تمدن هندی را نمی‌توان به عنوان یک وجود زبان شناختی، دینی، تاریخی و ... یکدست در نظر گرفت. این رنگارنگی در ساختار سیاسی کشور هم دیده می‌شود. اگر از وجه دینی وارد شویم باز راه به جایی نمی‌بریم مگر اینکه با دین هندویی که برهمایی‌ها به آن اعتقاد دارند، کنار بیاییم. آنان چون مسیحیان و مسلمانان برای خود کتابی مقدس به زبان سانسکریت دارند. مجموعه آداب و رسوم مشترک و نهادهای اجتماعی آنها، ما را مستقیماً به مسأله کاست می‌کشاند. کاست یک جایگاه محوری در مفهوم سازی هند اشغال کرده است. کاست ویژگی منحصر به فرد جامعه هند است که دلالت بر کلیت و یگانگی دارد و می‌توان آن را جوهر تمدن هندی

تلقی کرد. اما کاست یک معیار ثابت نیست و در طول تاریخ همواره با تغییر همراه بوده است. هر چند این مفهوم تلویحاً به تغییرناپذیری و ویژگی مذهبی داشتن اشاره دارد.

برساخت تمدن هندی

تمدن هندی کلیشه ای نیست اما تلاش بسیار زیادی برای کلیشه ای کردن آن به عمل آمده است. مفهوم تمدن هندی در اواخر قرن نوزدهم اهمیت و معنای جدیدی یافت. در این زمان بود که نویسندگان ناسیونالیست بر آن شدند که هویت هندی را در دنیای مدرن به وجود آورند. این نویسندگان بر گاندی که معتقد به روحانی بودن هند بود، تأثیر گذاشتند. گاندی صریحاً به مفهوم تمدن هندی اعتقاد داشت و به شدت مخالف تمدن غرب بود. او تمدن غرب را معادل تمدن مدرن یا خود تمدن می دانست. گاندی تمدن غرب را صرفاً یک نام می دانست که فاقد اخلاق و دین است. به عقیده او این تمدن به گونه ای است که فرد را در انتظار نگه می دارد و سرانجام او را نابود می سازد. نقطه قوت تمدن هندی تغییرناپذیری آن بود. به اعتقاد گاندی همه تمدن ها با آزمون هایی مواجه می شوند و تنها تمدن جاودانه و همیشگی از آن سربلند بیرون می آید. تمدن هندی گاندی، هند سنتی بود که از جوامع روستایی تشکیل شده و تحت حاکمیت کاست ها بود.

کتاب "کشف هند" جواهر لعل نهرو^۱ در حقیقت کشف هویت برای هندوستان مدرن بود. نهرو نوشت: حاکمیت بریتانیا چیزی نیست جز یک میان پرده ناخوشایند در تاریخ بلند و مستدام هند، زیرا هند دوباره خود را بازمی یابد. از نظر نهرو هند جسمی زنانه است که روحش را گم کرده است اما آن را خواهد یافت. پروژه و نظرات او بازگشت و احیای هند را در پی داشت. نهرو از مفهوم تمدن به تمام معنا استفاده می کرد. او تمدن هند را در گذشته دور می جست و کلید فهم آن "هند باستان" بود و تمدن ها را دارای سه مرحله ظهور، اوج و افول می دانست.

ناسیونالیسم هندو و تمدن هندی

تداوم تمدن هند باستانی و متمایز، محور اصلی ایدئولوژی ناسیونالیستی هندوهای مدرن است. در این بخش پایانی باید دو برداشت ناسیونالیسم هندی را ارائه دهیم. برخی معتقدند که در هند دونوع ناسیونالیسم وجود دارد که در پی ماهیت گرایی هستند: هندوها و مسلمانان. هویت های دینی را باید به عنوان هویت های در حال تغییر همیشگی دانست. در دوران استعمار دو مفهوم "کاست" و

1 - The Discovery of India

2 - Jawaharlal Nehru

"جماعت" در مقابل هم قرار گرفتند و بریتانیا جانب مورد دوم را داشت و آن را به "روایت بزرگ" جماعت‌ها تبدیل کرد. هندوها به سنت‌های هندی بسیار پایبندند و بسیاری از آنان نوسازی را خطری برای تمدن و مردم هند تلقی می‌کنند. هندوها شدیداً ناسیونالیست هستند و همین روحیه ملی‌گرایانه برای جامعه و تمدن همیشه آرام و صلح‌طلب هندی‌چالش‌های جدی به وجود آورده است. آنان همواره تمدن به شیوه غربی را "دیگری" می‌پندارند. اما نباید فراموش کرد که هندوی امروزی با هندوی سنتی تفاوت‌هایی دارد. بدون شک در دنیایی که جهانی‌شدن به واقعیتی از آن تبدیل شده است، مفهوم تمدن هندی در تحولات سیاسی و جامعه‌اخیر هند نقش مهمی ایفا می‌کند و باید به آن توجه کرد. گرچه ایده تمدن هندی یکپارچه، در فرایند شکل‌گیری هویت در دو‌یست‌سال گذشته نقش بسزایی داشته است اما جهانی‌شدن شدت این گرایش و طرز تلقی را به شدت تشدید کرده است.

هویت‌های دولتی و همگن‌سازی مردم

تألیف: هذر رائه

تلخیص و ترجمه: هادی خوشنویس

این اثر تلخیص و ترجمه کتاب زیر است:

•Heather Rae. State Identities & the Homogenisation of Peoples

•Cambridge: Cambridge University Press, 2002

•ISBN: 052179708x, 351p

مقدمه

کتاب هویت‌های دولتی و همگن‌سازی مردم^۱، که نسخه تکمیل شده پایان‌نامه دکترای نویسنده، هیش رانه^۲، است^۳، اولین بار در دسامبر ۲۰۰۲ از سوی انتشارات کمبریج در ۳۷۲ صفحه منتشر شد. این کتاب از هفت بخش اصلی برخوردار است. عنوان این بخش‌ها شامل موارد زیر است:

بخش اول- شکل‌گیری دولت و همگن‌سازی آسیب‌شناختی،

بخش دوم- "دیگران" در اروپای مسیحی: دولت‌سازی در سال‌های آغاز مدرنیته در اسپانیا،

بخش سوم- دولت‌سازی در سال‌های اولیه فرانسه مدرن: لویی شانزدهم و فرانسوی‌های پروتستان،

بخش چهارم- همگن‌سازی آسیب‌شناختی و دولت‌سازی در ترکیه: کشتار جمعی ارمنی‌ها در

سال‌های ۱۹۱۶-۱۹۱۵،

بخش پنجم- "پاکسازی قومی" و تجزیه یوگسلاوی،

بخش ششم- تکامل هنجارهای بین‌الملل،

بخش هفتم- در آستانه: جمهوری چک و مقدونیه،

یافتن چرایی همراهی دیرپای کوچ اجباری، پاکسازی قومی و کشتار جمعی با سیستم دولت مدرن و اینکه چگونه انسان‌ها بدرفتاری‌های سیستماتیک دیگر انسان‌ها را به گونه‌ای تقریباً اخلاقی توجیه شده، می‌پذیرند، هدف اصلی این مجموعه است. هیش رانه با بررسی مثال‌هایی، تلاش می‌کند رابطه بین دولت، ایده حاکمیت، هویت جمعی و نحوه همکاری این موارد با یکدیگر بررسی شود. نویسنده این کتاب با رویکردی آسیب‌شناسانه تلاش می‌کند که ضمن مرور فرآیند دولت-ملت‌سازی، نشان دهد که چگونه این رویه‌های خشن منجر به ظهور پیش از موعد عصر ملی‌گرایی شد. برای تحقق این هدف، نویسنده بر دو مقطع قبل از ملی‌گرایی و عصر ملی‌گرایی تمرکز می‌کند. به عنوان مطالعه موردی هم، به اخراج یهودی‌ها از اسپانیا در قرن ۱۵ و شکنجه پروتستان‌های فرانسه^۴ در زمان لویی شانزدهم (قرن ۱۷)، که منجر به کوچ اجباری دویست هزار پروتستان از فرانسه شد، به عنوان نمونه‌هایی که در عصر پیش از ملی‌گرایی واقع شدند، اشاره می‌کند. همچنین برای بررسی همین روند در قرن ۲۰، به

1. State Identities and Homogenisation of Peoples

2. Heather Rae

۳. این اطلاعات از بولتن فصلی دانشگاه ملی استرالیا (ژانویه ۲۰۰۷) گرفته شده است.

۴) <http://rspas.anu.edu.au/qb/articleFile.php?searchterm=4-1-2>

4. Huguenots

عنوان عصر ملی‌گرایی، به قتل عام ارمنی‌ها در سال‌های ۱۹۱۵-۱۹۱۶ که منجر به کشته شدن یک میلیون ارمنی شد و نیز پاکسازی قومی در یوگسلاوی سابق می‌پردازد. خانم رانه، در این کتاب ادعا می‌کند که این خشونت‌ها باعث ارتقا هنجارهایی در جهت مشروط و مقید کردن حاکمیت دولت‌ها شده است. وی تلاش می‌کند با بهره‌گیری از دو تجربه در جمهوری چک و مقدونیه به عنوان دو مورد "در آستانه"^۱، برای پیدا کردن عواملی که ممکن است مانع روندهای همگن سازی به عنوان یک روش دولت‌سازی شوند، به نتایج خود در این کتاب دست یابد.

یکی از مفاهیم اصلی که نویسنده با تمرکز بر آن تلاش می‌کند پاسخ سئوالات خود را پیدا کند، مفهوم همگن‌سازی آسیب‌شناسانه^۲ است. وی این مفهوم را برای اشاره به سیستمی به کار می‌برد که تبعیض، خشونت، شبیه‌سازی^۳ هویت‌ها، تبعید و کشتار جمعی را به نام خلق یک هویت ملی یکپارچه در طی فرایند دولت‌سازی، قانونی می‌کند. لذا توجه نویسنده معطوف به فرآیندهای پذیرش یا برخورداری^۴ اجتماعی و محرومیت^۵ در سیستم دولت مدرن است و اینکه چگونه حدود دولت نه تنها در قلمرو فیزیکی بلکه در مرزهای اخلاق هم نفوذ کرده است. به عنوان مثال اینکه در کنار پذیرش اجتماعی برخی گروه‌ها، دولت‌ها با دستمایه قرار دادن اخلاق و طرد اخلاقی، بهانه‌هایی برای اعمالی مانند کشتار را فراهم می‌کنند.

به نقل از نویسنده، پدیده دیگری که علت و انگیزه نگارش این کتاب بوده است، تجربیات پدر نویسنده به عنوان یک سرباز در سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۵۰ در جنگ جهانی دوم و در کشورهای مختلف مانند فلسطین، کره و مالایا است؛ اینکه ماهیت و پیامدهای خشونت سازمان یافته چیست و چه پیامدهایی دارد.

تاریخ روابط بین‌الملل، شاهد موارد بی‌شماری از توسل به زور دولت‌ها بر ضد شهروندان خود می‌باشد به طوریکه قرن بیستم هم از این قاعده مستثنی نیست. در حقیقت، در قرن بیستم بود که دولت‌ها ظرفیت‌های بروکراتیک و نظامی خود را به گونه‌ای بی سابقه افزایش دادند و هزینه‌های آنها برای شهروندان به شدت افزایش یافت.

-
1. Threshold Cases
 2. Pathological Homogenisation
 3. Assimilation
 4. Inclusion
 5. Exclusion

در واقع، آنچه که در این قرن رخ داد، برخلاف دستاوردهای علمی بود که مدعی بودند دولت‌ها در محیط آشوب‌زده بین‌المللی می‌توانند برای شهروندان خود، امنیت به ارمغان آورند. هرچند بعد از جنگ جهانی دوم، جامعه جهانی هنجارهایی مشخص را برای قاعده‌مند کردن رفتار دولت‌ها در مقابل شهروندان لحاظ کرد، اما تنها در دهه آخر همین قرن ما شاهد وحشیگری‌هایی در رواندا و یوگسلاوی سابق بودیم که محرومیت و نابودی برخی گروه‌ها را هدف خود قرار داده بودند.

در چنین شرایطی، سئوالاتی مطرح می‌شوند مانند اینکه چرا چنین اعمالی خصوصیت دیرپای تاریخ بین‌الملل شده‌اند؟ چرا نخبگان از منابع دولتی برای آزار و اذیت بخش‌های بزرگی از جامعه که نهایتاً به زیان خود دولت بوده است، استفاده کرده‌اند؟ و اینکه چرا جامعه بین‌الملل علی‌رغم خلق هنجارهایی که بوضوح چنین رفتارهایی را منع می‌کند و نیز برخلاف اثرات مخرب چنین اقداماتی بر جریان‌های مهاجرتی و نیز منازعات منطقه‌ای، نتوانسته است این اقدامات را ریشه‌کن کند؟

در سال‌های اخیر، این جریان‌های جدید پاکسازی قومی^۱ و قتل عام، منجر به تجدید نظر در مطالعات دانشگاهی شده است و البته اغلب آنها بر نقش ملی‌گرایی کور در خلق این منازعات تاکید دارند. اما به نظر می‌رسد که این ادله غیرقابل قبول باشند چراکه همانندسازی اجباری، تبعیدها و قتل عام‌ها در مقطعی از تاریخ نظام بین‌الملل واقع شده‌اند که عصر ملی‌گرایی تازه در حال شکل گرفتن بود. سیل مهاجرت‌ها در اروپای غربی از قرن ۱۵ تا ۱۷، به عنوان پیامدی از طلوع دولت‌سازی و سیاست‌های سرکوبگرانه آنها، که در این مقطع رخ داد، نمونه‌ای از مثال‌های نقض علیه ادله‌های عام دانشگاهیان است.

این موج‌های مهاجرتی زمانی فروکش کردند که فاز اول دولت‌سازی پشت سر گذاشته شده بود و آنانی که از سوی دولت‌سازان نامطلوب پنداشته شدند، شبیه هویت‌های غالب شده و یا اینکه به اجبار تبعید شده بودند.

تئوری‌های رایج و حاضر متمرکز بر تشکیل دولت هم اغلب تلاش می‌کنند در حالی این اتفاقات را توضیح دهند که از نقش حیاتی بوجود آمدن منافع جمعی و هویت‌های جمعی در فرآیند شکل‌گیری دولت غفلت می‌کنند. به عنوان مثال، رویکرد ماتریالیستی، توسعه دولت‌ها و نیز سیستم دولت‌ها را تابع اقتصادی جهانی می‌داند که همانندسازی انسان‌ها را به عنوان کارویژه‌ای ضروری می‌پندارد که برخاسته از منافع اقتصادی است. نهادگراها^۲ نیز به انگیزه‌های اقتصادی توجه خاص

1. Ethnic Cleansing

2. Institutional

دارند، اما از موضع فردگرایی روش‌شناسانه^۱ وجه مشترک این دو رویکرد، غفلت و عدم مذاقه آنها در خلق منافع و هویتی است که اغلب، این روندها را جزء الزامی متمرکز کردن دولت‌ها و برقرای آرامش می‌دانند.

لذا بخش اصلی این کتاب در پی پرکردن این خلا است؛ بخشی که تلاش می‌کند نشان دهد شکل‌گیری دولت‌ها دارای یک بعد فرهنگی بسیار مهم است، بعدی که در رویکرد سایر نظریه‌پردازان، که اگر به فرهنگ اشاره کنند، تنها ابزاری است در جهت منافع اقتصادی، مغفول مانده است. در منظر این تئوریسین‌ها، برای حکمرانی باید نظم سیاسی ایجاد کرد و برای تحقق نظم سیاسی دو کار باید انجام شود. اول، ساخت یک جامعه یکپارچه و یک شکل از نظر سیاسی، یعنی هویتی مجرد و پیوسته و دوم، قالب نمودن اشراف مسلط یا حکومت ملی به عنوان تجسم سیاسی یا نماینده جامعه یکپارچه مزبور.

در واقع دولت‌سازان ناچار بودند، برای تحقق اهداف خود از منابع فرهنگی استفاده کنند تا هویت جمعی یکپارچه‌ای را خلق کنند و برای خلق این هویت یکپارچه باید حدود حاکمیت را همان حدود اخلاقی معرفی کنند. به عنوان مثال، دولت‌سازان اولیه از جهان‌بینی دینی رایج برای ایجاد تمایز بین خودی و غیرخودی استفاده می‌کردند. هرچند بعدها این استفاده ابزاری از عقاید دینی که دیگر هیچ خریداری نداشت، منجر به خلق جامعه‌ای سکولار شد.

با این مقدمات نظری، نویسنده در فصول مختلف این کتاب به بررسی رابطه بین دولت‌سازی و راهبردهای به کار گرفته شده از سوی نخبگان برای همگن‌سازی آسیب‌شناسانه جهت ساخت یک جامعه سیاسی دارای حد و مرز مشخص، می‌پردازد؛ جامعه سیاسی خاص‌گرایی که غیرخودی‌ها باید از آن اخراج شوند. در ضمن تلاش می‌شود میزان تاثیر شدید چنین فرآیندهایی در توسعه سیستم بین‌المللی دولتها مورد بحث قرار گیرد.

خلق مفهومی به عنوان غیرخودی، به عنوان یک طبقه اجتماعی متمایز، بخشی مهم از فرآیندهای مذکور است، بنابراین، بررسی نحوه خلق این مفهوم در زمان‌ها و مکان‌های مختلف برای این مطالعه دارای اهمیت ویژه است. در واقع، فرآیند خلق غیرخودی، یک فرآیند سیاسی است که در آن، متفاوت به دیگری ترجمه می‌شود. بسیاری از دولت‌ها برای خلق یکپارچگی از این ترفند استفاده کرده‌اند. به

این صورت که گروه هدف، بطور نمادین تخریب یا تبعید می‌شود. البته در اغلب موارد، چنین اقداماتی نتایج خونباری در پی داشته است.

باید گفت که برای دولت مدرن به عنوان موجودیتی مستقل و مطلق، وجوه گوناگونی وجود دارد. در این کتاب دو برداشت از این مفهوم صورت می‌گیرد. اولین برداشت، دولت^۱ را به عنوان حکومت^۲ در نظر می‌گیرد، حکومت به عنوان مجموعه‌ای از افراد صاحب منصب که دارای اقتدار تصمیم‌گیری در حوزه سیاست هستند، تعبیر می‌شود.

دوم، برداشتی است که به نظمی هنجاری اشاره دارد که نخبگان در ساخت آن نقشی مهم و البته خاص‌گرایانه یا محروم‌کننده^۳ برعهده دارند. اصطلاح دولت‌سازی نیز به اعمالی گفته می‌شود که نخبگان -خواه به صورت خودآگاه خواه به صورت ناخودآگاه- به کار می‌گیرند تا قدرت را در محدوده قلمروی مشخصی مستحکم و در ضمن متمرکز^۴ کنند. نویسنده در این کتاب با تکیه بر این مفاهیم و با بهره‌گیری از مثال‌های تاریخی مانند دولت‌سازی در اسپانیای مدرن یا مثال‌های اخیر یوگسلاوی سعی می‌کند نشان دهد که فرآیند دولت‌سازی همواره با مفهوم همگن‌سازی آسیب‌شناسانه همراه و عجین است. همگن‌سازی آسیب‌شناسانه که شامل روش‌هایی است که سازندگان دولت برای معرفی کردن آن به عنوان یک ساخت و نظم هنجاری و نیز برای پرورش حس وحدت از طریق هدف قرار دادن گروه‌های خاصی به عنوان "دیگران"^۵ و "غیرخودی"^۶ به کار می‌گیرند. اگرچه چنین رفتارهایی در مراحل اولیه دولت‌سازی وجود نداشت، اما در همان سال‌های اولیه ایجاد سیستم بین‌الملل، اعتراض علیه این سیاست‌های مخرب بلند شد.

همگن‌سازی آسیب‌شناسانه به عنوان مجموعه‌ای از راهبردها که حاکی از قانونی بودن تلاش‌ها برای یکپارچه‌سازی است، می‌تواند شامل راهبردهایی قانونی برای محروم کردن گروه‌های اقلیت از حقوق شهروندی تا استراتژی‌هایی برای استحاله و همانندسازی اجباری، تبعید، یا حتی نسل‌کشی باشد تا نهایتاً هویتی واحد و خالص شکل بگیرد. هویتی که بکپارچگی آن متضمن سلطه آسان گروهی خاص است.

-
1. State
 2. Government
 3. Exclusive
 4. Centralise
 5. Others
 6. Outsiders

برای اعمال فرآیندهای استحاله^۱ و شبیه‌سازی، روش‌های گوناگونی وجود دارد. به عنوان مثال استحاله دینی یکی از این ابزارهاست که به واسطه آن و البته با توسل به زور یک گروه اقلیت در هویت دینی اکثریت حل می‌شود. البته در بسیاری موارد چنین فشارهایی منجر به مهاجرت گروه هدف می‌شود. نمونه تاریخی چنین موردی، در قرن ۱۷ در فرانسه علیه پروتستان‌ها رخ داد. البته در بسیاری از موارد، این یکدست‌سازی به صورت انتخابی به نتیجه می‌رسد، چراکه به گروه ناهمگن گفته می‌شود: یا بپذیرید یا ترک کنید. چنین شرایطی در قرن ۱۶، پیش روی یهودیان اسپانیا قرار گرفت. البته یکی از گزینه‌ها می‌تواند قتل عام باشد؛ گزینه‌ای بدون جایگزین. چنین وقایعی می‌تواند منجر به تبادل جمعیتی^۲ مانند آنچه که بین یونان و ترکیه یا هند و پاکستان در اوایل قرن بیستم اتفاق افتاد شود.

با گذشت زمان و افزایش ظرفیت بروکراتیک و تکنولوژیک دولت‌ها، توسل به کشتار جمعی و قتل عام به عنوان ابزاری برای یکدست کردن به کار گرفته شد. در چنین شرایطی، صحبت، فراتر از تبعید و کوچاندن است، بلکه صحبت از ریشه‌کن کردن یک گروه از طریق تعلقات هویتی، قومی و رادیکال است. نمونه‌ای از اعمال چنین رفتارهایی از سوی دولت‌سازان را می‌توان در تجربه سال‌های ۱۶-۱۹۱۵ ارمنی‌ها و اسلام آوردن آنها برای جلوگیری از کشته شدن، هولوکاست و نیز آنچه که منجر به تجزیه یوگسلاوی شد، اشاره کرد. مواردی که اشاره شد، جملگی نمونه‌های بارزی هستند که در بخش‌های مختلف این کتاب بطور کامل مورد بررسی قرار می‌گیرند.

برای بررسی این نمونه‌ها، روشی که این کتاب از آن بهره می‌گیرد، روشی تفسیری و تطبیقی یا مقایسه‌ای است. در واقع با تفسیر برخی منابع تاریخی تلاش می‌شود نحوه ساخت دسته‌بندی‌های داخلی و خارجی از طریق تعامل عوامل و ساختارهای فرهنگی که این دسته‌بندی‌ها از طریق آنها عمل می‌کنند، بررسی شوند. همچنین به فرآیندهایی که از طریق آنها از تفاوت به غیریت تعبیر می‌شود و نیز به چگونگی مشروع شدن رفتارهای سیاسی مبتنی بر تغییر اجباری کیش، اخراج یا قتل عام، توجه می‌شود. مهم‌تر اینکه بر نقشی که این فرآیندها بر عهده دارند تا قلمرو دولت بر قلمروی اخلاقی منطبق شود، تمرکز می‌شود.

-
1. Conversion
 2. Population Exchange

در واقع، درحالی‌که بسیاری از دانشگاهیان تلاش می‌کنند تا نحوه "نوشته شدن" دولت مستقل را از سوی نظریه‌پردازان و دیپلمات‌ها، بررسی کنند، نویسنده با بهره‌گیری از سوابق تاریخی، چگونگی شکل‌گیری حاکمیت را از خلال اعمال محرومیت‌ساز^۱ برای خلق مردمی همگن نشان دهد. بنابراین، این مطالعه با بهره‌گیری از مقایسه‌ای در سطح کلان تاریخی، به جنبه‌ای از تشکیل دولت که غالباً مغفول مانده است، توجه دارد. همچنین با بررسی مواردی به مطالعه تداوم بکارگیری راهبردهای کارآمد در همگن‌سازی آسیب‌شناسانه، در دوران پیشاملی و نیز در دوران ملی می‌پردازد. بعلاوه، مقایسه‌هایی بین اقدامات انجام شده بر ضد اقلیت‌ها در دوران قبل و مقارن با دولت‌سازی صورت می‌گیرد.

به علت ماهیت سیستماتیک و نظام‌مند سیاست‌های دولت‌سازان و هدف آنان برای ایجاد یک هویت گروهی یکنواخت به عنوان تنها هویت قابل پذیرش سیستم سیاسی، اقدامات صورت‌گرفته از سوی آنان مانند نسل‌کشی یا اخراج، متفاوت از خشونت‌های مردمی ماقبل آن بوده است. لازم به ذکر است که تاریخ مذاقه بر ساخت هویت‌ها و منافع، عمری طولانی در مطالعات روابط بین‌الملل ندارد. با اینحال، اغلب این مطالعات هم، بطور قابل قبولی بر نحوه و مکانیزم‌های شکل‌گیری این هویت و منافع دقیق نمی‌شوند بلکه بر اثرات آنها تمرکز می‌کنند. بنابراین، بطور خلاصه، دغدغه این مطالعه بررسی ساخت دو گونه از هنجارهاست. اول، آن نرم‌هایی که اقدامات تبعیض‌آمیز و خشونت بی‌حد و حصر را به نام یکنواختی و هویت حاکمیت ممکن و مشروع می‌کند و دوم، هنجارهایی که توجیه اخلاقی و اقدامات سیاسی مبتنی بر همگن‌سازی آسیب‌شناسانه را نمی‌پذیرند و در مقابل بر این ادعا که دولت‌سازان بطور اخلاقی هم در مقابل شهروندان خود و هم در مقابل عرصه فراختر بین‌المللی بخاطر سیاست‌هایی که اتخاذ می‌کنند مسئول هستند، تاکید دارد.

بخش اول: شکل‌گیری دولت و همگن‌سازی آسیب‌شناختی

از آنجا که در مطالعات روابط بین‌الملل، نظریه‌پردازان با این توجیه که در حوزه ما نیست، توجه بسیار کمی به رابطه بین راهبردهای همگن‌سازی آسیب‌شناسانه و شکل‌گیری دولت کرده‌اند، نویسنده در این بخش بصورت غالباً نظری به این بحث می‌پردازد. سئوالاتی که نویسنده در این فصل در پی پاسخگویی به آنهاست، برخاسته از بررسی این رابطه، بین شکل‌گیری دولت، حاکمیت، صور متغیر مشروعیت سیاسی و تولید هویت‌های جمعی است.

نویسنده در این بخش، با بررسی نظریه‌ها نتیجه می‌گیرد در صورتی که برخی از نظریه‌ها به اهمیت عوامل فرهنگی اقرار کنند، بازهم آنها را کارویژه‌هایی برای اقتصاد جهانی سرمایه داری، مانند آنچه که به تحلیل والراشتاینی مشهور است، می‌دانند یا اینکه این اقدامات فرهنگی را مانند رویکرد چارلز تیلی، بخشی از فرآیندهای تمرکززایی اداری دولت‌ها قلمداد می‌کنند.

چنانکه مشخص است، هر دوی این نظریات مسلط و حاکم در حوزه مورد بررسی، از نقش اساسی منابع نمادین و فرهنگی در فرآیندهای دولت‌سازی غافل می‌مانند. در حالیکه، منابع فرهنگی، ذخایر اصلی منطقی جلوه دادن منافع راهبردی و سیاسی هستند. در حقیقت، در صورتی که مصمم باشیم تا درک عمیق‌تری از فرآیندهایی داشته باشیم که بر دولت‌سازی اثر می‌گذارند و البته دولت‌سازان از آن بهره می‌گیرند، باید به منابع فرهنگی توجه جدی‌تری داشته باشیم.

در واقع در فصل اول، نویسنده از تئوری‌های مسلط روابط بین‌الملل بحث می‌کند و مدعی است که این تئوری‌ها برای تبیین همگن‌سازی آسیب‌شناسانه به اندازه کافی توانا نیستند چراکه از فرآیندهای تشکیل دولت و خلق منافع و هویت‌ها غفلت می‌کنند. چنانکه پیشتر گفته شد این تئوری‌های متمرکز بر دولت‌سازی، از مذاقه در ابعاد فرهنگی دولت‌سازی و ساخت هویت‌ها و منافع نیز باز می‌مانند. لذا نویسنده با رویکردی انتقادی تلاش می‌کند، اهمیت و نقش حیاتی ساختارها و راهبردهای فرهنگی را در خلق هویت دولت محور جمعی، کشیدن مرز بین قلمرو دولت‌ها با یکدیگر و نیز ایجاد سیستم بین‌المللی دولت‌ها را متذکر شود.

لذا این بخش شامل مقدماتی است برای توجه بیشتر به نقش همگن‌سازی آسیب‌شناسانه در دولت‌سازی و نیز توسعه یافتن هنجارهای بین‌المللی مرتبط با دولت‌سازان و بنانهادن بنیان‌های لازم. فصل اول برای پرداختن دقیق به این موضوعات به سه قسمت تقسیم می‌شود. اولین قسمت با اشاره به رویکردهایی مانند نئورئالیسم، مارکسیسم و نظریات انتقادی مدرن و بحث پیرامون نظریات افرادی

مانند گیدنز، رابرت کاکس^۱، ریچار اشلی^۲ و الکساندر ونت، به نحوه مواجهه شدن نظریه‌های غالب روابط بین‌الملل به دولت اختصاص یافته است. در این قسمت، یک رویکرد جایگزین نیز تصویر می‌شود که از تئوری‌های انتقادی بهره می‌گیرد و بر نقش عوامل هنجاری و ایده‌آلیستی در ساخت هویت‌ها و منافع دول حاکم تاکید می‌کند.

در قسمت دوم، با تشریح تبیین‌های مادی‌گراها مانند رویکرد امانوئل والراشتاین، رویکرد نهادگرا و نیز تبیین‌های مبتنی بر قدرت^۳ مانند رویکرد نوربرت الیاس، چارلز تیلی، مایکل مان و آنتونی گیدنز، نویسنده به مذاقه در تئوری‌های تشکیل دولت می‌پردازد و بررسی می‌کند که چگونه این تئوری‌ها با همگن‌سازی آسیب‌شناسانه -البته اگر اصلاً چنین فرآیندی را در نظر داشته باشند- برخورد می‌کنند. در قسمت سوم بخش اول، با عنوان نقش فرهنگ در ساخت هویت گروهی یکپارچه، نویسنده به وجهی از حیات اجتماعی که در اغلب رویکردهای معطوف به شکل‌گیری دولت مغفول مانده، یعنی نقش فرهنگ و نحوه پیوند آن با ایجاد مشروعیت و تغییر شاخص‌های هویت جمعی، توجه می‌کند.

بخش دوم: "دیگران" در اروپای مسیحی: دولت‌سازی در سال‌های آغاز مدرنیته در اسپانیا

فصول دو تا پنج کتاب "هویت‌های دولتی و همگن‌سازی مردمان"، رابطه بین شکل‌گیری دولت، اقدامات فرهنگی و اقدامات معطوف به همگن‌سازی آسیب‌شناسانه را به تصویر می‌کشد. برای نشان دادن این رابطه، چهار مطالعه موردی در طول پنج قرن و در پهنای جغرافیایی اروپایی، یعنی زمانی که به عصر امپراطوری عثمانی مشهور است، صورت می‌گیرد. این پوشش جغرافیایی و تاریخی عظیم، امکان مقایسه رژیم‌های مختلف، شاخص‌های متفاوت پذیرش یا محروم‌سازی به کارگرفته شده آنان به عنوان دولت‌سازان و نیز تداوم یا عدم تداوم روندهای همگن‌سازی را در طول زمان و در عرصه مکان فراهم می‌کند. یکی از نکات مهمی که در این بخش‌ها روشن خواهد شد این است که چنین فرآیندهایی، تنها محصول ملی‌گرایی نیستند. بلکه آنها از تلاش‌های دولت‌سازان مدرن در فرآیند خلق دولتی یکپارچه نشأت گرفته‌اند؛ فرآیندهایی که سعی داشتند براساس شاخص‌های گوناگون هویت‌سازی که از قرن ۱۸ در سطح ملی مطرح بوده‌اند، کشوری همگن خلق کنند. در این بخش‌ها،

1. Robert Cox

2. Richard Ashley

3. Power-based Explanations

مواردی که به عنوان نمونه مورد بررسی قرار می‌گیرند، نشان می‌دهند که فرآیند همگن‌سازی نقش مهمی در شکل‌گیری دولت، البته قبل از آغاز عصر ملی‌گرایی، بازی می‌کند.

گفتنی است در اروپای غربی از اواخر قرن ۱۵ تا پایان قرن ۱۶، دین، شاخص اصلی محروم کردن یا پذیرش افراد و گروه‌ها بود. بنابراین، مطالعه موردی اول، متعلق به فاز اول دولت‌سازی در اروپای غربی است، یعنی زمانی که اقتدار جمهوری مسیحی^۱ و امپراطوری مقدس رم^۲ از هم پاشیده شد. در این مرحله از دولت‌سازی، شاخص اصلی هویت همگن چیزی جز هویت دینی نیست، هویتی که حاکمان، اقتدار آن‌را از منابع قبلی آن غصب کردند.

بطور کلی، در بخش دوم با عنوان "دیگران" در اروپای مسیحی، دولت‌سازی در سال‌های آغاز مدرنیته در اسپانیا، مد نظر است و نویسنده به الزام تغییر کیش یا خروج یهودیان، تعیین شده از سوی فردیناند و ایزابل به عنوان "شاهان کاتولیک" که در سال ۱۴۹۲ صادر شد، می‌پردازد و در واقع سعی می‌کند با ارایه تبیین‌هایی، نحوه به کاربرده شدن منابع فرهنگی برای عملی کردن چنین دستوراتی را از سوی فرمانروایان دورانی که دوران قبل از عصر ملی‌گرایی است، بررسی کند. اهمیت وقوع این پدیده در عصر پیش از عصر ملی‌گرایی، در این است که بسیاری از نظریه‌پردازان، سیاست‌های مختوم به همگن‌سازی را محصول دوران مدرن و شکل‌گیری دولت‌های ملی می‌دانند.

چنانکه گفته شد، این فصل به تبعید یهودیان در سال ۱۴۹۲ از اسپانیا و عرب‌های اسپانیا در سال ۱۶۰۹ می‌پردازد. اخراج یهودی‌ها از اسپانیا طی فرمانی در مارس ۱۴۹۲ توسط فردیناند و ایزابل^۳ صادر شد.

در تشریح این حوادث و فرمان‌های همگن‌ساز باید گفت که فرمان تبعید یهودیان به آنها چهارماه مهلت داده بود تا یا مسیحی شوند یا اسپانیا را ترک کنند. این اخراج به همراه پیروزی مجدد مسلمانان بر اسپانیا در یک سال اتفاق افتاد. این اتفاق در واقع وداع نهایی با سنت قرون وسطایی همزیستی سه دین توحیدی و گروه‌های فرهنگی بود. چنین تبعیدی که آلیستار زولبرگ^۴ آنرا "اقدام مدرن عجیب" می‌داند، به علت ماهیت سیستماتیک، متفاوت از سایر حوادثی بود که برای یهودیان، در جایی که قرار بود تبدیل به اسپانیا شود، اتفاق افتاده بود. حتی این اقدام، متفاوت از اخراج یهودی‌ها از انگلستان و

1. Republica Christiana

2. Holy Roman Empire

۳. شهرت شاه فردیناند (۱۵۱۶-۱۴۵۲) و همسرش ملکه ایزابل (۱۵۰۴-۱۴۵۱) که به عنوان شاهان کاتولیک شناخته شده بودند، به علت

حمایت آنها و پرداخت پول و کشتی به کریستف کلمب در سفری که به کشف آمریکا ختم شد، است. (مترجم)

4. Alistar Zolberg

فرانسه بود. چراکه جمعیتی که از اسپانیا اخراج شده بود، جمعیتی بود که متنوع و در عین حال متحد بود که پدرانشان در برخی نقاط این کشور قدمت حضوری هزار ساله داشتند. در واقع یهودیان اسپانیا به اندازه هر کس دیگری که در آن زمان در اسپانیا زندگی می‌کرد، اسپانیایی بودند.

بطور خلاصه اینکه این اخراج، در کنار پیروزی قریب‌الوقوع مسلمانان، به شاهان اسپانیا این اجازه را داد که بر وحدت دینی به عنوان مبنای نظم جدید پافشاری کنند.

در این بخش هیئر رانه، تمایز جالبی را بین خشونت مردمی در مقابل اقلیت‌های مذهبی، با برنامه‌های حساب شده دولتی که خلق هویت گروهی یکپارچه‌ای را هدف قرار داده بود، قایل می‌شود و نشان می‌دهد چگونه ذخایر فرهنگی تبدیل به ابزاری برای تولید مفهوم غیریت و متعاقباً منسجم کردن قلمرو و اقتدار در اسپانیای زمان فردیناند شد.

بطور خلاصه نویسنده، با اشاره به اینکه در اسپانیای پیشاملی، منابع فرهنگی به دستمایه‌ای، برای بدرفتاری با گروه‌های اقلیتی که می‌توانستند یکپارچگی و یکدستی حکومت را بر هم زنند، تبدیل شدند، به نحوه بکارگیری هویت دینی به عنوان یک ابزار سمبولیک و فرهنگی برای تعریف خودی و غیرخودی از سوی شاهان کاتولیک اسپانیا می‌پردازد. همچنین تلاش می‌شود نحوه اتصال و بطور دقیق‌تر در هم تنیده شدن حاکمیت و دین را تشریح کند.

بخش سوم: دولت‌سازی در سال‌های اولیه فرانسه مدرن: لویی شانزدهم و فرانسه‌های پروتستان

در فصل سوم، تحت عنوان "دولت‌سازی در سال‌های اولیه فرانسه مدرن: لویی شانزدهم و فرانسه‌های پروتستان"، هیئر رانه، به فرمان لویی شانزدهم در سال ۱۶۸۵ مبنی بر فسخ فرمان نانت^۱ و نتیجه آن، یعنی غیرقانونی اعلام شدن پروتستانیزم در فرانسه می‌پردازد. فرمان نانت که از سوی پدربزرگ لویی، هنری چهارم در سال ۱۵۹۸ صادر شده بود، بر همزیستی سیاسی و نظامی پروتستان‌های فرانسه و طبقه اشراف تاکید داشت و نقض آن از سوی لویی شانزدهم، منجر به خروج دویست هزار پروتستان از فرانسه شد.

1. Edict of Nantes

سئوالاتی که در این بخش نویسنده در پی پاسخگویی به آنهاست، شامل پرسش‌هایی است مانند اینکه چرا لویی شانزدهم، و مشاوران او در حالی چنین سیاستی را اتخاذ کردند که پروتستان‌ها هیچ تهدید نظامی یا سیاسی برای طبقه اشراف حاکم نبودند؟

چرا آنان سیاستی را دنبال کردند که مشکلاتی را برای آنها ایجاد کرد در حالیکه می‌توانستند آنرا بطور داخلی حل کنند و لطمه‌ای به پیمان و ستفالی که در سراسر اروپا پذیرفته شده بود، نزنند؟ چرا در زمانی که وقت جنگ‌های مذهبی گذشته بود، دولت فرانسه سعی کرد نوعی یکدستی مذهبی ایجاد کند؟

نویسنده در این بخش با بررسی این موضوع در کنار فرآیند تشکیل دولت در فرانسه و نیز تقابل بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، سعی می‌کند با مرور تاریخی جنگ‌های سه‌گانه مذهبی در فرانسه که منجر به قتل عام‌هایی نیز شد، نشان دهد چگونه فرمان نانت از سوی هنری چهارم صادر و از سوی نوه او یعنی لویی شانزدهم که در پی متحد کردن و در واقع همگن کردن فرانسه بود، باطل شد. بطور نظری، نویسنده تلاش می‌کند نقش همگن‌سازی آسیب‌شناسانه را در خلق هویت گروهی دولت در فرانسه قرن ۱۷ نشان دهد. شایان ذکر است که هرچند در این زمان، سکولاریزم در حال رونق گرفتن بود اما همچنان مذهب شاخصی بود که از طریق آن هویت‌سازی با قدرتی بالا انجام می‌شد.

چنانکه نویسنده در این بخش اشاره می‌کند فسخ فرمان نانت، در اواخر قرن ۱۷ فرانسه، هدف قدرتمندتر کردن شاخه کاتولیک مسیحیت و یک برنامه سیستماتیک با اهدافی معین جهت همگن کردن جمعیت این کشور را مد نظر داشت. وقتی که در قرن شانزدهم، فرانسوی‌های پروتستان ثبات دولت فرانسه را تهدید کردند، اشراف، قدرت کافی برای انجام حرکتی جدی را نداشتند. اما در زمان حکمرانی لویی شانزدهم، پروتستان‌ها هیچ تهدید سیاسی و نظامی علیه دولت فرانسه نبودند. اما همچنان موجودیت آنها به عنوان یک گروه یا هویت متمایز به عنوان تهدیدی برای یکپارچگی دولت و چالشی برای مشروعیت حاکمان محسوب می‌شد و لذا هدف سرکوب و نابودی قرار گرفتند. چنین برداشتی در فرانسه آن زمان، برداشتی عام و پذیرفته شده بود و لذا افکار عمومی در خدمت مشروعیت لویی شانزدهم، حداقل برای کوتاه مدت، قرار داشت. اگرچه بعدها این اقدام واکنش‌های متعددی را در اروپا برانگیخت و به تدریج برای دولت فرانسه مشکل ساز شد.

بخش چهارم: همگن‌سازی آسیب‌شناختی و دولت‌سازی در ترکیه: کشتار جمعی ارمنی‌ها در سال‌های ۱۹۱۵-۱۹۱۶

در فصول دوم و سوم، مثال‌هایی از همگن‌سازی آسیب‌شناسانه از طریق سیاست‌های اجباری تغییر دین یا اخراج بررسی شدند. در هر دو مورد یعنی اسپانیا و فرانسه، دولت‌سازان تلاش می‌کردند هویت جمعی گروه‌های اقلیت را هدف قرار دهند، اما باید در نظر داشت که در هیچ‌کدام از این موارد، هیچ‌گونه آسیب فیزیکی به غیرخودی‌ها وارد نمی‌شد. اما در فصول چهارم و پنجم، دو مطالعه موردی دیگر نیز توضیح داده می‌شوند، دو موردی که در آن، خشونت به حد اعلاّی توحش یعنی نسل‌کشی کشیده‌شد. در این فصل‌ها اهمیت اصل ملیت در قرن‌های ۱۹ و ۲۰ به عنوان بنیان مشروعیت سیاسی و هویت جمعی مبتنی دولت توضیح داده خواهد شد.

باید گفت در رادیکال‌ترین برداشت، اصل ملیت به عنوان اصلی تعبیر می‌شود که مفهوم بی‌چون و چرای هویت مبتنی بر حاکمیت را که مدعی است دولت حاکم باید از یک ملت خاص باشد و به آن ملت متعلق باشد، توجیه می‌کند. بنابراین، اصل ملیت یا اصل ملی بودن^۱ می‌تواند برنامه‌ای توانمند را برای سیاست‌های معطوف به همگن‌سازی آسیب‌شناسانه فراهم کند. برای بررسی این موضوع، فصل چهارم بر قتل عام ارمنی‌ها در سال‌های ۱۶-۱۹۱۵ و نیز نقشی که در ایجاد یک دولت خودکامه‌ی یکدست، در زمانی که امپراطوری عثمانی سقوط کرد، بازی نمود، تمرکز می‌کند.

هدف ترک‌های جوان^۲ و حزب آنان با عنوان حزب اتحاد و پیشرفت^۳، که در سال ۱۹۰۸ به قدرت رسیدند، این بود که امپراطوری را با انجام اصلاحاتی حفظ کنند اما نهایتاً ناچار شدند باقیمانده‌های امپراطوری را تبدیل به یک دولت ملی، مدرن و متمرکز کنند که بتواند در بین اروپائیان عرض اندام کند. در چنین شرایطی، رژیم ترک‌های جوان به‌طور سیستماتیک سیاستی را اجرا کردند که بر اساس آن، اخراج ارمنی‌ها از آنتالیا که هم‌اکنون از سوی ترک‌های جوان به عنوان قلب کشور ترکیه قلمداد می‌شد، عملی گردید. در زمانی که ترکیه درگیر انقلاب و جنگ بود، این اخراج در واقع تلاش برای تقویت مشروعیت آسیب‌دیده و شکننده حکومت ترکیه بود. لذا اینگونه شد که ارمنی‌های اخراج شده، در صحرا و در محدوده امپراطوری عثمانی اما خارج از مرزهای دولت ملی و مدرن ترکیه مردند،

1. National Principle
2. The Young Turks
3. Party of Union and Progress(CUP)

دولتی که در سال ۱۹۲۳ از سوی جامعه بین‌الملل به عنوان دولتی مستقل و خودمختار به رسمیت شناخته شد.

در واقع در این فصل نویسنده، با بررسی پیروزی ترک‌های جوان و حزب آنان با نام کمیته اتحاد و پیشرفت (کاپ) در سال ۱۹۰۸ و نیز خصومت شوونیستی آنها، نشان می‌دهد که چگونه اقدام‌های همگن‌ساز منجر به کشتار ارامنه به عنوان بزرگترین گروه اقلیت در معرض تعرض ترک‌ها شد. در واقع این فصل بر اخراج و قتل عام ارامنه که در جنگ جهانی اول، یعنی زمانی که سیستم بین‌الملل تا حد زیادی شکلی نظام‌مند به خود گرفته بود، رخ داد، تمرکز می‌کند.

این فصل با مروری مختصر بر کشورهایی که در روند شکل‌گیری دولت در آنها قتل‌عام صورت گرفته است، آغاز می‌شود و سپس در مورد شرح‌های مختلف از قتل‌عام که از سوی نظریه‌پردازان خبره در این حوزه مطرح شده است، بحث می‌شود. نویسنده تلاش می‌کند تا نشان دهد که قتل‌عام، هدفی جز تغییر شکل بنیادین بازمانده‌های امپراطوری و استحاله آن در دولت مدرن نداشت.

بطور خلاصه اینکه، در پایان قرن ۱۹، اصل ملی‌گرایی، در مشروعیت سیاسی که کل اروپا را در بر گرفته بود، شروع به اثرگذاری در قلب امپراطوری عثمانی یعنی ترکیه کرد. البته این عامل، تنها عامل تاثیرگذار نبود بلکه تجربه موفق اروپا در ایجاد دولت دارای قلمرو و قدرت حاکمیت نیز از فاکتورهای موثر آن بشمار می‌رود.

نویسنده با تحلیل و همچنین مقایسه سیاست‌های حاکم در زمان سلطان عبدالحمید دوم با سیاست‌های که از سوی ترکان جوان بعد از جنگ جهانی دوم، پی‌گیری می‌شد، به مفهومی به عنوان تداوم اشاره می‌کند. این مفهوم تلاش می‌کند نشان دهد که چگونه سیاست‌هایی مشابه اما تحت عناوینی متفاوت، در جهت خلق مردمی یکدست و همگن تلاش می‌کنند. چنانکه قتل‌عام، تنها بواسطه آن صفاتی که به ارمنی‌ها منسوب می‌شد و آنها را تبدیل به دیگری‌های بی‌بهره از هرگونه حق و حقوقی می‌کرد، می‌توانست واقع شود.

بخش پنجم: "پاکسازی قومی" و تجزیه یوگسلاوی

چنانکه از عنوان بخش پنجم، یعنی "پاکسازی قومی" و تجزیه یوگسلاوی" مشخص است، این فصل به حادثه‌ای در اواخر قرن بیستم، یعنی فرآیند تجزیه دولت و بازشکل‌گیری دولت در یوگسلاوی سابق می‌پردازد. تجربه‌ای که بواسطه آن بویژه در بوسنی و در بین سال‌های ۹۵-۱۹۹۲ و بعد در کوزوو در اواخر دهه ۹۰، جهان با مفاهیمی مانند پاکسازی قومی آشنا شد. در این فصل،

نویسنده تلاش‌هایی را که برای محو بخش قابل توجهی از جمعیت در نواحی خاصی از یوگسلاوی سابق و به نام اتحاد ملی انجام شد، بررسی می‌کند. لذا در این فصل، نمونه‌هایی از حذف فیزیکی و خشن گروه‌های موسوم به غیر، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در این فصل، مباحث حول روش‌های بکارگرفته شده برای همگن‌سازی آسیب‌شناسانه در اواخر قرن ۲۰ مطرح می‌شوند، یعنی ظهور دولت‌های جانشین یوگسلاوی سابق و پاکسازی قومی که از سوی نیروهای صرب و صرب‌های بوسنیایی در بوسنی-هرزگوین و سپس کوزوو اعمال گردید و نهایتاً منجر به مداخله ناتو در سال ۱۹۹۹ شد. در پس معنی این شکل خشن از ملی‌گرایی، فرایند تجزیه دولت و اصلاحات با نخبگانی که ایدئولوژی ملی‌گرایی را برای خلق مفهوم هویت حاکمیت دولت به کار بردند تا مشروعیت خود را تقویت کنند، قرار داشت.

در واقع نویسنده، در این بخش تلاش می‌کند با استفاده از مطالعه مورد یوگسلاوی، رابطه بین استفاده بدخواهانه از سمبل‌های ملی‌گرایانه بوسیله نخبگان و طرفداری از این احساسات در بخشی از مردم را نشان دهد. مساله‌ای که نویسنده به آن اهمیت خاصی می‌دهد این است که همگن‌سازی آسیب‌شناسانه خونبار یا پاکسازی قومی، نقشی اساسی در روند دولت‌سازی بویژه در غیبت نهادهایی که قدرت نخبگان را از اجرای چنین اقداماتی باز می‌دارد، رخ می‌دهد.

بر این مبنا نویسنده ادعا می‌کند که همگن‌سازی آسیب‌شناسانه نتیجه نحوه‌گزینش سیاست‌های نخبگان بوده است. در واقع نخبگان با مستمسک قرار دادن مفهوم ملی‌گرایی به عنوان یک ایدئولوژی پوپولیستی، توانستند گروه‌های مشابه خود از نظر هویتی را اقناع کنند و همگن‌سازی و قتل عام را مشروع و قانونی جلوه دهند.

رأه در این بخش نشان می‌دهد که چگونه این سیاست‌ها از طریق ابزارهایی مانند کشتار جمعی سازمان یافته، تجاوز و آستان کردن دختران و زنان، شکنجه و تبعید شهروندان و غیرنظامی‌ها تحقق می‌یافت. وی تلاش می‌کند این موارد را با اشاره‌ای دقیق به اسلوب‌بودن میلوشوویچ و سیاست‌های توجیه شده‌ی او توضیح دهد. برای نشان دادن چگونگی انتخاب چنین گزینه‌هایی از سوی دولت‌سازان، در زمانی که یوگوسلاوی سقوط کرد، نویسنده با مراجعه به گذشته تاریخی، نحوه شکل‌گیری و نضج گرفتن ملی‌گرایی یکسان‌ساز صرب و کرووات در قرن نوزدهم را مرور می‌کند. همچنین تاثیر این ایدئولوژی بر توسعه یوگسلاوی در خلال جنگ جهانی دوم را به دقت بررسی می‌کند.

نکته جالبی که نویسنده در این نمونه اخیر در قرن بیستم به عنوان عامل اصلی وقایع حادث شده در این کشور به آن اشاره می‌کند، بیش از آنکه بهره‌گیری از عواطف ملی‌گرایانه باشد (که البته کاملاً قابل اغماض هم نیست)، دستکاری کردن آستانه تنفر مردم که تجربه‌ای ریشه‌دار در تاریخ است، در کنار ناآگاهی از فرهنگ‌های حاضر در این سرزمین بوده است.

بخش ششم: تکامل هنجارهای بین‌الملل

در فصل ششم، با عنوان "تکامل هنجارهای بین‌الملل"، نویسنده شکل‌گیری هنجارهای بین‌المللی پی‌گیر قانونمند کردن رفتار دولت‌ها را بررسی می‌کند. همچنین چگونگی تنظیم این قواعد و هنجارها را در پاسخ به رفتارهای همگن‌ساز دولت‌ها را دنبال می‌کند. بعلاوه تلاش‌های جامعه بین‌الملل را -که البته همیشه موفق نبوده‌اند- در جهت نهادینه کردن و نیز قدرت بخشیدن به این هنجارها مطالعه می‌کند.

نویسنده در این بخش با یادآوری این نکته که این کتاب یک جنبه مهم اما مغفول مانده شکل‌گیری دولت و خلق حدود و مرزهای دولت، یعنی همگن‌سازی آسیب‌شناسانه را محل تامل قرار می‌دهد، می‌نویسد که این همگن‌سازی می‌تواند اشکال مختلفی به خود بگیرد، من جمله همانندسازی و استحاله، اخراج و تبعید جمعی و یا حتی قتل‌عام. در واقع از دیدگاه هیتر رانه، نخبگان موثر در فرآیند دولت‌سازی با استعانت از این اقدامات، تلاش می‌کنند هویت‌های گروهی یا داخلی مطلوب یا یکدست خود را تولید کنند، هویت‌هایی که اقتدار آنها را مشروع و قانونی جلوه می‌دهد.

نکته اساسی این بخش در این نکته باریک نهفته است که اگرچه گفتمان حاکمیت و ادعای نخبگان حکومتی بر این مبنا استوار است که آنان محق به تعریف و بازتعریف هویت‌های داخلی یا گروهی هستند، اما این اعمال دولت‌ها، بواسطه اصول همزیستی مردم و نیز فضای بین‌الملل، از دو سو تحدید می‌شود. یکی از سوی مردم تحت حاکمیت و دیگری از سوی واکنش‌های جامعه بین‌الملل بعنوان فضایی که پیشتر توضیح داده شد، هویت اجتماعی دولت‌ها را به عنوان یک عضو از جامعه بین‌الملل تحت تاثیر قرار می‌دهد. در واقع، در این بخش تمرکز بر تاثیر و تاثر یا کنش‌پذیری متقابل فضای داخلی یا هویت گروهی و فضای بین‌الملل یا هویت اجتماعی قرار دارد.

نویسنده در این بخش با مرور و عبور از خلال حوادث پیشتر توضیح داده شده، در قرن‌های شانزده و هفده و نیز قرارداد صلح وستفالی در سال ۱۶۴۸، که منجر به خلق دولت‌های ملی و مدرن امروزی شد، و نیز وقایع قرن نوزدهم و نهایتاً قرن بیستم، از اسپانیا تا فرانسه و ترکیه و جمهوری چک

و یوگسلاوی سابق، مطلب را به شکل گیری جامعه ملل^۱ بعد از جنگ جهانی اول می‌رساند. جامعه مللی که هرچند نهایتاً ناموفق بود اما به هر حال شکل‌گیری آن بازنمایاننده یکی از اولین تلاش‌ها برای قراردادن محدودیت‌هایی مشخص و نهادینه شده در مقابل حق حاکمیت حکومت‌ها بر مردم بود. همچنین از اولین تلاش‌ها در سطح بین‌المللی برای حمایت از حقوق گروه‌های اقلیت بود که شکلی از مسئولیت بین‌المللی را به خود گرفت.

با اینحال، تعهد و عمل به این اصول کلی برای همه دولت‌ها الزام‌آور نشد چراکه دولت‌های پیروز در جنگ جهانی اول خود را ملزم به مقید ساختن به رفتار خود با امضای این اصول نمی‌دیدند. اما بعد از جنگ جهانی دوم و شکل‌گیری سازمان ملل، نفی بلد جمع^۲ به عنوان یک جنایت جنگی و اقدامی علیه حقوق بشر شناخته شد. در این دوره نه تنها از اقلیت‌ها حمایت می‌شد بلکه پیشرفت، تا آن حد حاصل شده بود که حمایت از افراد، هم در قطعنامه‌ها و هم در معاهدات مد نظر قرار می‌گرفت.

اما با اینحال، مواردی مانند پاکسازی قومی در بوسنی-هرزگوین و نیز کوزوو در حوادث بین‌الملل رخ داد و جامعه بین‌الملل را وادار به واکنش جدی کرد. در چنین اوضاعی، نویسنده احتمال مشروط ساختن حق حاکمیت دولت‌ها از سوی نهادهای بین‌المللی را در قرن بیست و یکم دور از واقعیت نمی‌داند.

بخش هفتم: در آستانه: جمهوری چک و مقدونیه

فصول دو تا پنج به بررسی رابطه بین دولت‌سازی و استراتژی‌های به کار گرفته شده برای همگن‌سازی آسیب‌شناسانه از سوی نخبگان برای ساخت یک جامعه سیاسی در محدوده دولت‌های خود و البته بر اساس شاخص‌های محروم‌ساز هویت پرداخته شد. در فصل ششم، نشان داده شد که چگونه این اقدامات با شکل‌گیری و توسعه سیستم بین‌المللی شکلی مذموم و ممنوع به خود گرفتند. در این فصل، نویسنده رابطه بین خلق هویت گروهی یا داخلی و هویت اجتماعی یا بین‌المللی را در دو کشور پساکمونیستی مورد تامل قرار می‌دهد.

این دو نمونه که نام "نمونه‌های در آستانه" بر آنها نهاده شده است، شامل جمهوری چک و جمهوری مقدونیه یوگسلاوی سابق هستند. اما علت انتخاب این دو نمونه این است که فرصت آنها

1. League of Nations

2. Mass Deportation

برای یک گذار موفق به دموکراسی و حمایت از حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها بسیار متفاوت از یکدیگر به نظر می‌رسد.

نویسنده با بررسی تاریخی وقایع حادث شده در این دو مورد، بررسی انتشار نرم‌های بین‌المللی، شکل‌گیری هویت‌های ملی مدنی و قومی در اروپای شرقی و بررسی وضع تفاوت‌های فرهنگی، در این نمونه‌ها به تدوین قوانین مقدونیه اشاره می‌کند و اینکه به عنوان مثال نهایتاً در سپتامبر ۱۹۹۱ مقدونیه استقلال خود را اعلام کرد و به عضویت سازمان ملل درآمد و به تدریج پرچم مستقل خود را برافراشت.

با این بررسی‌ها، نویسنده تلاش می‌کند صوری غیرآسیب‌شناسانه از دولت‌سازی را تصویر کشد و نقشی را که هویت اجتماعی بین‌المللی دولت می‌تواند بر عهده‌گیرد بررسی نماید. به این ترتیب که در جمهوری چک به علت فشارهای داخلی و خارجی، قوانین محرومیت‌ساز برچیده شدند. اما تأکید می‌کند که به هر حال باید محدودیت‌های فشار بین‌المللی یا در واقع هویت اجتماعی را در مقید کردن دولت‌ها مدنظر داشت.

به عنوان نمونه، تجربه خطرناک سال ۲۰۰۱ مقدونیه را می‌توان به عنوان یک مورد در آستانه مثال زد که می‌توانست منجر به پاکسازی قومی هم مقدونی‌ها و هم آلبانی‌تبارها شود. در چنین شرایطی، نقش نخبگان در چگونگی خاتمه دادن به این جریانات بسیار کلیدی است و این هشدار را می‌دهد که ممکن است چنین وقایعی در هر جای دیگری نیز رخ دهند.

در دهه ۹۰، نخبگان این دو دولت یا از راهبردهای همگن‌ساز گروهی، پاپس کشیدند یا آنها را دنبال نکردند. این دو مورد نشان می‌دهند که چگونه تأکید بر هویت اجتماعی دولت، که در اینجا به معنی به رسمیت شناخته شدن به عنوان دولت‌های دموکراتیک تکراراً از سوی سایر کشورهای اروپایی است، می‌تواند گزینه‌های دیگری را پیش پای دولت‌سازان قرار دهد.

اگرچه از مطالعه این دو کشور این نتیجه نیز حاصل می‌شود که تکیه بر هویت اجتماعی دولت، هنگامی که بین هنجارهای بین‌المللی و هنجارهای داخلی مستحکم، تضاد وجود دارد، به تنهایی کارساز نیست. در واقع در این فصل، حدود و میزانی که تغییر هویت اجتماعی دولت می‌تواند در بازسازی هنجارهایی داخلی که در آنها تعاریف شهروندی، کمتر محروم‌ساز و بیشتر پذیرنده هستند، کمک کند، بررسی می‌شوند.

در مورد آستانه اول، یعنی جمهوری چک، قانون شهروندی سال ۱۹۹۲ مورد بررسی قرار می‌گیرد، قانونی که بعد از تجزیه مسالمت‌آمیز جمهوری چک و اسلاواکی در ابتدای سال ۱۹۹۳ اجرا شد. این

قانون باعث شد شمار زیادی از رومی‌ها که ساکنان دائمی جمهوری چک بودند، آنجا را ترک کنند. در این بخش همچنین فشارهای بین‌المللی بر دولت‌های جانشین برای تغییر این قانون مطالعه می‌شود. دیده خواهد شد در طول شش سال این قانون به تدریج اصلاح شد تا با هویت اجتماعی دولت تطابق بیشتری پیدا کند.

در این شرایط، هنگامی که تنها دولتی که یوگسلاوی سابق را به گونه‌ای مسالمت آمیز ترک کرد، جمهوری مقدونیه بود که خود را در معرض جنگ می‌دید. وقتی که تنش‌های قومی بین اکثریت مقدونی و اقلیت آلبانیایی که حداقل یک‌چهارم جمعیت را تشکیل می‌دادند، بالا گرفت، بسیاری از صاحب‌نظران پیش‌بینی کردند که آتش خشونت ملی-قومی مشتعل خواهد شد. بی‌شک اگر دخالت بین‌المللی نبود، مقدونیه درگیر جنگ داخلی می‌شد.

اما مقدونیه چگونه اقدام کرد که پیش‌بینی صاحب‌نظران در مورد جنگ داخلی اشتباه از آب درآمد و چرا زمانی که سیاست‌های پاکسازی قومی از سوی دولت‌سازان تعقیب می‌شد، مقدونیه مسیری متفاوت را برگزید؟ در این مورد هم، هویت اجتماعی و فشار جذابیت اتحادیه اروپا، نقش موثری برعهده داشت. با اینحال باید متذکر شد که هویت اجتماعی نتوانست نقشی سازنده در بخش هویت گروهی داخلی داشته باشد و همچنان پیش‌شرط‌های لازم برای همگن‌سازی آسیب‌شناسانه در امتداد خطوط قومی، تهدید کننده این کشور است.

درباره نویسنده:

خانم دکتر هیتز رائه، استاد و محقق دپارتمان روابط بین‌الملل دانشگاه ملی استرالیا در کانبرا است. تمرکز وی بر مطالعات آسیا و اقیانوسیه است. حوزه علاقه او هویت جمعی، نحوه خلق آن و شگردهای به کارگرفته شده از سوی مردم در فرآیندهای مرتبط با هویت جمعی است.

دانشگاه در عصر جهانی شدن

اثر: روجر کینگ

تلخیص و ترجمه: محمود سیفی

این اثر تلخیص و ترجمه کتاب زیر است:

•Roger King .The University in the Global Age. Houndmills: Palgrave Macmillan, 2004

•ISBN: 1403911304, 192p

مقدمه

دانشگاه‌ها، همواره در معرض توجه عموم بوده و موضوعات مرتبط با آن‌ها، بر صدر اخبار نشست است. سیاستمداران، همواره به آن اشاره کرده و رسانه‌ها، به گستردگی به آن پرداخته‌اند. این توجه فراوان به دانشگاه، از جهتی محصول بودجه عظیمی است که به بخش آموزش عالی سرازیر می‌شود و پرداخت کنندگان مالیات را نگران آن می‌سازد. پس از پایان جنگ جهانی دوم و افزایش چشمگیر ظرفیت آموزش عالی، بار این رشد، بیشتر بدوش دولت بوده است، به استثنای ژاپن که بخش خصوصی در آن غالب است.

در آینده نزدیک نیز انتظار نمی‌رود از میزان تقاضا برای آموزش عالی کاسته شود، بخصوص در کشورهای در حال توسعه که نرخ رشد جمعیت نیز در آن هنوز تا سطح کشورهای توسعه یافته کاسته نشده است. از طرف دیگر و علیرغم رشد و گسترش مهم بخش خصوصی در آموزش عالی و کاهش سرانه آموزش عالی، هزینه کلی در این بخش همواره رو به افزایش بوده و بخش عظیمی از بودجه ملی را به خود اختصاص داده است.

البته صدر نشینی مسائل آموزش عالی، تنها بدلیل بودجه عظیم صرف شده برای آن نبوده است؛ رشد اقتصادهای دانش و اهمیت روز افزون سرمایه‌گذاری‌های انسانی به جای سرمایه‌گذاری مالی یا فیزیکی، در توسعه و رشد کشورها و به تعبیر دیگر گره خوردن آموزش عالی با توسعه اقتصادی، نیز مزید بر علت شده است. به این موارد باید درخواست‌های عمومی از دولت، برای نظارت بیشتر بر دانشگاه‌ها را نیز افزود که همین امر موجب اعمال مقررات و نظارت بیشتر دولت بر دانشگاه‌ها شده و البته این اقدام، مقاومت دانشگاه‌ها را بدنبال داشته است.

این تحولات، به همراه تجاری شدن دانشگاه‌های عمدتاً با وزنه پژوهشی، از طریق جهت‌دهی پژوهش‌ها به سمت و سوی نیازهای بازار و صنعت و نیز دوری جستن از به اصطلاح پژوهش‌های فارغ‌بال و بدون آتیه فناورانه یا کاربردی عاجل، موجب تجاری شدن دانشگاه‌ها شده و بیم‌ها و امیدهایی درباره آینده آن بوجود آورده است. بخش عمده‌ای از مطالب کتاب حاضر به مباحثی از این دست خواهد پرداخت و پرسش‌های برآمده از آن را پاسخ خواهد گفت. در فصل اول با پرداختن به تاریخچه تشکیل دانشگاه مدرن، اشاره خواهیم کرد که برخلاف این باور عام، که دانشگاه‌ها بقایای قرون وسطایند، اغلب دانشگاه‌های اروپایی در نیمه دوم قرن نوزدهم و قرن بیستم به‌وجود آمده‌اند و محصول عواملی چون کشورسازی، صنعتی شدن، نظامی‌گری و دموکراتیزه شدن قدرت‌های بزرگ

بوده‌اند. در این فصل، به گونه‌های مختلف دانشگاه در اروپای قاره‌ای، بریتانیا و امریکا پرداخته و علت تفاوت‌های نظام‌های دانشگاهی آن‌ها مطرح خواهد شد. تفاوت بین دانشگاه‌ها در امریکا و اروپای قاره‌ای، موضوعی است که کنت ادواردز در فصل دوم به بررسی آن می‌نشیند.

در فصل سوم چالش‌هایی که جهانی‌شدن، در روابط دولت و دانشگاه پدید می‌آورد، مورد بحث قرار خواهد گرفت و به عنوان پیش درآمد آن، از جهانی‌شدن و مفاهیم مرتبط به آن نیز سخن خواهد رفت. به رشد «دولت نظارتی» و تاثیر آن بر آموزش عالی در فصل چهارم پرداخته می‌شود. مفاهیم مربوط به جهانی‌شدن و تاثیرات آن بر آموزش عالی نیز که در چند فصل پی گرفته می‌شود

در فصل پنجم و با مقاله میخائیل گیونز ادامه می‌یابد. او در این فصل، جهانی‌شدن را از زاویه رقابت‌های اقتصادی بین کشورها و نیاز به نوآوری، و دانشگاه به عنوان جایگاه اصلی نوآوری در اقتصادهای رقابتی جهانی شده، مورد درنگ و تامل قرار می‌دهد.

فصل ششم به چالش‌های مربوط به جهانی‌شدن و تنوع نظام‌های دانشگاهی می‌پردازد و رمز موفقیت نظام متنوع دانشگاهی ایالات متحده مورد اشاره قرار می‌گیرد. سوادا جارمینسون در فصل هفتم، مفهوم آموزش عالی بدون مرز را مورد مذاقه قرار می‌دهد و سرانجام یونی ریان در فصل پایانی، به تغییراتی که در فرآیندهای یادگیری و تدریس در دانشگاه‌ها، از رهگذر جهانی‌شدن عارض آنان شده است، خواهد پرداخت.

فصل اول: دانشگاه معاصر

راجر کینگ

تلقی عمومی چنین است که دانشگاه‌ها نهادهایی بسیار قدیمی‌اند و از میان ۸۰ نهاد نجات‌یافته از قرون وسطی، ۶۰ نهاد آن، دانشگاه بوده است. اما واقعیت این نیست. بسیاری از دانشگاه‌ها مدرن‌اند، در قرون نوزدهم و بیستم تشکیل شده‌اند و تاریخشان بیانگر دغدغه‌های صنعتی شدن، تشکیل دولت-ملت‌ها، و دموکراتیزه شدن و اخیراً نقد پسا مدرن ادعاهای اقتدارگرایانه معرفت بوده است. البته ریشه واژه University را می‌توان در قرن پانزدهم اروپا یافت. دانشگاه‌هایی چون بولونا (Bologna) تا قرن پانزدهم به عقب باز می‌گردند. ریشه‌های روحانی دانشگاه‌هایی مثل آکسفورد و کمبریج را هم اکنون نیز در آداب و رسوم به جای مانده از آن می‌توان مشاهده کرد. لیکن، دانشگاه‌ها را معمولاً مخلوق جدید مدرنیته می‌دانند و بخصوص آن را ابزاری برای تقویت دولت-ملت دانسته‌اند. اروپای قاره‌ای، بریتانیا و ایالات متحده، دارای نظام و فرهنگ آموزش عالی متفاوتی هستند که نمایانگر روابط متفاوت آن‌ها با نظام‌های مرکزی شان است.

مسئله اصلی در فصول این کتاب، این است که آیا کاهش نفوذ حاکمیت سرزمینی و رشد نهادهای بین‌المللی و فراملی، در کنار جهانی شدن رو به افزایش اقتصاد جهانی، می‌تواند علامتی بر تحول عمیق دانشگاه - اگر نه پایان آن - باشد؟ اگر توانایی دولت - ملت‌ها برای نفوذ بر دانشگاه‌ها کاهش یابد، چگونه می‌توان اطمینان یافت که دانشگاه‌ها مطابق منافع کشور حرکت می‌کنند؟

خاستگاه‌های دانشگاه مدرن

ریشه آنچه را که امروزه دانشگاه می‌نامیم، باید در تعدادی از کشورهای اروپایی جست. ریشه دانشگاه‌ها و فعالیت نظام‌مند تحقیقاتی، از قرن دوازدهم در اروپا آغاز و در قرن شانزدهم منجر به شکوفایی تفکر علمی شد. این گسترش، علیرغم فقدان این اندیشه صورت گرفت که دانشگاه‌ها باید محل تحقیقات علمی آزاد باشند. بلکه دانشگاه محل انتقال علوم و حقایق وحی گردیده و ثابت تلقی می‌شد. حتی از دانشگاه‌ها، غیر از وظایف علمی، انتظار می‌رفت وظایف اجتماعی عمومی‌تری را نیز به عهده بگیرند. در قرون هفدهم و هجدهم بود که رشته‌های علمی به تدریج پدید آمدند، در همین زمان دولت - ملت‌ها مهارت‌های تخصصی مورد نیاز خود برای اداره دولت‌های روبه گسترش و اشکال گسترش یافته دخالت اجتماعی خود، را مشخص و روشن کردند. این امر موجب توسعه یک دیدگاه مشترک بین حاکمان و دانشگاه‌ها گردید، مبنی بر اینکه دانشگاه‌ها وظیفه آموزش نیروهای دولتی را

برعهده دارند. حتی در برخی موارد، دولت‌ها دانشگاه‌های دیگری تاسیس کردند تا مفاهیم نظری مورد نیاز برای مهارت‌های پیچیده سیاسی را فراهم کنند. در نتیجه، طیف وسیعی از موضوعات با تأکید بر تئوری، تبدیل به ویژگی اصلی و متمایز کننده دانشگاه از دیگر موسسات آموزشی شد. با رشد دانشگاه‌های تحقیقاتی در آلمان، کارکرد مهم تولید علم Knowledge Creation، به وظایف آموزش و تأمین نیروی تحصیل کرده نیز اضافه شد. این الگو - یعنی الگویی که دانشگاه در آن هم متکفل پژوهش و هم آموزش است - سریعاً در دنیا مورد تبعیت قرار گرفت و بخصوص بر نظام به سرعت در حال رشد آموزش عالی ایالات متحده تأثیر جدی داشت. بهمین دلیل بود که دو کارکرد آموزشی و پژوهشی، از آن پس دو کارکرد کاملاً مرتبط دانسته شده‌اند.

با رشد عقلانیت علمی و تلاش جوامع علمی برای قانونمند کردن روش‌ها و رویه‌های مقبول، این ادعا مطرح شد که استقلال سازمانی و آزادی آکادمیک، شرایط لازم برای پیشرفت علمی، نظامی و صنعتی‌اند. دولت‌های گرفتار رقابت‌های بین‌المللی و طالب پیشرفت‌های جنگ افزاری، در مقابل این ادعاها چندان مقاومت نکردند؛ که البته میزان استقلال آکادمیک از کشوری به کشور دیگر متفاوت بود؛ بطوریکه در انگلستان بیشتر و در اروپای قاره‌ای کمتر مشاهده می‌گردید و در اکثر مناطق، انتقادات دانشگاهیان - مشروط بر اینکه اگر خیلی انقلابی نمی‌بود - از سوی حاکمان تحمل می‌شد.

البته باید توجه داشت که استقلال سازمانی و آزادی علمی، لزوماً یکی نیستند. ما شاهدیم که در دهه‌های پایانی قرن بیستم، اصلاحات در نظام‌های دانشگاهی بسیاری از کشورها، استقلال سازمانی را به بار آورده، و میزان تسلط بر برنامه‌های علمی دانشگاه‌ها را افزایش داده است. ضرورت آزادی علمی را به بهترین وجه کارل پوپر در سال ۱۹۴۵ تئوریزه کرده و آن را با آزادی سیاسی و دموکراسی پیوند زده است.

البته محافظه‌کاری و جزم‌گرائی نیز در درون و بیرون دانشگاه بروز پیدا کرد. در قرن نوزدهم کشور پروس (بعدها به آلمان تغییر نام داد) دانشگاهیان را کارمند رسمی دولت کرد تا آنان را از آقا منشی‌ها و سلسله مراتب اساتید دانشگاه آزاد سازد. اما در انگلیس، تا همین دهه‌های اخیر، روابط غیر رسمی و شخصی‌ای در گفتگوهای رهبران دانشگاه‌ها و اعضای سایر موسسات دولتی، به جای هرگونه وابستگی یا طرد رسمی وجود داشت. البته این وضعیت را می‌توان بازتابی از ایدئولوژی غالب درباره ترجیح استقلال و خودگردانی برای حرفه‌ها و تخصص‌ها؛ یا نوعی دفاع الیگارشی در مقابل دموکراسی توده‌ای تلقی نمود.

در شماری از کشورها- از جمله در ایالات متحده، بریتانیا و اروپای قاره‌ای- دانشگاه‌ها جایگاه ارجمندی در اجتماع بدست آوردند، زیرا چنین تلقی می‌شد که آن‌ها فراهم آورنده آموزش‌ها و مهارت‌هایی هستند که برای رفاه و پیشرفت کشورها ضروری است، هرچند آموزش برخی رشته‌ها مثل مهندسی و حسابداری ابتدا در موسسات دیگر آغاز و بعدها وارد دانشگاه شد. در این اثنا دانشگاه‌ها نیز شروع به ایجاد یک «هویت جمعی» کردند که چیزی فراتر از مجموعه‌ی اساتید و کارکنان دانشگاه بود.

الگوی اروپای قاره‌ای

آنچه دانشگاه مدرن تلقی می‌شود، از حوالی قرن نوزدهم در اروپای قاره‌ای شروع به گسترش نمود. نهادهای آموزش دینی - کلیسایی، بیشتر بدنبال انتقال دانش ثابت وحی، به دیگران بودند، و حال آنکه در دانشگاه‌های جدید بیشتر بر نوآوری و تولید علم تاکید می‌شد. بنابراین، پژوهش تبدیل به یکی از کارکردهای اصلی دانشگاه‌ها شد و در آلمان حتی جایگاهی ارجمندتر از آموزش که بال دیگر دانشگاه شمرده می‌شد بدست آورد، برخلاف انگلستان که پژوهش را، از آن روی دارای اهمیت می‌دانستند که به آموزش جان تازه‌ای می‌بخشید و نه به دلیل فعالیتی فی‌نفسه ارزشمند؛ و بهر حال وظیفه اصلی دانشگاه را آموزش می‌دانستند ولی در عین حال گمان می‌کردند که آموزش بدون پژوهش نیز روزآمد، با نشاط و کارآمد نخواهد بود.

در فرانسه، شکل دهی و آموزش رهبران عالی را از عهده دانشگاه خارج کردند. Grandes ecoles در فرانسه بوجود آمد تا در خلاء نیروی متخصص ناشی از انقلاب فرانسه، بتواند آموزش‌های دیوانی، سطح بالا و فنی را برای دولت مرکزی فراهم آورد؛ نیروهایی که در عین حال، در نهادی خارج از نفوذ کلیسا پرورش یابند.

اما نیازمندی‌های حاکمیت ملی برای مدیریت اقتصاد و دولتی تحصیل کرده‌تر، نقش کمتری را در اندیشه‌های دانشگاهی در پروس داشت، جایی که در آن اندیشمندانی چون همبولت، کانت و هگل و وبر درباره دانشگاه صاحب نظریه بودند. اندیشه واقع‌گرائی آلمانی، رویکرد تخصص‌گرایی فنی و محدود به آموزش‌های دانشگاهی را قبول نداشت و طرفدار رویکردی انسانی‌تر به آن بود که منجر به ارتباط بین آموزش و پژوهش می‌شد.

دانشگاه‌های آلمانی در سرتاسر جهان، به دلیل تخصص‌گرایی علمی و رشته‌ای، تاکید بر پژوهش و تمرکز بر تحصیلات تکمیلی به جای پرداختن به دوره‌های کارشناسی، مشهور شده‌اند که تاحدی در تناقض با ایده آلیسم انسان‌گرای آلمانی است. هرچند که ادعاهای آزادی علمی ایده‌آلیست‌های آلمانی

مثل همبولت و کانت، فضا و آزادی لازم برای ایجاد علم بشدت تخصصی شده را فراهم آورد و ایده‌آلیسم به عنوان یک ساختار معرفتی، نفوذی اندک بر ساختار آموزش عالی آلمان داشت.

الگوی بازار

آمریکا یک جامعه آزاد مبتنی بر بازار است که دولت مرکزی ضعیفی دارد؛ به این معنا که دخالت آن در شئون اجتماعی، حداقلی است. آمریکا در آموزش عالی نیز از همان ابتدا، هم از طریق بنیانگذاران مهاجر انگلیسی‌اش و هم از بسیاری از جهات، از سنت آلمانی آموزش عالی عدول کرده است. نخستین دانشگاه‌های تاسیس شده در آمریکا چیزی شبیه همان‌هایی بود که مهاجران انگلیسی، در موطن اصلی شان مشاهده کرده بودند و همان ضرورت تربیت کادر ماهر و تحصیلکرده برای اداره مستعمرات، آنان را به تاسیس دانشگاه واداشته بود، همچنان که نخستین دانشگاه‌های آمریکایی از قبیل هاروارد، ویلیام و ماری، دارای همان ویژگی‌های مسکونی و معماری آکسفورد و کمبریج بودند. این میراث استعماری دست کم دو پیامد داشت: اول اینکه هر مستعمره- یا هر ایالت- دانشگاه خاص خود را داشت که به آن می‌بالید و مانع هرگونه دخالت جدی فدرال می‌شد و دیگر اینکه موضوع ایجاد دانشگاه مرکزی ملی، هرگز بطور جدی مطرح نشد، بلکه رویکرد عمومی، که متناسب با جامعه ای با تغییرات سریع و بر پایه‌های مهاجری است، تکثرگرایانه و ملازم با تنوع سازمانی بود.

مدل‌های قانونی اولیه، که از جای دیگر گرفته شده بودند، مانند مدل اقتدار مناصب استادی (در اروپای قاره‌ای) یا دموکراسی در مورد اعضا (مثل آکسفورد و کمبریج)، توجهات اولیه را به خود جلب کردند. لیکن بعدها رویکرد جدیدی در آمریکا رشد کرد که مبتنی بر اقتدار قدرتمند رئیس، تحت حمایت هیئت امناء و با نیابت محلی و خارجی بود. ولی در قرن بیستم و با تاثیر گرفتن دانشگاه‌ها از روشهای مدیریتی و اجرایی در تجارت خصوصی، و با بیشتر شدن اتکای دانشگاه‌ها بر کمک‌های بنگاه‌های اقتصادی و شهریه‌های دانشجویی و بواسطه روابط نزدیکی که مآلاً با بنگاه‌های اقتصادی ایجاد شد، دانشگاه‌های آمریکایی، بیشتر پذیرای نوآوری‌ها شدند و طیف وسیعی از منافع اجتماعی در فعالیت‌های آنها تاثیر گذاشت.

به همین جهت بود که دانشگاه‌های آمریکایی به سوی مطالعات در زمینه‌های جدید و با جهت‌گیری‌های عملی، مثل مهندسی و تولیدات غذایی حرکت کردند. بعدها، پس از جنگ جهانی دوم و با سرازیر شدن بازگشتگان از جنگ به دانشگاه‌ها، بودجه‌های دولتی دانشگاه‌ها نیز افزایش پیدا کرد و همین امر موجب شد، سطوح تنوع سازمانی در آموزش عالی ایالات متحده کاهش یابد و بخشهای خصوصی و عمومی آموزش عالی، نوعی همگرایی را تجربه نمایند. امروز موسسات خصوصی از هر

زمان دیگری بیشتر به کمک‌های دولتی وابسته‌اند و موسسات دولتی نیز تشویق می‌شوند تا گستره فعالیت‌های خیریه و کارآفرینی خود را افزایش دهند تا مکملی برای درآمدهایشان باشد. دانشگاه‌های ایالات متحده، از همان ابتدا بازار محور بودند و در فقدان اعانه از سوی دولت مرکزی برای کمک به دانشگاه و نیز عدم امکان صدور مدارک دانشگاهی که اعتبار استاندارد و همسانی داشته باشند- بدلیل تنوع قومیتی و آموزش پیش‌دانشگاهی در آمریکا- خود را با بازار قیمت‌گذاری می‌کردند. عدم مدیریت واحد آموزش عالی از سوی دولت فدرال و باز بودن زمینه رقابت در این زمینه موجب شده است تا موسسات آموزش عالی همواره به دنبال جذب دانشجو باشند؛ لذا دانشگاه‌ها همواره احساس «انتخاب شدن» توسط دانشجو را دارند، برخلاف اروپای قاره‌ای که حضور دانشجو در دانشگاه نوعی امتیاز رفاهی برایش محسوب می‌شود.

دانشگاه‌ها و کالج‌های ایالات متحده از سنت دیرپای استقلال بهره‌مندند و به‌نظر می‌رسد هویت و خاستگاه‌های محلی‌شان را نیز ارزشمند می‌شمرند. برخلاف بریتانیا که در آن، موسسات تلاش می‌کنند برای فرار از تنگ نظری‌ها، نامنی و ناچیز بودن خاستگاه محلی‌شان، خود را به موسسات ملی یا دولت مرکزی گره بزنند، که این امر موجب شده است خلاف آمریکا، استاندارد واحدهای از عالی بودن یک دانشگاه در انگلیس مطرح شود.

قانون‌گذاری مرکزی: بریتانیا

در بریتانیا، از نیمه دوم قرن نوزدهم دولت مرکزی تلاش داشت تا کنترل بیشتری بر دانشگاه‌ها داشته باشد، اما الگوی غالب دانشگاه‌های انگلیسی در قرن بیستم، استقلال حرفه‌ای تحت حمایت دولت است.

توسعه نظام دانشگاهی ملی در بریتانیا، از نیمه دوم قرن نوزدهم دارای سه مرحله بود: مرحله اول، درحالی دهه ۱۸۵۰ ضرورت یک نظام آموزشی آزاد و فارغ از انگیزه‌های محدود کننده و سود و زیان کاسبکارانه، با قدرت توسط نیوتن و میل مطرح شد. مرحله دوم، رشد آموزش برای مشاغل حرفه‌ای در انگلستان بود که منجر به تاسیس دیپارتمان‌های مهندسی و پزشکی و نیز مدرن شدن نمای ساختمان دانشگاه‌ها با افزودن سالن‌های سخنرانی، آزمایشگاه و موزه‌ها به مجموعه‌های قبلی گردید.

مرحله سوم، ظهور «دانشگاه‌های مدنی» Civil در شهرهای بزرگ انگلستان بود؛ این دانشگاه‌ها در اوایل قرن بیستم و توسط افرادی ایجاد شد که وجود یک دانشگاه را عامل غرور، توسعه اقتصادی و ترفیع منطقه‌شان می‌دانستند. بعدها و پس از جنگ‌های اول و دوم جهانی، و نیاز به رشد نظامی و

اقتصادی، تقاضا برای نیروی کار متخصص نیز افزایش یافت و همین موجب شد که دولت در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شروع به تاسیس پلی تکنیک‌ها و کالج‌های دولتی کند. توسعه این کالج‌ها و رشد یک‌باره دانش جویان و دانش آموختگان، بنای الگویی جدید از آموزش عالی انبوه و آموزش محور محلی و معطوف به مشاغل را بنیان نهاد.

دانشگاه پاسخگو: تجربه بریتانیا

نرخ ورود دانش آموزان متوسطه به دانشگاه از ۱۵ درصد در سال ۱۹۸۵ به ۳۱ درصد در سال ۱۹۹۲ رسید و به همین ترتیب بودجه هزینه‌های آموزش عالی نیز از سال ۱۹۷۶ تا ۱۹۹۶ حدود ۴۶ درصد افزایش یافت، باینکه هزینه سرانه هر دانشجو ۴۰ درصد کاهش یافته بود. هرچند که پس از جنگ جهانی دوم، این اتفاق نظر حاصل شده بود که توسعه نیروی انسانی ماهر و با سواد بسیار با اهمیت است، لیکن دانشجویان از اینکه برنامه درسی‌شان ارتباط اندکی با واقعیت‌های صنعت و زندگی داشت، گله‌مند بودند. به همین خاطر در دهه ۱۹۷۰ ایالات، دانشگاه‌ها را موظف کردند برنامه‌های درسی مرتبط‌تر و دارای پتانسیل برای بازگشت اقتصادی را گسترش دهند. تلقی عمومی نسبت به اینکه دانشگاه‌ها می‌توانند کارآمدتر و بهینه‌تر مدیریت شوند، تلاش برای اعمال روش‌های مدیریت تجاری بر دانشگاه‌ها، کاهش رشد اقتصادی در کل دنیا در نیمه دهه ۱۹۷۰ و درخواست شفافیت بیشتر در مخارج عمومی که اقتضای فضای سیاسی دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بود، موجب تصویب قانونی برای آموزش عالی شد که استقلال مدیریتی دانشگاه‌ها را کاهش می‌داد.

اگر مثلی از قوای بین حرفه ای - دانشگاهی، دولتی - مدیریتی و بازار را در نظر بگیریم، در بریتانیا قدرت از قاعده نهاد دانشگاه به بالا یعنی رهبران نهاد بازار و مقامات دولتی انتقال پیدا کرده است. البته تناقض بین این دو گزاره هنوز حل نشده باقی مانده است زیرا از طرفی اهمیت دانشگاه‌ها برای اقتصاد منجر به کنجکاوای دولت در امور آن می‌شود از سوی دیگر، تولید علم در فضای فعالیت آزاد علمی، بهترین امکان رشد را دارد. البته، علیرغم افزایش مقررات دانشگاهی در انگلیس، هنوز کارکنان دانشگاه‌ها، برخلاف اروپای قاره ای کارمندان رسمی دولت محسوب نمی‌شوند و دانشگاهیان همچنان نه به عنوان بخشی از بوروکراسی دولتی بلکه به عنوان یک نهاد و اجتماع مستقلی از پژوهشگران تلقی می‌شوند. البته مقررات جدید موجب شده است روسای دانشگاه‌ها نیز تلاش کنند مبنای مناسبی برای تخصیص بودجه بیابند و اطلاعات کاربردی مهمی از وضعیت آموزش عالی بدست آید؛ زیرا رقابت برای جذب بودجه بیشتر، خود عاملی برای تلاش بیشتر شده است.

کشورهای غیر غربی

در کشورهای دیگر - بخصوص کشورهای در حال توسعه - نیز، به دلیل مواجهه با مشکلات مشابه کشورهای غربی و نیز وجود زمینه معرفتی مشترک، تحولاتی مشابه آنچه در غرب دیدیم، در حال روی دادن است. اعطای استقلال بیشتر به موسسات آموزش عالی به عنوان ابزاری برای انگیزه سازی و نوآوری در جهت کسب درآمد خصوصی، و تقسیم هزینه بین دولت و دانشجویان از جمله این اقدامات است.

این روند در کشورهای غیر غربی، حتی اصولی تر نیز بوده است. بطور مثال بین سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۹، در کشورهای زیر صحرا تعداد موسسات آموزش عالی خصوصی از ۳۰ به ۸۵ مورد رسیده است و در آفریقا بطور کلی، هزینه دولتی در آموزش و پرورش از سال ۹۵ تا ۲۰۰۰، ۲۵/۸ درصد کاهش یافته است؛ در ایران که خصوصی سازی از سال ۱۹۸۳ آغاز شده، بیش از ۳۰ درصد کل جمعیت دانشجویی تحت پوشش موسسات خصوصی است. در کره جنوبی و فیلیپین، بخش خصوصی ۸۰ درصد ظرفیت جذب دانشجویی را برعهده دارد و این میزان در هند به ۵۰ درصد می رسد.

در آموزش عالی، مشتریان (دانشجویان) بطور مستقیم هزینه خدمات را پرداخت نمی کنند بلکه طرف سوم (دولت) خدمات را به طور جمعی و انبوه خریداری و به دانشجویان ارائه می کند. همین امر موجب می شود که دولت بیشترین نفوذ را بر دانشگاه داشته باشد. حال آیا اگر، ما به این سو حرکت کنیم که پرداخت های مستقیم به دانشگاه بیشتر شود، آیا از میزان تسلط دولت کاسته خواهد شد؟ این سوال را در فصول بعد پاسخ خواهیم گفت.

فصل دوم: دانشگاه در اروپا و آمریکا

کنت ادواردز

دانشگاه ها در سرتاسر جهان عمدتاً با سه مسئله مواجه اند. نخست کاهش بودجه دولتی در اکثر کشورها دست کم برحسب هزینه سرانه. دوم مسائلی که توسعه سریع فناوری های اطلاعاتی و ارتباطی برای دانشگاه ها بوجود آورده است، مسائلی مثل تاثیر مستقیم این فناوری ها بر برنامه درسی و اینکه چگونه از این فناوری ها برای یادگیری بهتر دانشجویان می توان استفاده کرد، و نیز ضرورت آموزش های دائمی برای روزآمد کردن اطلاعات و آموخته های دانشجویان. سوم جهانی شدن و بخصوص رشد آموزش عالی فراملی.

واکنش به این مشکلات در اروپا و آمریکا متفاوت بوده است. در اروپا فرهنگ، تاریخ و تاثیرات منحصر به فرد اتحادیه اروپا در این زمینه از اهمیت بیشتری برخوردارند.

اروپای قاره ای، بولونا و دانشگاه مدرن

هرچند دانشگاه‌ها، نهادهایی ریشه دار هستند که بعضی از آن‌ها از قرون وسطی باقی مانده‌اند، با این حال بسیاری از دانشگاه‌ها هم نتوانسته‌اند به بقای خود تا دوران مدرن ادامه دهند و بنا به دلایلی متفاوت، در همان زمان منقرض شده‌اند. از سوی دیگر، اکثر دانشگاه‌های موجود، در قرن بیستم تاسیس شده‌اند و علاوه بر این هنوز هم دانشگاه‌ها در اروپا سنت‌ها و چشم‌اندازهای متفاوتی دارند، همچنان که بحث درباره تعریف دانشگاه نیز تاکنون به نتیجه ای نرسیده و تعاریف کاربردی حکومت‌ها برای مقاصد تخصصی بودجه هم، از کشوری به کشور دیگر متفاوت است. البته دو دیدگاه در شکل‌گیری مفهوم کنونی دانشگاه اهمیت ویژه داشته‌اند یکی دیدگاه ویلهلم فون هامبولت که کارکرد اولیه دانشگاه را پژوهش و تولید علم می‌دانست و همین نظریه موجب شد دو مفهوم *Lehrfreiheit* و *Lernfreiheit* در حول دانشگاه شکل گرفتند. اولی به معنای آزادی دانشجویان برای انتخاب برنامه درسی و دیگری به معنای آزادی اساتید برای پرورش موضوعات مورد علاقه و پرداختن به پژوهش است.

دیدگاه دیگر متعلق به هنری نیومن است که معتقد بود: کارکرد اصلی دانشگاه، تعلیم دانشجویان در یک پیکره منسجم از دانش است که در آن دین، نقش اصلی را دارد. او علم را فی نفسه ارزشمند می‌دانست و افراد آموزش دیده ی تحت چنین سیستم‌هایی، یک شهروند متمدن محسوب می‌شدند. بعدها و در دانشگاه‌های مدرن، این دو دیدگاه در هم ادغام و منجر به این باور عام شدند که دانشگاه‌ها باید به پژوهش و آموزش‌های آزاد در موضوعات متنوع بپردازند. همین تعریف دو جزئی، مبنایی برای ملاک عملی ثبت نام اعضای دانشگاه‌های اروپایی شد. تا مدت‌ها، دولت‌ها که تامین کننده اصلی بودجه دانشگاهی بودند، همین انتظارات را از دانشگاه داشتند، لیکن در دهه‌های اخیر، دولت‌ها انتظارات دیگری را نیز بر دو انتظار نخست افزودند. انتظاراتی از این قبیل: گسترش دسترسی به آموزش عالی در میان افرادی از طبقات اجتماعی گسترده تر، فراهم آوردن آموزش‌های دائمی برای همه گروه‌های سنی بالاتر از متوسطه، تاکید بر تحقیقات کاربردی فناوریانه و اجتماعی - عملی به عنوان یک عامل اقتصادی جدی، و بالاخره کاستن از محرومیت اجتماعی با فراهم کردن آموزش‌ها برای افراد بیکار و بدون مهارت، در حالیکه پیش از این، دانشگاه‌ها در حوزه آموزش، تنها به آموزش گروه کوچکی از جوانان پس از دوره متوسطه توجه داشته، و در حوزه پژوهش نیز عمدتاً به موضوعاتی که

خود انتخاب می‌کردند، می‌پرداختند. همین انتظارات و متعاقب آن، تنظیم میزان تامین بودجه با برآورده شدن این انتظارات توسط دانشگاه‌ها، کنترل دولت بر دانشگاه را افزایش داد و این خود، یکی از موارد اصلی بین‌المللی شدن دانشگاه است.

دانشگاه‌ها از دیرباز خود را موسساتی بین‌المللی تلقی می‌کردند، زیرا معرفتی که مدعی دستیابی به آن بودند کلی و جهانی بود. در قرون وسطی و رنسانس بدلیل وحدت زبان حاکم بر آموزش عالی (لاتین)، جریانات انتقال دانشجو و تبادلات دانشگاهی چشمگیر بود ولی در دوره‌های بعد و با حاکم شدن زبان‌های سرزمینی، این انتقالات نیز کاهش یافت. از سوی دیگر جهانی شدن اقتصاد نیز در دوره‌های اخیر به جمع عوامل موثر در بین‌المللی شدن دانشگاه‌ها منجر شده است. همچنین بین‌المللی شدن در اروپا، دانشگاه‌ها را واداشته است تا نظام‌های ملی آموزش عالی در کشورها را یکسان سازی کنند و به همین منظور کمیسیون اروپا در یک طرح دهساله از جابجایی دانشجویان بین کشورها حمایت کرده است. ولی پس از ده سال، این طرح چندان موفقیت آمیز ارزیابی نشده است زیرا تفاوت بین نظام‌های ارزش یابی دانشگاه‌ها و سایر مشکلات مرتبط با جابجایی‌ها، استقبال دانشجویان از جابجایی را کاهش داده است.

در سال ۱۹۹۸، مسئولان آموزش عالی کشورهای انگلستان، فرانسه، آلمان و ایتالیا در پاریس گردهم آمدند و در بیانیه ای موسوم به بیانیه پاریس از کشورهای متبوع خود خواستند تا اقداماتی را به منظور افزایش هماهنگی بین نظام‌های آموزشی انجام دهند. یک سال پس از آن، مسئولان آموزش عالی ۲۹ کشور اروپایی در بولونا با هم دیدار کردند تا مقدمات تشکیل آموزش عالی اروپایی را که شامل کل اروپا می‌شد، فراهم آورند. بیانیه بولونا سه هدف مهم داشت: ارتقای سازگاری مدارک دانشگاهی، القای اندیشه شهروندی اروپایی به جوانان و افزایش قدرت رقابتی آموزش عالی اروپا. مکانیزم‌های عملی دستیابی به این اهداف هم از این قرار بودند: نخست، اعمال یک ساختار دو حلقه ای Two-cycle (سه- دو- سه)، دوم، اعمال برنامه انتقال واحد اروپایی ECTS؛ سوم، استفاده از «مدرك الحاقی» که نشان می‌دهد دانشجو چه دوره‌ای را با چه محتوایی گذرانده است، (این مدرک در سطح بین‌المللی شناخته شده است)، و چهارم، تلاش برای همسان سازی برنامه‌های تضمین کیفیت متداول در برخی کشورهای اروپایی. اما این طرح چندان موفق نبوده است زیرا علاوه بر محافظه‌کاری دانشگاه‌ها، این اعتقاد هم موجود است که رویکرد «پیچیدن یک نسخه برای همه» در وضعیت فعلی دانشگاه‌ها نادرست است.

تنوع دانشگاهی در اروپا از چند جهت قابل بررسی است: یکی اختلافات بین دانشگاهی درون یک کشور و دیگر اختلاف نظام‌های دانشگاهی کشورهای متفاوت. نظام‌های ملی دانشگاهی در کشورهای مختلف از جهت میزان تامین بودجه دولتی دانشگاه‌ها؛ اینکه کارکنان دانشگاه بخشی از کارمندان رسمی دولت هستند یا نه؛ نوع قراردادهای کارکنان و امثال آن با هم تفاوت دارند. نظام‌های مدیریت دانشگاه‌ها هم در کشورهای مختلف متفاوت است. در برخی، رئیس دانشگاه را هیئت مدیره یا هیات امنایی که خود از کارکنان موسسه نیستند، انتخاب می‌کنند و در برخی دیگر رئیس مستقیم توسط وزیر مربوطه تعیین می‌شود.

سیستم‌های ارزیابی مدارک تحصیلی در کشورهای مختلف اروپایی نیز یکی دیگر از علل تنوع نظام‌های دانشگاهی اروپایی است، به این موانع همسان سازی نظام‌های آموزشی اروپایی، تفاوت‌های نظام‌های دانشگاهی در درون یک کشور را نیز بیفزائید. چنانچه در آلمان و بسیاری از کشورهای اروپایی، برخی از موسسات بیشتر به دنبال علوم کاربردی و برخی دیگر متولی پژوهش‌اند. چنانکه در انگلیس دانشگاه‌های سنتی با سابقه، «گروه راس» و دانشگاه‌های جدیدتر که در واقع همان پلی تکنیک‌های پیشین‌اند، «ائتلاف دانشگاه‌های مدرن» را تشکیل داده‌اند. با وضعیت فوق، وقتی در اروپا رسیدن به یکسان سازی آموزش عالی چنین دشوار است در نقاط دیگر، چنین امری چگونه امکان تحقق خواهد یافت؟

مقایسه اروپا و آمریکا

ظاهراً چنین است که دانشگاه‌های آمریکایی تحت کنترل بازار و دانشگاه‌های اروپایی تحت کنترل دولتند. در آمریکا دانشگاه‌ها ایالتی‌اند، بر خلاف اروپا که ملی هستند. جالب اینکه در آمریکا تنوع از همه جهت مشاهده می‌شود. دانشگاه‌هایی با اهداف پژوهشی بالا مثل هاروارد، استنفورد، و دانشگاه کالیفرنیا در برکلی، و در مقابل موسسات و کالج‌هایی که تنها دوره‌های کاربردی ارائه می‌کنند؛ دانشگاه‌های خصوصی معتبری مثل هاروارد، استنفورد، ییل و پرینستون در مقابل انبوهی از دانشگاه‌های دولتی و نیز دانشگاه‌های انتفاعی معتبری مثل فونیکس؛ دوره‌های دوساله و یا دوره‌های چهار ساله کارشناسی. یکی دیگر از ویژگی‌های نظام دانشگاهی آمریکا، کمک‌های مالی مردم به دانشگاه‌هاست که سبب شده است تا بسیاری از دانشگاه‌ها مثل هاروارد با اتکای به همین کمک‌ها در عین خصوصی بودن، به فعالیت گسترده خود ادامه دهند؛ سنتی که در انگلستان حتی در مورد آکسفورد و کمبریج هم مصداق جدی ندارد. دیگر اینکه در آمریکاریال نظام آموزش عالی، در درون ایالات بطور مستقل تعیین شده و دولت فدرال دخالت غیر مستقیم بسیار اندکی در آن دارد که محدود به

کمک‌های مالی فدرال به دانشجویان است. اما در پژوهش، بودجه‌های دولت فدرال از طریق نهادهای مختلف آن در کلیه دانشگاه‌ها تاثیر بسزایی دارد.

ارزشیابی مدارک در آمریکا نیز متفاوت با اروپاست. در آمریکا بیش از سه هزار دانشگاه و کالج عمومی یا جامع وجود دارد که هر کدام مدارک مختلفی صادر می‌کنند. این دانشگاه‌ها به هشت گروه منطقه‌ای تقسیم شده‌اند و هر گروه منطقه‌ای دارای یک هیئت ارزشیابی منطقه‌ای است که وظیفه بررسی مدارک دانشگاهی آن منطقه را بر عهده دارد. در آمریکا نظام انتقال واحد گسترده‌ای وجود دارد ولی عموماً انتقال‌ها بین ایالات نیست.

برخی دانشگاه‌ها در مواجهه با جهانی شدن، دست به ادغام زده و ائتلاف‌های بین‌المللی دانشگاهی در حال رشد است. مثلاً Universitas 21، انجمنی متشکل از ۱۷ دانشگاه از ۱۰ کشور مختلف است که جملگی دانشگاه‌هایی تحقیقاتی‌اند و طبیعتاً یک سیستم ارزشیابی بین‌المللی را ایجاد خواهد کرد. Universitas 21 انجمنی است که از تمام جهان عضو می‌پذیرد؛ در این میان تکلیف ائتلاف‌های منطقه‌ای مانند اروپا چه خواهد بود؟

اروپا باید از تجربه آمریکایی درس بگیرد که بکارگیری نظام‌های ارزشیابی و تضمین کیفیت از بالا به پایین مورد مقاومت قرار خواهد گرفت؛ و البته این به معنی نادیده گرفتن بیانیه بولونا نیست. دولت‌ها چه در سطح ملی و چه در سطح اروپایی باید انواع همکاری‌های بین دانشگاهی را تشویق، تحصیل و حمایت کنند، اما نباید آنرا اجبار کنند. اینها درسهایی است که می‌توان از نظام آموزش جمعی آموزش عالی ایالات متحده آموخت.

فصل سوم: جهانی شدن و دانشگاه

راجر کینگ

جهانی شدن فرایندی است که انتهای آن منجر به «جامعه جهانی» Global Society یا عصر جهانی Global age می‌شود. فرایند جهانی شدن برای تمام نقاط دنیا، نتایج یکسانی به بار نمی‌آورد. بلکه تغییرات حاصل از آن از منطقه‌ای به منطقه دیگر متفاوت خواهد بود. دانشگاه‌ها نیز از دیرباز با مفهوم جهانی بودن آشنا بوده‌اند. چه اینکه اقتضای معرفت کلیت آن است.

به‌عنوان مثال، در بولونا که در حقوق زبانزد بود، دانشجویان از دور و نزدیک برای تحصیل بدانجا می‌آمدند و البته وجود یک زبان علمی واحد- یعنی لاتین- نیز این حس جهانی بودن را در دانشگاه در قرون وسطی بیشتر القا می‌کرد. بعدها هم، که دولت- ملت‌ها برای رفع نیاز به نیروی متخصص برای

ساخت جنگ افزار و دیگر حوزه‌های مورد نیازشان، دانشگاه‌ها را بیشتر گسترش دادند، روند جهانی شدن نه تنها تضعیف نشد بلکه با حاکم شدن روش‌های واحد علمی و ارتباط دانشمندان با هم، این حس کلیت و جهانی بودن نهاد آموزش عالی بیشتر تقویت شد. علاوه بر این، جابجایی نیروهای علمی در دانشگاه‌های مختلف نیز، از آن پس به عنوان یکی از ضرورت‌های جهانی بودن دانش تلقی شده است؛ که اتحادیه اروپا- چنان که پیشتر دیدیم- با برنامه‌های اراسموس، سقراط و لئوناردو تلاش کرد میزان نقل و انتقال دانشجویان در بین کشورهای اروپایی را گسترش دهد. هم اکنون نیز با فراگیر شدن مفاهیمی مثل آموزش عالی بدون مرز و با سودآور شدن نهادهای آموزش عالی- در فقدان یا کاهش بودجه‌های عمومی کلان گذشته- آموزش عالی به عنوان یک بازار جهانی مطرح شده است. با این همه، آموزش عالی در مقایسه با صنایعی چون خدمات مالی، صنایع دارویی و امثالهم بسیار کمتر جهانی شده است. برای دریافتن دلیل این امر باید نگاهی به خود جهانی شدن داشته باشیم.

جهانی شدن، گاهی با بین‌المللی شدن مترادف گرفته می‌شود، حال آنکه بین‌المللی شدن روند تبادلات بین دولت- ملت‌ها است که از گذشته‌های دور وجود داشته است ولی جهانی شدن به مبادلاتی که فرامرزی بوده و بطور آنی و الکترونیکی نیز روی می‌دهد، اطلاق شده و پدیده‌ای کاملاً بدیع است. برخی، مهمترین ویژگی مفهوم جهانی شدن را جریان سرمایه، افراد، اطلاعات، فرهنگ و مانند آن از طریق «بزرگ راه‌های» مختلف بین مناطق مختلف جهان دانسته‌اند.

نتیجه اینکه ما می‌توانیم تاثیر فرایندهای جهانی شدن را در سه سطح بررسی کنیم: اقتصادی، سیاسی و فرهنگی.

در بعد اقتصادی، جهانی شدن نه صرفاً به آزاد سازی بلکه به توسعه یک بازار جهانی که توسط بنگاه‌های جهانی تقویت می‌شود، اطلاق و بازیگران اقتصادی و سیاسی محلی، نفوذ خود را به تدریج در آن از دست می‌دهند. دولت- ملت‌ها از این جهت، حاکمیت و نفوذ وسیع خود را از دست می‌دهند و بزرگترین وظیفه دولت، تطبیق ساختار اقتصاد داخلی با ضرورت‌های رقابتی شدن بین‌المللی خواهد بود. البته دیدگاه مخالفی هم وجود دارد که معتقد است حکومت‌ها بدلیل نقش آن‌ها در توافقات اقتصادی بین‌المللی و نیز اینکه تنها نماینده کل مردم شمرده می‌شوند، همچنان قدرتمند خواهند ماند. در سطح سیاسی، جهانی شدن معمولاً ملازم کاهش حاکمیت و نفوذ دولت — ملت، افزایش همکاری‌های بین کشوری و سقوط سوسیالیسم و قبول عام لیبرال دموکراسی در جهان شمرده شود. همکاری بین‌المللی دولت‌ها برای اموری جهانی چون محیط زیست، مهاجران غیر قانونی، جرایم و حقوق بشر، علاوه بر قانونمند کردن جهانی شدن اقتصادی، لازم خواهد بود.

از نظر فرهنگی، جهانی شدن ملازم افزایش نفوذ فرهنگ مصرف غربی است که از طریق رسانه‌های سرگرم کننده‌ای مثل تلویزیون، موسیقی پاپ، سینما، توریسم و نیز شرکت‌های چند ملیتی که به این رسانه‌ها قدرت می‌دهند، منتقل می‌شود. مردم در معرض شیوه‌ها و ذائقه‌های مشابهی قرار داده می‌شوند، مفاهیم جهانی مثل خود و هویت شخصی همگراتر شده و مردم خود را بیشتر به عنوان شهروند جهان می‌شناسند. البته برخی نیز معتقدند این گسترش فرهنگ مصرف غربی - چنان که در هالیوود و غذاهای آماده شاهد آن هستیم موجب نابودی فرهنگ محلی خواهد شد و از این رو عده‌ای - چنان که در جهان اسلام شاهد آنیم - به مقابله برخوانند خواست. شاید یکی از بهترین تعابیر در مورد جهانی‌سازی این است که در این فرایند، زمان و مکان فشرده شده‌اند و معرفت عقلانی به عنوان یک ابزار مورد قبول همه، در آن جایگاه ویژه‌ای دارد، زیرا علم گرایی و ابزارگرایی حاصل از آن هم، فرامرزی‌اند و معرفتی عینی که بدست می‌دهند، در سطح جهانی مقبول است.

در مورد جهانی شدن دانشگاه‌ها، عده‌ای با آن به شدت موافقت کرده‌اند و عده دیگر با این تلقی که دانشگاه جهانی شده نه به دنبال تربیت شهروند خوب که بدنبال رضایت مشتری (دانشجو) است، با آن به مخالفت برخاسته‌اند. هم اکنون بیشترین تاثیر جهانی شدن بر دانشگاه‌ها در حوزه تولید علم است. جریان جهانی اطلاعات و داده‌ها یکی از اصلی‌ترین ویژگی‌های اقتصاد دانش است. جهانی شدن، دانشگاه‌ها را جذب یک نظام تولید علم توزیع یافته کرده است که همین امر دانشگاه‌ها را وارد ائتلاف‌ها و همکاری‌ها با دانشگاه‌های دیگر کرده است. دانشگاه‌ها برای مطلع بودن از آخرین تحولات علمی نیازمند آنند که به منابع مختلف دسترسی داشته باشند و از آن جا که دسترسی و تهیه همه این منابع در دانشگاه‌ها میسر نیست، دانشگاه‌ها مجبور به ایجاد روابط کاری با یکدیگرند. جهانی شدن همچنین به «بازاری» شدن پژوهش‌های دانشگاهی بسیار کمک کرده است. دانشگاه‌ها که به تدریج با کاهش بودجه دولتی مواجه می‌شوند، برای جبران مخارج خود مجبور به توسعه پژوهش‌ها در زمینه‌هایی هستند که می‌تواند با اندک واسطه‌ای تبدیل به یک کالای فناورانه و دارای مشتری شود. چنین رویکردی، بخصوص پس از دهه ۱۹۸۰ در آمریکا، انگلستان، استرالیا و کانادا، موجب تاسیس دپارتمان‌های علوم مواد، علم اپتیک و علوم شناختی شده است. همراه با جهانی شدن اقتصادها، و نیاز دولت - ملت‌ها، به شرکت‌های اقتصادی قابل رقابت در عرصه جهانی حکومت‌ها به دانشگاه‌ها فشار می‌آورند تا پژوهش‌های کاربردی را افزایش دهند تا از این طریق به مزیت رقابتی صنایع در رقابت‌های جهانی کمک نمایند. به همین خاطر است که بودجه پژوهش‌های «نرم تر» علوم اجتماعی یا انسانی در حال کاهش است. این پدیده‌ها در حالی روی می‌دهند که مخالفان این روند، معتقدند عدم پردازش به

تحقیقات بنیادین، باعث کاهش انرژی، بنیه علمی و خلاقیت لازم برای ادامه تحقیقات کاربردی شده و آنچنانکه در گزارش شورای تحقیقات علوم فیزیک و مهندسی بریتانیا آمده است: همکاری بسیار نزدیک دانشگاه‌ها با بخش صنعت، احتمالاً موجب تحدید خلاقیت شیمیدانان انگلیسی خواهد شد.

تحقیق جدیدی که اخیراً روی دانشگاه‌های اروپایی توسط برتون کلارک انجام شده است نشان می‌دهد که دانشگاه‌های اروپایی مورد پژوهش، پنج ویژگی اصلی داشته‌اند: یک هسته هدایت قوی، یک حاشیه تحولی گسترده، واحدهای غیر دانشکده‌ای مثل مراکز پژوهشی میان رشته‌ای، یک پایه بودجه‌ای متنوع، یک کانون دانشگاهی پر انگیزه که دانشگاهیان در آن نیاز به تحول را قبول می‌کنند؛ عهده دار شدن فعالیت‌های کارآفرینی و یک فرهنگ کارآفرینی نظام یافته.

جهانی شدن بر کارکرد آموزشی دانشگاه‌ها نیز تأثیراتی داشته است. هم‌اکنون سیاست‌های آموزشی، معمولاً بخشی از استراتژی‌های دولت ملی برای مدیریت جهانی شدن محسوب می‌شود. دانشگاه‌ها همچنان صبغه‌های مکانی قوی دارند و نظام‌های دانشگاهی نمایانگر ویژگی‌های خاص ملی‌اند. در اتحادیه اروپا نیز تلاش برای همسان سازی واحدهای درسی، مدارک تحصیلی و طول دوره‌های تحصیلی - همچنان که بیشتر و در بررسی اعلامیه بولونا دیدیم - چندان قرین موفقیت نبود. البته عده‌ای نیز اعلامیه بولونا را تلاش برای حفاظت آموزش عالی اروپایی در مقابل دانشگاه‌ها و کالج‌های آمریکایی، استرالیایی و آسیایی دانستند.

در عین حال بسیاری از دانشگاه‌های برجسته منابع یا ظرفیت‌های لازم را برای تبدیل شدن به یک بازیگر بازرگانی جهانی، نداشتند. و البته آگاه هم بودند که هزینه آغاز نکردن پروژه‌های آموزش از راه دور به تدریج بالاتر خواهد رفت زیرا سهم آنان از بازار بین‌المللی کاهش می‌یافت. آن‌دسته از دانشگاه‌هایی که وارد آموزش از راه دور شده یا به صورت کنسرسیوم به این کار دست زدند و یا اینکه سنت طولانی‌ای در آموزش از راه دور داشتند مثل دانشگاه آبن انگلیس. بعید به نظر می‌رسد که موج جهانی شدن، تأثیری بر آموزش و یادگیری نداشته باشد. بحث‌های کنونی در سازمان تجارت جهانی برای آزادسازی خدمات حرفه‌ای، بازارهای ملی و مالی را بروی سرمایه‌گذاران خارجی خواهد گشود. همچنان که رشد دانشگاه‌های انتفاعی آنلاین و مجازی نیز بدون تردید اهمیت مکان در آموزش را به تدریج کاهش خواهد داد. هرچند در مورد روند رشد این دانشگاه‌ها هنوز نمی‌توان پیش‌بینی‌هایی کرد. توسعه آموزش عالی جهانی آنلاین «نسل پنجم»، با ویژگی‌هایی مثل پاسخ‌دهی خودکار یا کامپیوتری به دانشجویان، احتمالاً هزینه‌های عملیاتی مثل نیروی انسانی را کاهش خواهد داد. اینترنت

نیز با قابلیت‌های انتقال متن، صوت، فیلم و اطلاعات دیگر، چهره کلی آموزش عالی جهانی را بیش از پیش تغییر خواهد داد.

با اینترنت، زمان و مکان فشرده تر خواهند شد و از تجربیات یادگیری اقلیم زدایی می شود. با این همه، هنوز مشکلات فناورانه و عدم دسترسی به اینترنت در بسیاری از نقاط جهان مانع گسترش جدی آموزش مجازی است. حامیان آموزش عالی جهانی، دلایل زیر را برای حمایت خود بیان می کنند: امکان جذب بدنه دانشجوی با نشاط تر و چند ملیتی، دسترسی جغرافیایی و طبقاتی وسیع تر به آموزش عالی - به خصوص در کشورهای در حال توسعه که فاقد ظرفیت‌های لازم برای پاسخ‌گویی به تقاضای بالای آموزش عالی هستند-، توانایی برای انتقال دانش سطح جهانی به مخاطبین وسیعتر، برنامه درسی گسترده بین‌المللی تر، و احتمال کاستن از هزینه‌ها و رشد شرکت‌های خصوصی در این زمینه برای حذف سوبسیدهای دولتی.

مخالفین نیز استدلال‌هایی دارند: احتمال غلبه فرهنگی غرب زیرا تقریباً همواره زبان مورد استفاده انگلیسی است، برنامه‌های درسی ضد تعلیمی Anti-didactic و دانشجو محور است و از مثال‌ها و الگوهای غربی بهره فراوان می برد. رشد دانشگاه‌های مجازی چندان رضایت بخش نبوده است. در چند سال گذشته حتی یک دانشگاه نیز آموزش جهانی با تمام ویژگی‌هایش مثل برنامه درسی بین‌المللی و... را فراهم نمی‌آورد.

آموزش عالی جهانی باید این موارد را دارا باشد: ترکیب دانشجویان قاره‌ای یا جهانی بتوانند دوه‌دو از طریق شبکه با یکدیگر و با اساتید ارتباط برقرار کنند، برنامه درسی دیدگاه‌های جهانی را ایجاد کند، مواد درسی طوری طراحی شده باشد که مشارکت فرا ملی را ترغیب کند، و ساختارهای پشتیبانی فناورانه و سازمانی از دانشجو و استاد فراهم آید. هم اکنون نیز تعداد موسساتی که ارائه کننده آموزش‌های جهانی با تعابیر فوق باشند بسیار اندک است. علت اصلی این وضعیت، شاید این باشد که نهادهای آموزش عالی جهانی، در واقع مدل کوچکی از همان دانشگاه‌های سنتی اند. آن‌ها معمولاً هیچ پژوهشی را انجام نمی‌دهند و متکی به کارکنان دانشگاه‌های سنتی - به عنوان شغل دوم - هستند.

بنظر می‌رسد آموزش عالی جهانی رشد کند، زیرا با تحولات نظام‌های درسی به سوی برنامه‌های دانشجو محور و نیز با تفکرات پسا مدرن معرفت و نیز انکار تفوق جایگاه استاد، هماهنگ است. گسترش اینترنت نیز به توسعه این آموزش‌ها یاری خواهد رساند.

همچنین به نظر می‌رسد، جهانی شدن گونه‌های بین‌المللی و فراملی همگرایی و ضابطه‌مند کردن را افزایش خواهد داد. عوامل موثر بر آموزش عالی در سرتاسر جهان تا حد زیادی مشابه‌اند: تقاضای بالا،

بودجه دولتی کمتر، یادگیری مادام‌العمر و سرمایه‌گذاری خصوصی بیشتر در زمینه آموزش عالی. همچنین استانداردسازی و ضوابط فراملی نیز از دیگر مسائل آموزش عالی در عصر حاضر هستند. فقدان استانداردهای واحد، موجب کاهش همکاری دانشگاه‌ها، کاهش نقل و انتقالها و غیره شده است. همچنین در حال حاضر، در سطح بین‌المللی چندین نهاد متولی تنظیم ساختارهای قانونمند کردن آموزش عالی فراملی هستند. این نهادها عبارتند از: یونسکو، سازمان همکاری و توسعه اقتصادی OECD، اتحادیه اروپا، انجمن دانشگاه‌های اروپایی و انجمن بین‌المللی روسای دانشگاه‌ها. در داخل کشورها نیز نهادهایی برای تعیین کیفیت و استاندارد سازی آموزش عالی و نیز حمایت از دانشگاه‌ها برای افزایش سهم خود از بازار بین‌المللی، تاسیس شده است. در اروپا نیز بر اثر شکست طرح‌های قبلی اتحادیه اروپا مبنی بر همسان‌سازی، هم‌اکنون رویکرد مبتنی بر اصل تأیید متقابل (MR) برای فرایند همگرایی دنبال می‌شود. اگر وضعیت فعلی تفاوت‌های ساختاری در آموزش عالی کشورها و حتی درون کشورها ادامه یابد احتمال می‌رود دانشگاه‌های فراملی تاسیس شوند. ائتلاف تاریخی بین دانشگاه دولت - ملت و مقاصد اجتماعی، راه را برای نهادی که بیشتر مبتنی بر چهارچوب‌های جهانی و سود خصوصی است باز خواهد کرد. این امر نباید چندان به مذاق حکومت‌ها خوش بیاید، زیرا دانشگاه‌ها ستون فقرات رشد اقتصادی بخصوص در زمینه‌های با فناوری بالا محسوب می‌شوند. نتیجه این کشمکش دوجانبه هرچه باشد، نابرابری موجود در جهان هم بلحاظ ثروت و هم آموزش عالی همچنان ادامه خواهد یافت، حتی با گسترش آموزش عالی مجازی و باتوجه به فقدان ساخت‌های ارتباطی و اطلاعاتی مناسب در کشورهای ضعیف، اختلاف در وضعیت آموزش عالی نیز بیشتر خواهد شد. از این گذشته، ظرفیت کشورهای غربی برای تولید محتوای مناسب برای دانشگاه‌های مجازی، احتمال وقوع «امپریالیسم محتوایی» را افزایش می‌دهد، زیرا کشورهای در حال توسعه تبدیل به مصرف‌کننده منابع خارجی خواهند شد. همچنین سودمحوری در آموزش عالی جهانی، موجب رشد دوره‌های درسی در موضوعات سودآور و زود بازده مثل علوم کامپیوتری و بازرگانی و عدم توجه به رشته‌های اجتماعی خواهد شد.

به‌هرحال، جهانی‌شدن بیشتر از هر چیز و هرجا، در دانشگاه‌ها به‌دلیل ویژگی‌های غیر شخصی و کلی معرفت و فعالیت علمی حمایت می‌شود. همچنان که علم در درون کشورها نیز برخلاف گذشته در دسترس همه بوده و معارف روزمره و حرفه‌ای، لزوماً دون مرتبه تر از گزارشات علمی محسوب نمی‌شوند، بلکه هردو زمینه، مشمول تاملات عمیق و انتقادی قرار می‌گیرند. در دانشگاه‌ها نیز توافقی بر سر اینکه کدام معرفت حقیقی است وجود ندارد؛ و همین مایه خوشوقتی است زیرا دانشگاه را

همچنان محل مناسبی برای بحث و مناظرات علمی و آزاد نگه خواهد داشت. میان رشته ای بودن، تبادل نظر حول معرفت به عنوان علم، یا معرفت به عنوان فرهنگ و نیز ارتباطات پیشرفته درون دانشگاه‌ها، علائم خوشبینانه‌ای هستند مبنی بر ایجاد صلاحیت‌های ارتباطی گسترده تر که برای انواع جهانی دموکراسی ضرورت دارند. دانشگاه‌ها در این فضا بهترین محل برای طرح مباحث عمومی و ارتباطات بین افراد و کشورها هستند، و با گسترش ارتباطات، این واقعیت را نیز نباید از دیده دور داشت که رشد علم، همچنان که نیازمند ارتباطات است نیازمند شخصی شدن و چارچوب‌های حفاظت شده و محافظه کارانه نیز هست. در نتیجه باید گفت دانشگاه‌ها هنوز هم در خدمت حکومت‌اند، هرچند که یکی از کارکردهای اصلی آن‌ها یعنی باز تولید فرهنگ ملی، تسلیم عوامل چند وجهی پسا مدرن شده است.

فصل چهارم: دانشگاه و دولت نظارتی Regulatory State

راجر کینگ

دولت رفاه، دولتی خدماتی بود که در آن حکومت، نه تنها مسئول تدارک گستره وسیعی از خدمات، بلکه مسئول تولید آن‌ها نیز بود. اما ابهام و ناکارآمدی‌های این رویکرد موجب رشد نهادهای مستقل نظارتی گردید که وظیفه هماهنگی بین بازیگران مختلف عمومی و خصوصی در آن زمینه را داشته و مستقل از دولت مرکزی عمل می‌کردند. نتیجه آن، شفافیت و رسمیت بیشتر در مدیریت و توسعه نظامهای قوانین غالباً ذقیقی بود که با حدود پیشین اداره دولتی متفاوت بودند.

دولت و بازار با هم تعاملات بسیاری دارند و بیش از آنکه در مقابل هم باشند، یار و یاور هم هستند. از سویی بازار برای حفظ قدرت انحصاری اش - در مورد شرکت‌های بزرگ که سهم گسترده‌ای از بازار را دارند- نیازمند دولت است و از سوی دیگر، دولت نیز غیر از اینکه گاهی متاثر از برخی صاحب نفوذان بازار به عنوان سیاستمدار است، اغلب متاثر از شبکه‌های سیاستمداران وابسته به بازار نیز می‌باشد. در سال‌های اخیر، نهادهای نظارتی زیادی در بخش‌های مختلف ایجاد شده‌اند. تحولات در روابط بین دولت و جامعه و بخصوص بین دولت و اقتصاد، موجب افزایش استفاده از وصف «دولت نظارتی» شده است. دولت، برخی نهادهای نظارتی حرفه ای را به رسمیت شناخته و وظایفی از قبیل صدور مجوز، نظارت یا لغو فعالیت‌ها را به او تفویض کرده است. رشد ابزارهای نظارتی، نمایانگر یک تغییر جدی در نقش دولت‌ها در اقتصادهاست. دولت‌ها که در گذشته جایگزین بازار در برخی حوزه‌ها تلقی می‌شدند هم اکنون مددکار بازار محسوب می‌شوند. دلایل گسترش

نهادهای نظارتی تحت حمایت دولت متعدد است. معمولاً آن‌ها کارگزاران کار او موثرتری نسبت به دولت محسوب می‌شوند و نیز چنین تلقی می‌شود که آن‌ها شفافیت، حمایت از مشتری، و کنترل کیفیت و استانداردسازی‌های فنی را افزایش می‌دهند. این تمرکز زدایی، هم به مذاق طرفداران بازار و هم به مذاق چپ‌ها خوش می‌آید. با این، حال این امر لزوماً موجب حذف دخالت‌های وزارتی جزئی نخواهد شد. تقریباً بدون توجه به کشور و نظام سیاسی آن، چالش بازارهای رقابتی و جهانی، رشد سیاست‌های دموکراتیک، تاثیر سیاسی رو به رشد رسانه‌های جمعی و گرایش مصرف‌کنندگان به اطمینان، عواملی هستند که به ایجاد شکل‌های دولت نظارتی کمک کرده‌اند.

این اعتماد به نهادهای حرفه‌ای، به سرعت از دست رفت، زیرا نقد روشنفکری و اجتماعی تخصص حرفه‌ای رشد یافت امری که همراه با انتشار گزارشات بعضی رسوایی‌ها توسط رسانه‌های جمعی بود. حرفه‌ها و انجمن‌های آنان به نحو رو به تزایدی در معرض دخالت بیشتر در امور حرفه‌ای شان هستند که البته شامل کنترل‌های نظارتی دولتی نیز می‌شود. دولت با اصرار بر پاسخ‌گویی عمومی‌بیشتر، از سوی انجمن‌های حرفه‌ای، درواقع آنان را به سوی نهادهایی که رسماً مورد تأیید دولت هستند هدایت می‌کند.

در نتیجه آموزش عالی و دیگر حرفه‌ها به دولت و قوای شبه بازار نزدیک‌تر شدند. شفافیت به جای صمیمیت مبنای اعتماد عمومی‌را تشکیل داد. مفهوم اینکه چه چیزی خدمت را شامل می‌شود، از «اعمال داوری‌های حرفه‌ای» به «راضی کردن مشتری» تغییر یافت. از این گذشته، استقلال حرفه‌ای که زمانی تضمین‌کننده معرفت تخصصی و استانداردهای مکفی بود، به عنوان عامل تولید رضایت نفس، غرور و عدم تمایل به یادگیری مستمر مورد رد و انکار قرار گرفت.

به همان‌سان که دولت نظارتی در سطح ملی گسترش پیدا کرده است، توسعه اقتصادهای به هم پیوسته‌تر، جهانی موجب ازدیاد قانون‌گذاری‌ها در تجارت و حوزه‌های دیگر شده است. در سطح بین‌المللی، مقررات زدایی در یک حوزه (مثل رقابت بازار) اغلب همراه افزایش مقررات در حوزه دیگر (مثل کنترل قیمت و استانداردهای حمایت از مشتری) شده است.

با این همه و با کمال تعجب، در دانشگاه‌ها، حتی در «بازار زده‌ترین» Marketized آن‌ها، هنوز تاثیرات نظارتی دولتی قدرتمند بر آن وجود دارد. دولت مشخص می‌کند که چه کسی می‌تواند از عنوان دانشگاه استفاده کند، و چه شهریه‌ای باید از دانشجویان تمام وقت دریافت شود؛ دولت‌ها از آزادی بیان آکادمیک حفاظت می‌کنند و می‌توانند ضرورت وارد شدن دانشگاه‌ها در جریان پژوهش را تبیین کنند؛ دولت‌ها می‌توانند توازن بودجه را در یک نظام متحول کنند و امثال آن.

در سالهای اخیر در بسیاری از کشورها شاهد کاهش اعتماد دولت‌ها به نظارت دانشگاه‌ها بر خود و استقلال حرفه‌ای آن‌ها بوده ایم که در عوض، نظام‌ها و رویه‌های ملی برای ارزیابی کیفیت برنامه‌ها و بهبود آن‌ها وارد دانشگاه شده است.

دانشگاه‌ها در سال‌های اخیر در بسیاری از کشورهای پیشرفته، در معرض فشارهای اجتماعی و دولتی بسیار برای پاسخ‌گویی بیشتر در مقابل بودجه دولتی وسیعی که دریافت می‌کردند بوده‌اند. زیرا دولت‌ها نگران آن بوده‌اند که در نبود کنترل دولتی، دانشگاه‌ها ممکن است بیشتر به موضوعات پژوهشی مورد علاقه خودشان بپردازند تا آموزش دانشجو، و یا ممکن است کارکنان در ساعات کاری به امور دیگر مشغول باشند. دانشگاه‌ها نیز به تهدید افزایش مقررات، با هشدار و خصومت پاسخ داده‌اند. نظارت با آزادی، حرفه‌گرایی و نشاط لازم برای پیشرفت علمی و خلاقیت عقلانی بنظر ناسازگار می‌رسد.

مساله دیگر در این حوزه این است، که آیا افزایش یا کاهش مقررات، ارتباطی به رشد جهانی شدن دارد یا نه؟ هرچند مقررات جهانی در دهه‌های اخیر رشد فوق‌العاده‌ای را شاهد بوده معذک از پیشتر نیز وجود داشته است، بطور مثال در قرون وسطی، بازرگانان و شبکه‌های آن‌ها رسومات و ساز و کارهایی را بوجود آورده بودند که آنان را قادر می‌ساخت در بازارها بطور موثر فعالیت کنند. مفاهیم حقوقی دارایی، قرارداد، ارز و اعتبار یکی از ملزومات اصلی گسترش بازرگانی بین‌المللی بود. در اروپا بخصوص کشف و تفسیر مجدد حقوق خصوصی رم، بسیاری از مفاهیم بنیادین برای چارچوب‌های قانونی را برای قرون آینده فراهم می‌کرد و به نحو گسترده‌ای توسط بازرگانان مورد استفاده قرار می‌گرفت. دانشگاه‌ها نیز نقش مهمی در پذیرش قانون رم داشتند. دانشگاه بولونا از قرن یازدهم شهرت و تخصص در چارچوب‌های رومی را بدست آورد و به همین خاطر دانشجویان و محققین فراوانی از کشورهای مختلف را به سوی خود جلب کرد. به همین ترتیب، دانشگاه‌های اروپایی یکی از مراکز اصلی گسترش نظام حقوقی رومی Roman law بودند. همچنان که حضور سازوکارهای تجاری فراملی بین بازرگانان یکی از ابزارهای هماهنگ‌سازی قوانین در کل کشورهای تجاری اروپا باقی ماند.

در میانه قرن نوزدهم رژیم‌های حقوقی و قانونی فرامرزی با تشدید بازرگانی بین‌المللی مجدداً ظاهر شدند. همسان سازی رویه‌های مالی بازرگانی بین‌المللی از نیمه دوم قرن نوزدهم آغاز شد. وقوع دو جنگ جهانی در نیمه اول قرن بیستم، این روند را کمی رو به عقب برد ولی بعد از جنگ جهانی دوم نظام مالی بین‌المللی با مدیریت نهادهایی همچون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی مجدداً ظاهر شد. تاسیس سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۵ که جایگزین گات GATT شده بود گام

دیگری در فراگیری رژیم‌های حقوقی فرامرزی بین‌المللی شمرده می‌شد. با این همه، دانشگاه‌ها همچنان کمترین تأثیرات را از جهانی‌شدن گرفت‌ه‌اند، بخصوص در بخش پژوهشی که بهم پیوستن شبکه‌های تحقیقاتی گسترده و نیز تامین بودجه پروژه‌های تحقیقاتی بزرگ، بیش از هر چیز اقتضای جهانی‌شدن را دارد.

برای مقابله با انزوا در جهانی‌شدن، دو راه وجود دارد، یکی از آن‌ها، یکسان‌سازی اصول قانونی و استانداردهایی است که برای ارزیابی عملکرد مورد استفاده قرار می‌گیرد، و دیگری اصل تائید متقابل؛ مثلاً کشورها عموماً چارچوب‌های مقرراتی سایر کشورها را که قابل مقایسه با کشور خودشان است، به رسمیت می‌شناسند. برای تسهیل نقل و انتقال‌ها و سایر ملزومات جهانی‌شدن، دانشگاه‌ها نیازمند چارچوب‌های مقرراتی و نیز نهادهای تضمین کیفیت فراتر از سطح کشور هستند. بطور مثال در اتحادیه اروپا پیمان بولونا قرار بود چنین رسالتی را داشته باشد؛ یعنی اصل تائید متقابل مدارک و چارچوب‌ها به جای ایجاد یک چارچوب مقرراتی یکسان برای همه.

«شفافیت»، اصلی است که در سالهای اخیر در مذاکرات درباره رژیم‌های مقرراتی، بیشتر از همه تقویت گردیده، در حالیکه حاکمیت ملی از همه بیشتر تضعیف شده است. این رویکرد را به تغییر در سرمایه‌داری معاصر از یک بنیاد صنعتی به یک بنیاد اطلاعاتی، و تغییر از حالت صمیمی و اجتماعی سرمایه‌داری به صورتی غیر شخصی‌تر نسبت داده‌اند. در دانشگاه‌ها نیز ورود شفافیت احتمالاً موجب انتشار اطلاعاتی درباره فرایندهای مختلف در دانشگاه برای عموم خواهد شد.

مالکیت معنوی یکی از مهمترین مباحثی است که با تغییر رویکرد سرمایه‌داری از صنعتی به اطلاعاتی مطرح است. با نزدیک شدن دانشگاه‌ها به بخش‌های صنعت و گسترش تحقیقات کاربردی در دانشگاه‌ها که یک طرف آن شرکت‌های صنعتی‌اند، مفهوم محرمانه بودن دانش نیز به این مشکلات اضافه شده است. بر حسب نگاه کلاسیک، معرفت باید در معرض نقد و بررسی همگان قرار گیرد تا نقص‌ها و کاستی‌هایش آشکار شود، حال آنکه با رویکرد جدید - دانش به عنوان نوعی دارایی - باید از افشای دانش خودداری کرد. علاوه بر سازمان مالکیت معنوی که برای نظارت بر چنین امری پدید آمده است، موافقت‌نامه جنبه‌های تجاری اموال فکری (TRIPS) نیز در سال ۱۹۹۴ تصویب شده است و تمام اعضای سازمان تجارت جهانی ملزم به رعایت آن هستند.

تأثیرات داخل‌شدن آموزش عالی در GATT چیست؟ اصولاً چرا آموزش عالی به عنوان یک بخش تجاری مورد نظر قرار گرفته است؟ برای پاسخ به این پرسش، تنها کافی است بدانید در کشورهای عضو OECD (سازمان همکاری و توسعه اقتصادی) در سال ۱۹۹۹ آموزش عالی رقم ۳۰ میلیارد دلار را

به خود اختصاص داده، که معادل ۳٪ کل مبادلات خدماتی در کشورهای عضو است. البته این رقم احتمالاً بسیار پایین‌تر از حد واقعی است زیرا تنها شامل دانشجویان در حال تحصیل در خارج از کشورهای خود است. در استرالیا، نیوزلند و آمریکا خدمات آموزشی به ترتیب سومین، چهارمین و پنجمین خدمات صادراتی محسوب می‌شوند. تخمین زده‌اند که در سال ۲۰۰۳، ارزش آموزش الکترونیکی، که از سوی شرکت‌های خصوصی انجام می‌پذیرد، به رقم ۳۶۵ میلیارد دلار برسد.

طبق طبقه بندی GATS چهار نوع مبادله خدمات وجود دارد.

نوع اول: عرضه فرامرزی که همان حالت عادی تجارت کالا است، یعنی فقط خدمات از مرزها عبور می‌کنند. در آموزش عالی با گسترش آموزش از راه دور، الکترونیک و توسعه فناوری‌های اطلاعاتی و ارتباطی، این نوع از مبادله کالا جایگاه چشم‌گیری در آینده خواهد داشت.

نوع دوم: مصرف در خارج. در این نوع، مصرف‌کننده خدمات آموزشی، برای استفاده از آن به یک کشور خارجی سفر می‌کند. انتقالات دانشجویی کنونی بین‌المللی بیشترین سهم بازار خدمات آموزشی را در حال حاضر دارا هستند.

نوع سوم: حضور بازرگانی. حضور بازرگانی فراهم‌کنندگان آموزش عالی در خارج از کشور خود. مثل شعبه‌های محلی دانشگاه‌های خارجی یا مشارکت آن‌ها با دانشگاه‌ها یا موسسات داخلی.

نوع چهارم: حضور اشخاص حقیقی: مثل یک شخص حقیقی اعم از استاد یا محقق که به یک کشور خارجی سفر می‌کند تا نوعی از خدمات آموزشی را با یک مبنای موقت فراهم کند.

اعضای GATS محدودیت‌های زیادی روی انواع سوم و چهارم در مقایسه با انواع اول و دوم اعمال می‌کنند. همچنین دانشگاه‌ها هم بیم از آن دارند که بودجه‌های دولتی شان کاهش پیدا کند زیرا توافقنامه GATS برحسب یک تعبیر افراطی، متضمن این معناست که هرگونه کمک دولتی به آموزش عالی ممنوع شمرده شود. تا مارس سال ۲۰۰۰، تنها دولت‌های آمریکا، استرالیا و نیوزلند پیشنهادهایی را برای روشن کردن مواضع مذاکراتی خود در آموزش عالی GATS ارائه کردند و اتحادیه اروپا هم در حال آماده سازی پیشنهادها بود. استرالیا بر دستیابی به دانشجویان بیشتر پس از آزادسازی‌های GATS تاکید داشت، در حالیکه زلاندنو و آمریکا از فرصت بوجود آمده برای توسعه معرفت و مهارت‌های جدید استقبال می‌نمودند. هر سه کشور از عرضه تجاری آموزش عالی به عنوان بخش مکمل آموزش عالی دولتی حمایت می‌کردند.

بهرحال همه بر این نظر متفقند که چارچوب‌های مقرراتی قدرتمندی برای کیفیت، ارزیابی و صدور مدارک در یک فضای بین‌المللی آزاد لازم است و موضع آمریکا و تا حدودی اتحادیه اروپا هم،

موافق آزاد سازی آموزش عالی است. انگلیس، استرالیا، کانادا و نیوزلند نیز از این موضع آمریکا حمایت می‌کنند. آمریکایی‌ها با از میان برداشتن موانع تجارت آموزش عالی، بخصوص عواملی مثل ممنوعیت عرضه آموزش عالی توسط نهادهای خارجی بسیار موافقند. در بریتانیا در یک طرح ارائه شده از سوی نخست وزیر، برچیدن موانعی مانند آنچه به ویزاهای دانشجویی و قوانین استخدام دانشجویان و دانشگاهی‌ها مربوط می‌شود، پیش بینی شده است. در اعلامیه بولونا نیز ۲۰ کشور متعهد شده‌اند نقل و انتقال دانشجویان را تسهیل کنند. با این حال و با فقدان نهادهای بین‌المللی ارزشیابی کننده مدارک تحصیلی، برخی سَمَن‌ها (NGOs، سازمانهای مردم نهاد) به این وظیفه پرداخته‌اند.

بهرحال، اعمال رژیم‌های نظارتی و بین‌المللی بر دانشگاه‌ها در تمام کشورهای دنیا در حال افزایش است، و این روند تاحدودی برخلاف سنت استقلال نسبی اداره دانشگاه‌ها که برای فعالیت علمی فارغ‌بالانه آن‌ها امری ضروری است، می‌باشد. با این حال این رژیم‌ها در فرایند جهانی شدن همپای بخش‌های دیگر گسترش نیافته‌اند و رشد آن‌ها در بخش آموزش عالی نامتوازن و بی‌قاعده بوده است.

فصل پنجم: جهانی شدن، نوآوری و معرفت استوار اجتماعی

میشل گیبونز

این فصل به ماهیت رابطه‌ی بین جهانی شدن، نوآوری و دانشگاه‌ها خواهد پرداخت. اغلب استدلال می‌شود که جهانی شدن، موجب رقابت بیشتر تحقیقاتی شده و پیوند دانشگاه‌ها با صنعت موجب پدید آمدن نوعی پژوهش‌های عملی و صنعتی گردیده، که اکنون به «پژوهش نوع دوم» مرسوم است.

پژوهش‌های نوع اول نیز همان روش سنتی پژوهش‌های دانشگاهی‌اند که هم اکنون نیز بیشتر پژوهش‌های دانشگاهی از این نوع است. در این فصل تلاش می‌شود تا اثبات شود که غلبه پژوهش‌های نوع دوم در دانشگاه‌ها موجب می‌شود تا دانشگاه‌ها بتوانند از منافع عمومی حفاظت کنند.

رقابت و نوآوری، درواقع محرک و پاسخ به فشارهای جهانی شدن‌اند. بنگاه‌ها باید بطور مداوم نوآوری کنند، زیرا اگر چنین نکنند، موجودیتشان توسط دیگرانی که با ایده‌های نو می‌آیند تهدید می‌شود. از سوی دیگر، نوآوری هم دیگر مثل گذشته، صرف یک استعداد طبیعی نیست بلکه امروزه «دانش»، عنصر اصلی در فرایند نوآوری است. به همین سان، مسئله مهم در نوآوری، امروز تنها، تحقیق و توسعه و کشفیات حاصل از آن نیست بلکه شکل سازمان و چگونگی انجام فعالیت‌های ضروری

برای پشتیبانی از این نوآوری‌ها هم اهمیت بسزایی دارد. این بدان معناست که نوآوری - و طبعاً رشد اقتصادی - عمدتاً وابسته به پشتیبانی به موقع، اصلاح و بازاریابی راه‌حل‌های موجود که باید با محیط سازگار شوند، است تا وابسته به خود کشفیات. و در عین حال، با تغییر جوامع، راه‌حل‌های موجود برای آن‌ها نیز تغییر خواهد کرد.

تولید علم نوع دوم

نوع دوم تولید علم، پنج ویژگی دارد:

اول: دانش نوع دوم در بافت کاربردی تولید می‌شود و با معرفت محض تئوریک متفاوت است. بافت کاربردی، در مجموعه محیطی که مسائل علمی در آن مطرح می‌شوند، روش‌ها توسعه می‌یابند، نتایج منتشر می‌شوند و کاربردها تعریف می‌شوند، حاکم است.

دوم: دانش نوع دوم فرا رشته‌ای است *transdisciplinary*، بدین معنا که گستره وسیعی از زاویه دیدهای نظری و روش‌های عملی برای حل مشکل به خدمت گرفته می‌شوند. اما برخلاف دانش میان رشته‌ای *interdisciplinary* یا چند رشته‌ای *multidisciplinary*، در بهره‌گیری از رشته‌های از پیش موجود یا کمک به شکل‌گیری رشته‌های جدید، عمل خلاقانه همانگونه که در ظرفیت برای به خدمت گرفتن و مدیریت دیدگاه‌ها و روش‌های متعدد اهمیت دارد، به همین سان در توسعه نظریه‌ها و مفاهیم جدید یا پالایش روش‌های پژوهشی - چنان که بطور متعارف در ساز و کارهای «درونی» خلاقیت علمی یافت می‌شود - نیز دارای اهمیت است.

سوم: در نوع دوم، تنوع مکان‌های تولید علم بسیار بیشتر از سابق است و ناهمگونی رو به رشدی در انواع تولید علم وجود دارد. هرچند ویژگی نخست (تنوع مکانی) از قدیم هم بوده است، معذک مشکل دوری فیزیکی و نیز مشکلات فنی ارتباطی آن را چندان قوت نبخشیده بود. برخلاف امروز که با رشد فناوری‌های ارتباطی، برقراری ارتباط بسیار آسان‌تر، جهانی و آنی شده است.

چهارم: دانش نوع چهارم به شدت انعکاسی *reflexive* است؛ بدین معنا که دیگر فرایند پژوهش، متشکل از تحقیق «عینی» در باب جهان طبیعی یا پرس و جویی تحویل گرایانه از «دیگرانی» که دلخواه تعریف شده باشند نیست، بلکه پژوهش، به فرایندی گفتگوار تبدیل شده است: گفتگویی بی پایان بین محققین و متعلق‌های پژوهش. تا بدان حد که حتی واژگان بنیادین پژوهش (چه کسی، چه، چگونه...) در معرض فقدان اهمیت می‌باشند.

پنجم: در نوع دوم، شکل‌های بدیع کنترل کیفیت بوجود می‌آید. به چند دلیل: «نخبگان» علمی به سهولت گذشته شناسایی نمی‌شوند زیرا مانند گذشته، رشته‌های مدون ثابت وجود ندارد. شکل‌های

تحویل گرایانه کنترل کیفیت، براحتی با مسائل علمی امروز همخوانی ندارد. سوم معیار شفاف و غیر قابل چالش برای تعیین کیفیت دیگر وجود نخواهد داشت. ظهور دانش نوع دوم، تولید علم را پیچیده‌تر از پیش کرده است. برخلاف گذشته که جایگاه نخست تولید علم دانشگاه‌ها بودند، و دانش از آن جا به نهادهای دیگر سرریز می‌شد، اکنون جایگاه‌های تولید معرفت متعدد شده‌اند و تولید علم تبدیل به فرایندی پراکنده به لحاظ اجتماعی، شده است. ویژگی پراکندگی تولید علم، موجب بروز تغییری بنیادین، هم بلحاظ تعداد جایگاه‌های تخصصی و هم درجه ارتباط آن‌ها شده است، و بنابراین در پژوهشی که از منابع معرفت بلحاظ اجتماعی پراکنده استفاده می‌کند، معیارهای مطلوب پژوهش نیز به کلی با گذشته متفاوت خواهند بود. هرچند این تغییر در جامعه جدید، لزوماً یکی از محصولات جهانی شدن نیست، معذک ناگزیر ابعادی جهانی به خود گرفته است.

جهانی شدن، نوآوری و رقابت

دو نوع رقابت وجود دارد. رقابت ساکن و رقابت پویا. در رقابت ساکن بنگاه‌ها بر مفید بودن یک ترکیب و نوع خاص فناوری اجماع دارند و رقابت اصلی بر سر آن است که چگونه می‌توان کارآوری و نوآوری در همین چارچوب را افزایش داد تا مزیت‌های رقابتی بیشتری در مقایسه با دیگر رقبا داشت. مثلاً CDهای کنونی که جایگزین نوارهای کاست شده‌اند هم اکنون بازار موسیقی را قبضه کرده و فناوری پیشین را به حاشیه زده‌اند. در رقابت ساکن، رقبا تلاش می‌کنند در همین چارچوب فناوری خاص یعنی CD، نوآوری‌ها و ابداعاتی انجام دهند که آنان را موفق‌تر کند. ولی در رقابت پویا، بحث بر سر همان چارچوب پذیرفته شده است و رقبا به دنبال آنند که افق‌های فناورانه آینده را کشف و پیش بینی کنند تا در معرض خطر نباشند. به‌طورمثال، بجای فعالیت‌های تحقیق و توسعه در چارچوب CD، برخی شرکت‌ها با تشکیل پروژه‌های مشترک تحقیقاتی، روی ابزارهای متعدد دیگری که در کار پنخش و انتقال موسیقی غیر از CDهای معمولی امکان رشد دارد، پژوهش می‌کنند. نیروهای مورد استفاده در این پروژه‌ها اغلب از سوی همان موسسات تولید دانش گسترده جامعه تامین می‌شود.

انجام پژوهش‌های کاربردی توسط دانشگاه‌ها، برای دانشگاهی‌ها جذاب است، شاید تاحدی به این دلیل که آن‌ها در پیشرفته‌ترین موضوعات رشته خود تحقیق می‌کنند و فرصت کار در این گروه‌های حل مسئله به آن‌ها اجازه می‌دهد مهارت‌های تخصصی خود را گسترش دهند. با این همه این نوع پژوهش‌ها تنش‌هایی را از این قبیل هم ایجاد می‌کند: بین دانشگاهی‌هایی که می‌خواهند در زمینه ای که فعالیت پژوهشی تماماً از نوعی متفاوت است، شرکت کنند، تنش بین دانشگاه و دانشگاهی‌ها درباره به رسمیت شناختن پژوهش‌ها از همه انواع، تنش بین دانشگاه‌ها در رقابت بر سر دارا بودن کادری که

کاملاً صلاحیت پژوهش‌های جمعی را داشته باشد و تنش بین دانشگاه‌ها و صنعت بر سر سهمی از درآمد، که حاصل کار محسوب می‌شود.

اگر بخواهیم از منظر جامعه‌شناختی به موضوع بنگریم، باید پژوهش نوع دوم را نوعی پاسخ دوسویه از طرف جامعه علمی به مسائل علمی جامعه قلمداد کنیم. بدین معنا که پژوهش نوع دوم پاسخگوتر از پژوهش نوع اول نسبت به نیازهای علمی جامعه است. این بافت محور کردن تولید علم Contextualization، پیامدهایی دارد. اول: آنکه می‌توان طیفی از بافت محور کردن را به نسبت پاسخ نهادهای علمی به نیازهای اجتماعی مرتب کرد. در بافت محور کردن ضعیف، جامعه نیازهای علمی خود را از طریق نهادهای واسطه به دانشگاه‌ها می‌رساند، در بافت محور کردن متوسط، واسطه‌ها کمتر شده و در بافت محور کردن شدید تولید معرفت، نیاز اجتماعی مستقیماً به دانشگاه‌ها نفوذ می‌کند. دوم آنکه تاثیری مانند آنچه که در اجتماعات برای محیط زیست و غیره می‌بینیم دارد که در آن دولت‌ها این گردهمایی‌ها را عناصر اصلی در درگیر کردن مردم با هر موضوع علمی بحث برانگیز می‌دانند سوم: همین گردهمایی‌ها، گاه معرفت مهم و نوینی فراهم می‌کنند. گاه موجب حذف یا اضافه شدن برخی مواد به برنامه‌های درسی دانشگاه‌ها می‌شوند و گاه مسیر تحقیقات علمی را به یک جهت خاص سوق می‌دهند. مثل تشکیل علوم زیست محیطی. چهارم: در مراحل آغازین بافت محوری، این فرایند خودکار بوده و شراکت دانشمندان مختلف از مناطق متفاوت در شکل‌گیری آن اهمیت دارد. بنابراین فعالیت‌های پژوهشی، از نوع دوم تولید معرفت را می‌توان از دو جنبه مورد ملاحظه قرار داد. از جنبه پژوهشی یا از جنبه اجتماعی. همچنین مفهوم «مناطق مبادله» نیز به فهم هر دو جنبه کمک می‌کند، از این جهت که آن‌ها مناطقی هستند که در آن شرکت کنندگان می‌توانند بالقوه تصمیم بگیرند چه چیزی باید مبادله یا معاوضه شود و در عین حال می‌توانند ارتباطات ضروری برای بحث‌های علمی را فراهم کنند. در مناطق مبادله، انواع متفاوت تخصص‌ها، چشم‌اندازها و منافع در یک جا گرد آورده می‌شود و حتی ممکن است زبان تخصصی، برای دنبال کردن یک برنامه علمی مشترک هم بوجود بیاید.

دو نوع انتقال معارف دانشگاهی به صنعت وجود دارد یکی ترجمه (translation) است، که از طرق مختلف مثل دفاتر انتقال فناوری، انکوباتورهای نوآوری، پارک‌های فناوری و مانند آن انجام می‌گیرد و دیگری تراکنش (transaction) است. مفهوم یک فضای تراکنشی، در واقع استعاره‌ای از ترجمه قلمروها به گفتگو در قلمروها تغییر می‌دهد. انتقال دانش از طریق تراکنش، آنچه را اکنون در بسیاری از بافت‌های کاربردی در حال وقوع است و نیز نوع دوم پژوهش را به خوبی تبیین می‌کند. همچنین، در نظریه تراکنش نشان داده می‌شود که تنها گفتگو در قلمروهاست و می‌تواند انتقال دانش را به خوبی

میسر سازد. برای بسیاری از تخصص‌های متفاوت، برای اینکه در یک مساله خاص گردهم آورده شوند، مساله باید به زبان عادی برگردانده شود. «زبان عادی» شاهدهی است بر اینکه فهمی مشترک از موضوع حاصل آمده است. متقابلاً، صرف انتقال بسته ای اطلاعات از این قلمرو به قلمرو دیگر یعنی ترجمه، ممکن است در بسیاری از مواقع موفق نباشد.

از سوی دیگر و چنان که گذشت، نوآوری‌های علمی، بیشتر از طریق پژوهش‌های نوع دوم، رویکرد تراکنشی و نیز گذشتن از مرز چارچوب‌های کنونی یعنی پژوهش‌های دینامیک و پویا، میسر است که خود نیز یکی از عوامل مهم رشد و توسعه اقتصادی است. این عوامل خود نیازمند گردآوردن گروه‌های متعددی از متخصصین در زمینه‌های مختلف است تا به جنبه‌های متعدد و چند رشته‌ای مسائل علمی جدید پاسخ گویند. به همین خاطر است که نقش دولت در این میان، بیشتر به دلالت اندیشه‌ها یا تامین کننده منابع مالی گروه‌های متعدد حاضر در یک طرح جامع تغییر کرده است. بطور مثال برنامه‌های پژوهشی بریتانیا در حوزه علوم بیولوژیکی، از چند منبع مالی مختلف تامین می‌شود: وزارت آموزش و پرورش و مهارت‌ها؛ شورای بودجه؛ شورای پژوهش، بخش صنعت و نیز هدایای بخش خصوصی. این رویکرد منابع متعدد مالی، در کشورهای پیشرفته دیگر نیز انجام می‌پذیرد. این یکی از راه‌هایی است که بدان طریق می‌توان اطمینان پیدا کرد که در حل یک مساله، جنبه‌های متعدد پژوهشی مربوط به آن لحاظ شده و مورد پژوهش بوده‌اند. یکی دیگر از مثال‌های موجود در این زمینه که می‌توان گفت در واقع مصداقی از «مناطق مبادله‌ای» نیز هست، پروژه HGMP در بریتانیا است که در آن بازیگران مختلفی و از علوم مختلف حضور دارند. در این پروژه، دولت درباره اصول یا جهت گیری‌های پروژه، بطور مستقیم دخالت نمی‌کند، بلکه تنها توصیه‌هایی را برای هماهنگی با برنامه‌های شورای پژوهش‌های پزشکی ارائه می‌کند. این برنامه مانند یک ارکستر است که در کنترل هیچ شخص خاصی نیست ولی همه هم در آن نوازنده‌اند.

از طرف دیگر، دانشگاه‌ها علاوه بر نگهداری برخی از جنبه‌های پژوهش‌های محض درون رشته‌ای نوع اول، باید به پژوهش‌های جمعی و پویای نوع دوم نیز بپردازند. همین تغییر رویکرد، مقتضی برخی تغییرات در توسعه‌ی ساز و کارهای مدیریتی، شکل‌های سازمانی و ساختارهای مدارک و پاداش در دانشگاه‌هاست. گزینه درست، پناه بردن به برج عاج پژوهش‌های محض علمی نیست، بلکه درگیر شدن با نیازهای اجتماعی و تولید معرفت نیاز محور و آزمودن آن در بوته تجربیات اجتماعی است که همین هم انتظار مردم از دانشگاه‌هاست.

فصل ششم: تمایز و تنوع در نظام‌های دانشگاهی

راجر کینگ

تنوع در نظام‌های دانشگاهی، بدون تردید عامل مثبتی محسوب می‌شود. عموم دانشگاه‌ها تلاش دارند خود را همواره پایبند به اصل تنوع جلوه دهند. دولت‌ها هم کمابیش به این اصل اعتقاد دارند. همچنان که HEFCE - شورای بودجه آموزش عالی انگلیس - نیز در گزارش‌های سالانه‌اش در پی یافتن راه‌هایی برای ارتقای سطح تمایز موسسات زیر نظر خود بوده و دولت نیز بارها بر آن تاکید کرده است. اینکه از موسسات آموزش عالی انتظار داشته باشیم، واجد تمام کارکردها در سطوح عالی واحد باشند، نامعقول است و هر موسسه ای باید بر آنچه که بهتر از همه، قادر به ارائه آن است تمرکز کند. اخیراً نیز HEFCE مجدداً تاکید کرده است که هدف فناوریانه اصلی اثر، این است که یک روش بودجه ریزی بیابد که در عین اجازه به دانشگاه‌ها برای پرداختن به «کارکردهای اصلی» خود، آنان را ترغیب کند در برخی زمینه‌ها تخصص و تلاش بیشتری داشته باشند.

ما باید بفهمیم که تنوع چگونه تعریف می‌شود، قرار است از آن چه چیزی بدست بیاوریم و بهترین ابزارهای صیانت از آن کدامند. عجیب اینجاست که دانشگاه‌ها در انگلیس و احتمالاً در هر جای دیگری، چندان تعلق خاطری به اینکه نظام متنوع داشته باشند، ندارند. آن‌ها معمولاً در پی جذب بودجه تحقیقاتی بیشترند و نیز می‌خواهند دانشجویان کارشناسی بیشتری داشته باشند. همچنین توجه دولت به دانشگاه‌های سبک قدیم و پژوهش محوری مثل اکسفورد و کمبریج، موجب کاهش بودجه آموزشی شده و دانشگاه‌ها تمایل دارند تغییرات مشابهی انجام دهند و همین تاحدودی مخالف سیاست تنوع و تمایز است.

اما اینکه اساساً چرا تنوع، عنصر مثبتی است، خود بطور مستقل شایسته بحث است. استدلال‌های به نفع تنوع و تخصص گرایی در دانشگاه‌ها از این قرارند:

- افزایش طیف گزینه‌های یادگیرندگان؛
- فراهم کردن آموزش عالی تقریباً برای همه علیرغم تفاوت‌های فردی انسان‌ها؛
- منطبق کردن آموزش و پژوهش با نیازها، اهداف، سبک‌های آموزشی، سرعت و توانایی دانشجویان؛

- قادر ساختن موسسات به انتخاب رسالت خاص خود و محدود کردن فعالیت‌هایشان به مواردی که با ناحیه جغرافیایی منابع، سطوح تدریس و مراجعان هماهنگ تر است؛
- پاسخ به فشارهای جامعه ای که خود ویژگی پیچیدگی و تنوع بالایی را دارد؛

- تنوع، پیش شرط ضروری آزادی و استقلال دانشگاهی است؛

پیوند تنوع سازمانی و آزادی دموکراتیک و توسعه اجتماعی از دو مدل روشنفکری قدرتمند در آمریکا گرفته شده است. یکی از آن‌ها از نوشته‌های امیل دورکیم فرانسوی در قرن نوزدهم و پذیرش آن توسط کارکردگرایان ساختاری، مثل تالکوت پارسونز گرفته شده است که جامعه را مثل بدنی فعال می‌بیند که در آن، هر یک از بخش‌ها کارکرد کلیدی خاص خود را دارد و اندام‌ها به‌طور متقابل به هم وابسته‌اند و برای یک مجموعه واحد کار می‌کنند. دیگری، ارتباط بازارهای رقابتی و تنوع سازمانی است. بنابراین دولت‌ها تمایل دارند تا رقابت ظاهری در دانشگاه‌ها ایجاد شده و هر دانشگاه بر نقاط قوت خود تکیه کند. اما رابطه علی بین ایجاد فرایندهای شبیه بازار توسط دولت و تنوع نظام مند و سازمانی، چندان محرز نشده است. بلکه برعکس می‌توان گفت به جای فرایندهای شبیه بازار، دخالت‌های قدرتمند مقرراتی، در سطح سیاست عمومی می‌تواند موثرتر باشد.

در اینجا باید به دو نکته نیز توجه داشت.

اول: آنکه، اگرچه نظام‌های دانشگاهی در بسیاری از کشورها رقابتی تر شده‌اند لیکن آن‌ها به سختی تشکیل بازارهای به معنای واقعی را می‌دهند. دانشگاه‌ها توسط دولت درباره قیمت‌گذاری خدماتشان محدودیت دارند. دانشجویان، غیر از انگلیس چندان در تغییر دانشگاه‌هایشان آزاد نیستند. دانشگاه‌ها مانند شرکت‌های تجاری منسجم و واحد نیستند. آن‌ها در واکنش به تغییرات محیطی، انسجام، وحدت و سرعت عمل بخش خصوصی را ندارند. دانشگاه‌ها همچنان بخش مهمی از بودجه‌های خود را از یارانه‌های دولتی تامین می‌کنند و...

دوم: دانشگاه‌ها همواره مشهور به داشتن سلسله مراتب بوده‌اند. به‌لحاظ نظری، این رده‌بندی می‌تواند موجب افزایش نظام مند سطح تنوع شود، اما عملاً وقتی رده‌بندی‌های سلسله مراتبی حاکم شوند تنوع و تمایز نیز کاهش می‌یابند. همچنین توجه جدی دولت به دانشگاه‌های سطح بالا به انحاء مختلف نیز موجب می‌شود تنوع و تمایز کاهش یابد.

اندیشه مفروض در بسیاری از مطالب موجود درباره تنوع، این است که تخصصی شدن می‌تواند کارایی سازمانی را بهبود بخشد. بخصوص در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در آمریکا، که نفوذ کارکردگرایان ساختاری ای مثل پارسونز و پلات در اوج خود قرار داشت، اوضاع بدین منوال بود. آنان پیرو نظام آموزشی تخصصی شده‌ای بودند که بتواند نیازهای حرفه‌ای و ریزِ بخش‌های کاری را پاسخ دهد. همچنان که نظرات این عده با تفاسیر کثرت‌گرای دموکراسی در فضای سیاسی نیز همخوانی داشت. بنابراین تنوع سازمانی، منبع حاصلخیزی از اطلاعات را به نهادها می‌دهد، در حالی‌که این منبع

دراختیار کسانی که در نظام‌های همگن و با مدیریت مرکزی هستند، وجود ندارد. نتیجه این است که نوآوری افزایش می‌یابد.

از طرف دیگر، مشکلات ناشی از تحقق دو هدف نخبه پروری و دسترسی بالا، برخی را به این نتیجه رسانده است که این نیازها با هم تضاد داشته و منجر به ایجاد دو فرهنگ متمایز خواهند شد. برخی نیز معتقدند که هم بخشهای نخبه و هم انبوه، مکمل یکدیگرند. بخش‌های انبوه، منابع، بودجه، حمایت سیاسی و اجتماعی مورد نیاز بخش نخبه را تامین می‌کند و بخش نخبه ارزش‌ها، نُرْم‌ها و پژوهش‌های مورد نیاز بخش انبوه را فراهم می‌کند. با این همه، واقعیت این است که وضعیت چند کارکردی بودن دانشگاه و نه تخصص‌گرایی آن است که تنوع را باقی نگه داشته است.

در اواخر قرن نوزدهم در آلمان، تنوع و تخصصی شدن در آموزش عالی منجر به ایجاد یک سیستم سطح بندی شده Layered به نام «جزئی شدن» Segmantation شد. بعضی عناصر جدید به سیستم اضافه و موسسات جدیدی تاسیس شدند ولی به صورتی که دانشگاه‌های موجود، تقریباً به همان صورت و دست نخورده باقی ماندند. در مورد استرالیا و بریتانیا در دهه ۱۹۶۰ این نوع تنوع صوری به «نظام دوتایی» binary system مشهور شد. در این سیستم، علاوه بر دانشگاه‌های سنتی، برای کمک به اقتصادهای مبتنی بر دانش، انواع کالج‌ها و پلی تکنیک‌های آموزش محور و حرفه‌ای و ارزان قیمت ایجاد شدند. ایجاد پلی تکنیک‌ها در واقع پلی برای اتصال بیشتر نیازهای صنعتی و اقتصاد با نظام آموزشی بود.

بعدها شورای پژوهشی انگلیس، موسسات را به سه گونه تقسیم کرد: R (پژوهش محور)، T (آموزش صرف) و X (مخلوطی از این دو)، که شدیداً این باور دیر پا را زیر سوال برد که فعالیت تحقیقاتی توسط کادر برای نشاط و سلامت کارکرد آموزشی، ضرورت دارد. تمایز نهادن بین این دو حتی در آمریکا نیز مطرح شد. این تمایز نهادن، موجب شد سلسله مراتب‌های پژوهشی و دانشگاهی «متصل» شوند و در مقابل نوآوری و تغییرات پویا ایستادگی کنند. اما با سقوط کمونیسیم و حرکت جهان به سوی اقتصاد جهانی و به هم وابسته، دانشگاه‌های دوتایی binary دیگر توان پاسخ‌گویی به نیازهای سیال امواج جهانی شدن را نداشتند. شاید به همین دلایل بود که نظام‌های دوتایی، بیش از ۲۵ سال در انگلیس و استرالیا دوام نیاوردند و کالج‌ها و پلی تکنیک‌ها تبدیل به دانشگاه شدند. دولت‌ها تصور می‌کردند، ایجاد نظام دانشگاهی یکپارچه در کنار اصلاحات بازار فزاینده، مثل پرداخت شهریه و رقابت برای بودجه‌های روبه کاهش دولتی، موجب به وجود آمدن تنوع سازمانی خواهد شد.

به همین ترتیب، تمایز بین آموزش و پژوهش رنگ باخت و پژوهش دیگر مختص نخبگان نبود. در یک جامعه دانش محور، پژوهش دیگر یک جایگاه ممتاز نیست و همه فعالیت‌های بزرگ، در کنار خود بخش‌های پژوهشی هم دارند.

یکی از ویژگی‌های بسیاری از گزارش‌های رسمی از اهداف یک دانشگاه مدرن، تاکید بر «نظریه سرمایه انسانی» است. این نظریه بیان می‌کند که در یک اقتصاد دانش محور، بیشتر ارزش، ناشی از تحصیلات و مهارت‌های مردم یک کشور است. قدرت تولید، ناشی از ارتباط عوامل محسوس - زمین، سرمایه، ماشین و... - با انسان‌هاست.

از سوی دیگر اکنون رقابت‌های اقتصادی جهانی به سوی فناوری‌های بالا و استفاده از فناوری‌های اطلاعاتی و ارتباطی است نه تولید انبوه با قیمت پایین، و این نیازمند افراد تحصیلکرده و ماهر است که بتوانند همواره همراه با تحولات جدید چیزهای تازه‌ای بیاموزند. بنابراین، بزرگترین سرمایه گذاری در هر کشور، سرمایه گذاری روی نیروی انسانی آن است. اما اینکه دانشگاه‌های سنتی تا چه حد بتوانند خود را با شرایط متغیر بازار کار و آموزش‌های لازم برای مشاغل و صنایع وفق دهند، مورد تردید بوده است و همین نیز موجب شد تا در دهه ۱۹۹۰ دانشگاه‌های خصوصی بازار محور بوجود بیایند.

بورديو Bordieu معتقد است تحصیلات و بخصوص آموزش عالی، کلید اصلی در فرایند باز تولید نابرابری هستند. زیرا نقش اصلی مدارس، کالج‌ها و دانشگاه‌ها این است که بطور مداوم، مکانیزم‌هایی را باز آفرینی کنند که به تخصیص افراد برای مناصب قدرت اقتصادی، شان اجتماعی و نیز بدست آوردن ابزارهای نفوذ سیاسی یاری رسانند. این نظر اگرچه تا حدی درست بنظر می‌رسد، لیکن نباید از این نکته غافل شد که طبقه‌ی هم اکنون ممتاز جامعه، ابزارهایی دارند که فرزندانشان را قادر می‌سازد تا در بهترین دانشگاه‌ها تحصیل کنند. نظام‌ها و نشانه‌های نمادین - مثل مدارک صادره یک موسسه آموزش عالی خاص - بخشی از فرایند فرهنگی ایجاد تمایز هستند که خود منجر به لایه بندی اجتماعی می‌شود.

علی‌رغم این، در آمریکا و انگلستان، تمایل به متحد الشکل بودن بیش از تنوع است. این امر به چند دلیل در حال روی دادن است: اول، گسترش فرایندهای بازار و نه نظام‌های دانشگاهی. سیاستگذاران همواره گمان می‌کنند که این، بهترین راه برای گسترش گونه‌گونی سازمانی است. دیگری: وجود معیارها و ارزش‌های مشترک در سیستم که هیئت علمی - حتی اگر در دانشگاه‌های جدید هم باشند - آن را قبول دارند، زیرا عمدتاً تحصیلکرده دانشگاه‌های قدیمی‌اند. هر قدر این معیارها قوی تر باشند، تنوع کمتر می‌شود.

امروز، دانشگاه‌ها در فضای رقابتی و مبتنی بر بازار، باید برای بقا تلاش کنند. اکنون سوال این جاست که چرا رفتار سازمانی منجر به همسانی می‌شود، در حالیکه نیازهای خود دانشگاه آنچنانکه دولت‌ها آن را می‌فهمند و حتی بنا به دریافت انجمن‌های دانشگاهی، بیشتر مبتنی بر تنوع نظام دانشگاهی است.

خلاصه اینکه، تحولات امروز دانشگاه‌ها هرچند با افزایش رقابت، همکاری‌های تدافعی را افزایش داده است، لیکن بنظر می‌رسد که بیشتر بدنبال کاهش مداوم هزینه است تا ایجاد نوآوری. این وضعیت، شبیه همان پژوهش‌های ساکن در مقابل پویا است. در رقابت‌های پویا، افراد در جستجوی فناوری‌ها و روش‌های بدیع هستند. البته این فرایند می‌تواند ریسک بالایی داشته باشد و با همکاری‌های چند جانبه علمی می‌توان این مخاطرات را کاهش داد. تنوع سازمانی در نفس خود ممکن است سودمند باشد یا نباشد. منافع حاصل از تنوع ممکن است به اندازه عواملی که تنوع را ایجاد می‌کنند، نباشد.

نظام‌های دانشگاهی رقابتی تر و خلاق تر خواهند شد اگر به جای ادغام‌ها یا تنوع‌های ساختاری، به نوآوری، بودجه عمومی و انگیزه لازم بدهند. حمایت از دانشگاه‌هایی که بدنبال جهش‌های فناورانه سازمانی یا غیره‌اند می‌تواند به ارتقای سیستم، افزایش رضایت مشتریان و... بیانجامد.

فصل هفتم: آموزش عالی بدون مرز

سوادا جارینسون

بی مرزی Borderlessness

«آموزش و پرورش بدون مرز» واژه‌ای است که توسط تیمی از محققان استرالیایی که یکی از نخستین پژوهش‌ها در حوزه رسانه‌های جدید و پیامدهای آن برای آموزش عالی را انجام می‌دادند، به کار گرفته شد. آموزش‌های بدون مرز محدودیت عناصر زیر را برداشته‌اند:

- زمان: در آموزش بدون مرز مواد آموزشی همواره ۲۴ ساعت در شبانه روز و هفت روز هفته آماده ارائه‌اند.

- مکان: دانشجویان فارغ از ناحیه جغرافیایی محل سکونت یا کشورشان می‌توانند در یک دوره آموزشی شرکت کنند.

- سطح: فرق بین کالج و دانشگاه روز به روز محوتر می‌شود و دوره‌های معطوف به مدارک علاوه بر دانشگاه‌ها در موسسات نیز ارائه می‌شود.

این تحولات سلطه دیرپای دانشگاه‌های سنتی را به چالش کشیده است و به جای آن‌ها انواع دیگری از فراهم کنندگان آموزش عالی ایجاد شده است.

«بازار» جهانی آموزش عالی

در بررسی وضعیت موسسات سنتی در «بازار» آموزش عالی باتوجه به رشد فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی مدرن، ما از همان گونه شناسی GATS استفاده خواهیم کرد.

عرضه فرامرزی (نوع اول) یادگیری از راه دور و استفاده از فناوری‌های جدید راه، جایی که یادگیرندگان ساکن‌اند و محصولات از مرزها گذشته و به آن‌ها می‌رسد، شامل می‌شود. تنها در سال ۲۰۰۲ در آمریکا، درآمد‌های شهریه ای یادگیری از راه دور آنلاین به ۱/۷۵ میلیارد دلار رسیده است. علاوه بر این، «ابر دانشگاه‌ها» بی‌نیاز از طریق ادغام دانشگاه‌های با سابقه و مهم در امر آموزش از راه دور، در حال ایجاد است. مثالی از این نوع حتماً شامل دانشگاه آزاد انگلیس، دانشگاه تلویزیونی چین، دانشگاه ملی ایندیپندنتی هند خواهد بود که سالانه بیش از یک میلیون دانشجو جذب می‌کنند. مصرف در خارج (نوع دوم) که عموماً شامل نقل و انتقال‌های دانشجویی است و همچنان از جذاب‌ترین انواع عرضه‌های فرامرزی آموزش عالی، بلحاظ مالی باقی مانده است. سفر به خارج برای تحصیلات آموزش عالی یکی از ویژگی‌های شاخص آموزش عالی است. یک پژوهش در استرالیا نشان داده است که تقاضا برای دانشجویان بین‌المللی از ۱/۸ میلیون در سال ۲۰۰۱ به ۷ میلیون در سال ۲۰۲۵ خواهد رسید. آسیا همچنان بیشترین تقاضا را خواهد داشت: تقاضای هند و چین از ۲۷ درصد مجموع تقاضای جهانی به ۷۰ درصد، در سال ۲۰۲۵ خواهد رسید.

حضور بازرگانی (نوع سوم) که در این نوع از عرضه، فراهم کنندگان آموزش عالی نوعی حضور فیزیکی در کشور دیگر، از طرق مختلف مثل تاسیس یک دانشگاه در آن کشور و یا مشارکت با شرکای محلی دارند. برنامه‌های مختلفی که توسط این موسسات ارائه می‌شود عبارتند از:

- برنامه مشترک که در آن مدرک دانشگاهی مشترکاً توسط دانشگاه محلی و شریک دیگری اعطاشده و شریک محلی معمولاً یک شرکت خصوصی است.

- فرانچایز Franchising؛ که در آن یک موسسه داخلی، تحت لیسانس موسسه معتبر خارجی فعالیت می‌کند و موسسه خارجی کیفیت برنامه را تضمین می‌کند.

- شعبه‌های خارجی: که در آن دانشگاه خارجی یک شعبه در کشور میزبان دایر می‌کند.

- برنامه‌های معادل سازی شده: که در آن موسسه داخلی برنامه‌هایی آموزشی ارائه می‌دهد که یک

دانشگاه خارجی اعتبار آن را ضمانت می‌کند.

- مدارک مشترک: که توسط دو دانشگاه به رسمیت شناخته می‌شود یکی در داخل و دیگری در خارج از کشور.

- آموزش از راه دور.

حضور اشخاص حقیقی (نوع چهارم) که در آن اعضای دانشگاه به کشوری سفر می‌کنند تا خدمات آموزشی ارائه کنند.

این نوع آموزش، چندان جدید نیست. با بازنشسته شدن اعضای هیئت علمی و عدم وجود افراد برای جایگزینی آن‌ها در برخی رشته‌ها و نقل و انتقالات اساتید و محققان به سوی کشورهای پیشرفته تر و با شرایط شغلی بهتر، دولت‌ها تمهیداتی را می‌اندیشند تا حداقلی محققان مورد نیاز کشور را از دست ندهند.

سناریوهای آینده

سناریوی اول: در این سناریو بازیگران قوی و وسیع خارجی می‌خواهند سهم خود از بازارهای جهانی آموزش عالی را افزایش دهند. این «کسب و کارهای آموزش عالی» بیشتر در ایالات متحده، انگلیس و استرالیا ایجاد می‌شوند. این بازیگران خارجی، بخش‌های سودآور را هدف قرار داده‌اند. دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد در بازرگانی، بهداشت، مهندسی و فناوری اطلاعات.

سناریوی دوم: در این سناریو دانشگاه‌های خارجی در پی همکاری با شرکای محلی‌اند. ارائه محتوای برنامه‌ها از طرف خارجی و ارائه آموزش‌ها و پشتیبانی دانشجویی از طرف داخلی است. برنامه‌ها شامل رشته‌های متنوع و گسترده‌ای است. بسیاری از دانشجویان برای این دوره‌ها شهریه پرداخت می‌کنند.

سناریوی سوم: یک شرکت انتشاراتی بین‌المللی با حمایت‌های دولتی و هدایای بین‌المللی در دانشگاه‌های آموزش از راه دور محلی و منطقه‌ای کشور خود سرمایه‌گذاری می‌کند تا آن‌ها را قادر سازد گستره فناوری و برنامه درسی‌شان را توسعه داده و نیازهای اهالی آن مناطق را پوشش دهد. این الگوی جدید، شبکه‌ای از مراکز اجتماعی را توسعه می‌دهد که در روستاها و شهرها و نزدیک بیمارستان‌ها، مدارس و دیگر نواحی امن محلی قرار دارند.

سناریوی چهارم: انجمن‌های حرفه‌ای از ورای مرزهای ملی به هم می‌پیوندند تا تشکیل یک کنسرسیوم آموزشی جدید را بدهند. دانشجویان می‌توانند در کشورهای بسیار مختلفی تحصیل کنند. برخی از این انجمن‌های حرفه‌ای مدارک خاص خود را ارائه می‌کنند درحالی‌که بقیه با دانشگاه‌های

معتبر همکاری می نمایند. مشتریان هدف در این برنامه‌ها، مدیران هستند که هم نیازمند گسترده‌تر کردن تجربیات خود و هم به دنبال مدارک قابل اعتبار بین‌المللی اند.

عرضه کنندگان جدید

گزارش بازرگانی آموزش بدون مرز انگلیس، یک طبقه‌بندی چهارتایی از فراهم کنندگان آموزش عالی ارائه کرده است:

۱- عرضه کنندگان آموزش دولتی: موسساتی که بطور عمده از بودجه عمومی تزیق می‌شوند و شامل کالج‌ها، دانشگاه‌ها و پلی تکنیک‌ها هستند.

۲- موسسات خصوصی غیر انتفاعی: که برانگیزه‌های مذهبی یا فرهنگی تاسیس شده‌اند و بودجه آن‌ها عموماً از شهریه دانشجویان، کلیساها و کمک‌های بشر دوستانه فراهم می‌شود. در آمریکا این نوع موسسات بسیار رایجند و برخی از دانشگاه‌های معتبر مثل هاروارد از آن نوعند.

۳- موسسات خصوصی انتفاعی: یک الگوی نسبتاً جدیدی است که در مقیاس جهانی در حال رشد است بخصوص در اروپای مرکزی و شرقی، برخی کشورهای آفریقایی و آمریکای جنوبی. سطح و گستره این موسسات بسیار متفاوت است: از موسساتی که تنها یک رشته ارائه می‌کنند تا دانشگاه‌های معتبری مثل فونیکس آمریکا. البته گاهی موسسات نوع اول و دوم نیز برنامه‌های انتفاعی، بخصوص در خارج از کشور ارائه می‌کنند.

۴- دانشگاه‌های شرکتی Corporate که به راحتی در طبقه بندی فوق مندرج نمی‌شوند زیرا اغلب تنها به کارکنان خود آموزش ارائه می‌کنند. این موسسات از دهه ۱۹۸۰ گسترش زیادی پیدا کرده‌اند.

رقابت کنندگان

مراکز انتشاراتی: تعاملات مراکز انتشاراتی و رسانه‌ای با دانشگاه‌ها با گذشته تفاوت کرده است و این مراکز اکنون تبدیل به رقیبی برای دانشگاه‌ها شده‌اند. آنان با فراهم آوردن فرصت‌های یادگیری در حوزه وسیعی از موضوعات و با ابزارهای رسانه‌ای جدید و گاه با همکاری دانشگاه‌ها یکی از رقابت کنندگان اصلی در این حوزه قلمداد می‌شوند. نوع و گستره رقابت مراکز انتشاراتی با دانشگاه‌ها نیز متفاوت است.

واسطه‌ها

طبقه‌ای از واسطه‌های خدمات آموزشی نیز اخیراً بوجود آمده است. سه نوع واسطه در آموزش وجود دارد: نوع نخست واسطه‌های تثبیت شده‌ای که فعالیت‌های یادگیری از راه دور سستی را تسهیل

می‌کنند. این واسطه‌ها در سطوح ملی و منطقه‌ای فعالیت دارند. نوع دوم بر مبنای نوع اول ایجاد شده است ولی فعالیت‌هایش را به روشی کارآفرینانه و مبتکرانه‌تر انجام می‌دهد. مثلاً ممکن است واسطه‌هایی از این دست در سطح بین‌المللی، برنامه‌هایی را برای مشتریان بین‌المللی ارائه کنند. نوع سوم واسطه‌ها، مخلوطی از خدمات را که نه تنها شامل دسترسی به دوره‌ها بلکه شامل گستره متنوعی از خدمات است، ارائه می‌کند. این خدمات اغلب شاملند بر: دسترسی به برنامه‌های یادگیری، خدمات ارزیابی، اطلاعات بازار، حمایت فناورانه در محتوای در حال توسعه و....

فراهم کنندگان محتوای تخصصی

این عنوان، عنوان نسبتاً جدیدی در آموزش عالی است. این دسته در واقع آخرین محتوای تخصصی در حوزه‌هایی مثل فناوری اطلاعات را در طیف وسیعی از پایه‌ها ارائه می‌کند. همکاری‌های بین‌المللی ائتلاف‌های بین‌المللی دانشگاه‌ها معمولاً به انگیزه‌های مختلفی صورت می‌گیرد که عمده‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از:

وارد کردن فرایند بین‌المللی سازی تجربیات آموزشی از طریق تبادلات دانشجو و استاد و برنامه‌های درسی، ایجاد تخصص قابل توجه در برخی حوزه‌های خاص پژوهشی یا آموزش برخی رشته‌ها، گسترش دسترسی به آموزش عالی به لحاظ محلی، منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی، و....

Universitas 21 یکی از مشهورترین کنسرسیوم‌های آموزش عالی بدون مرز است. این کنسرسیوم در سال ۱۹۹۷ و از دانشگاه‌های پژوهش محور تاسیس شد تا همکاری‌های موجود بین آن‌ها را افزایش دهد. دانشگاه‌هایی از اروپا، شرق آسیا، آمریکای شمالی، استرالیا و نیوزلند در این ائتلاف عضواند. تبادل دانشجو، بورس کردن اساتید و پژوهشگران و تاسیس یک «گروه کتابخانه‌ای» از اقدامات آغازین این ائتلاف بوده است. این ائتلاف با تاسیس U21 Global وارد فعالیت آموزش عالی آنلاین نیز شده است.

اعضای این ائتلاف عبارتند از:

| | |
|-------------------|---------------------|
| اروپا: | آسیا: |
| دانشگاه بیرمنگام | دانشگاه ملی سنگاپور |
| دانشگاه ادینبورگ | دانشگاه هنگ کنگ |
| دانشگاه گلاسکو | دانشگاه پکن |
| دانشگاه ناتینگهام | دانشگاه فودان |

| | |
|---------------------|-----------------------|
| استرالیا/ نیوزلاند: | آمریکای شمالی: |
| دانشگاه ملبورن | دانشگاه مک گیل |
| دانشگاه نیوئوٹ ویلز | دانشگاه بریتیش کلمبیا |
| دانشگاه کوئینزلند | دانشگاه ویرجینا |
| دانشگاه اوک لند | |

Next Ed: این ائتلاف در ۱۹۹۸ و در هنگ کنگ تاسیس شد. رسالت Universitas با Next Ed تفاوت دارد زیرا اولی بیشتر یک واسطه است. اعضای Next Ed سه دسته‌اند: شرکای دانشگاهی، شرکای فناوری، و اعضای پیوسته که شاملند بر موسسات آموزشی خصوصی و دولتی، مجامع شرکتی و حرفه ای و سازمانهای آموزشی. Nexted خدماتی شامل: آموزش، خدمات مشتریان، طراحی و پشتیبانی فناوری ارائه می‌کند. اعضای پیوسته این ائتلاف عبارتند از دو سازمان بزرگ آموزش زبان انگلیسی که هر دو در آمریکا فعالند، پرتال‌های آموزشی اینترنتی در چین، اتاق بازرگانی چین- استرالیا و ناشر بزرگترین روزنامه انگلیسی زبان در چین.

NIIT و ITT: ویژگی‌های این ائتلاف عبارتند از: یکی از شرکا در هند و دیگری در آمریکا قرار دارد و طرف هندی محتوای تخصصی را فراهم نموده و دارای موافقتنامه به رسمیت شناختن مدارک دانشگاهی، با یک موسسه انتفاعی در آمریکاست. NIIT یکی از پیشرفته‌ترین شرکت‌های فناوری اطلاعات و نرم افزار هند بوده و توانسته است دوره‌های آموزشی مختلفی را برای ۳۰۰۰ نفر در ۲۸ کشور برقرار کند.

Fathom: در دانشگاه کلمبیا در نیویورک واقع است. رسالت آن دو مولفه اصلی دارد: فراهم کردن دسترسی عمومی به انبوهی از منابع و ایجاد زمینه‌هایی برای یادگیرندگان جهت دسترسی شان به دوره‌های مجازی. Fathom نقش‌های مختلفی را ایفا می‌کند. واسطه گرمی برای بسیاری از دوره‌ها، تولید کننده مواد یادگیری الکترونیک، پرتال برای بسیاری از فرصت‌های یادگیری الکترونیکی و ارائه یک نهاد تضمین کیفیت از طریق شورای دانشگاهی Fathom.

اعضای این ائتلاف عبارتند از:

| | |
|-----------------|-------------------------|
| ایالات متحده: | انگلیس: |
| دانشگاه کلمبیا | انتشارات دانشگاه کمبریج |
| دانشگاه شیکاگو | مدرسه اقتصاد لندن |
| دانشگاه میشیگان | موزه انگلیس |

موزه ویکتوریا و آلبرت

موسسه اقیانوس شناسی وودز هول

موزه تاریخ طبیعی

شرکت رند

کتابخانه انگلیس

کتابخانه عمومی نیویورک

نتیجه

در این فصل جریان‌های آینده دانشگاه و آموزش عالی بدون مرز را مورد بررسی قرار دادیم. برخی باتوجه به تحولات اخیر در آموزش عالی بدون مرز، مرگ دانشگاه‌های سنتی را پیش بینی کرده‌اند اما دیگرانی هم در این میان به مخالفت با آنان پرداخته‌اند. در این میان، افزایش هزینه‌های آموزش عالی به‌مراه توانایی اندک دولت‌ها- بخصوص در کشورهای در حال توسعه- برای تامین این هزینه‌ها، بنگاه‌های خصوصی را وارد این عرصه کرده و بخصوص دسترسی انبوه به آموزش عالی نیز از دیگر دلایل گسترش آموزش عالی بدون مرز بوده است. معذک با گسترش آموزش عالی بدون مرز، مسایل زیر نیز مطرح می‌شوند که باید بدانها پاسخ گفت:

- آیا حکومت‌ها در جستجوی فراهم کنندگان بدون مرز آموزش عالی، برای گسترش ظرفیت بدون اتکا به بودجه عمومی، به قانونمند کردن آن روی خواهند آورد؟
- آیا موسسات، قادر به ایجاد تحول در ساختارها و فرایندهای خود، برای استفاده موثر از فناوری در ارتقای تجربیات یادگیری دانشجویان خواهند بود؟
- آیا فراهم آوردن‌گان جدید بدون مرز، تنها محبوب ترین حوزه‌های آموزشی را دستچین می‌کنند و تلاش دارند با کمترین هزینه‌های ممکن فعالیت کنند با به سوی پژوهش نیز قدم خواهند برداشت.

فصل هشتم: آموختن و یادگیری در عصر جهانی

یانی ریان

سوالات محوری این فصل از این قرارند:

- جهانی شدن چگونه بر فرایندهای یادگیری دانشجویان تاثیر می‌گذارد؟
- بخصوص باتوجه به به‌کارگیری فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی در آموزش؟
- همچنین آیا نقش دانشگاه دچار تحول شده است؟

انتقال‌های دانشجویی و تأثیرات آن بر آموزش

یکی از مشخص‌ترین وجوه جهانی‌شدن در آموزش عالی، نقل و انتقالات فراوان دانشجویی بین‌المللی و پی آمدهای آن برای جمعیت دانشجویی کشور به‌خصوص در کشورهای انگلیسی‌زبان است. این امر به‌خصوص در استرالیا صادق می‌باشد که در آن حجم دانشجویان بین‌المللی از دانشجویان داخلی در هر کشور دیگری به استثنای سوئیس بیشتر است. در آمریکا نسبت دانشجویان خارجی کمتر بوده و به حدود ۴ درصد می‌رسد و معادل ۵۸۲ هزار نفر است. در انگلیس نیز این رقم به ۳۳۲ هزار نفر می‌رسد. در استرالیا دانشجویان بیشتر از سنگاپور، هنگ کنگ، مالزی، چین و اندونزی، در آمریکا بیشتر از کره، ژاپن، هنگ کنگ و هند و در انگلیس نیز دانشجویان چینی بیشترند. حضور وسیع دانشجویان خارجی در دانشگاه‌ها، موجب تغییراتی در روش‌های تدریس و برنامه‌های تحصیل شده است. «بین‌المللی کردن برنامه درسی» تبدیل به یک هدف فناورانه مهم شده است. حقوق بین‌الملل، ارتباطات بین‌المللی و مهندسی، از زمینه‌هایی هستند که نیازمند دانشی با استانداردهای بین‌المللی و فرهنگ‌های ملی متفاوت‌اند. جریان گسترده دانشجویان بین‌المللی، گستره دوره‌های تحصیلی را نیز تغییر داده است. توجه زیاد دانشجویان بین‌المللی به فناوری اطلاعات و برنامه‌های بازرگانی موجب کشاندن دانشگاه‌ها به این حوزه‌ها شده است.

مشکلات زبانی در دانشجویان غیر بومی‌بهمراه ماهیت غیر نظری رشته‌های بازرگانی و IT موجب رشد ارائه‌های گرافیکی (مثل پاورپوینت) و دوری از سخنرانی‌های شفاهی مرسوم، شده است. از سوی دیگر این فرض نیز به تدریج زیر سوال رفته است که سبک‌های یادگیری و رویکردهای شناختی، همسان و کلی‌اند. بسیاری از محققان دریافته‌اند که شیوه‌هایی از یادگیری، که غیر از روش مرسوم غربی‌هاست وجود دارد و عمدتاً نیز حول روش کنفوسیوسی می‌گردد. در این روش حرمت زیادی برای استاد قائل می‌شوند، تأکید بر تکرار معارف دریافتی است تا تولید معرفت جدید و یادگیری، یک فعالیت جمعی شمرده شود. همین امر موجب رنجش خاطر بسیاری از اساتید از دانشجویان با ریشه شرقی شده و از سوی دیگر بازننگری در شیوه‌های تدریس را نیز مطرح کرده است.

فناوری‌های جدید و جهانی شدن

برخلاف تصور عمومی که گسترش فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی را به ضرر دانشگاه‌های با نظام سنتی می‌دانست و یا مرگ این نهادهای کهن را انتظار می‌کشید، تحولات اخیر، نادرستی این اعتقادات را نشان داده است. حتی استفاده از این فناوری‌ها در بسیاری از دانشگاه‌های دیرپا و کهن نیز چندان اعتبار عامی نیافته است. بطوریکه در استرالیا تنها درصد ناچیزی از دوره‌ها کاملاً از طریق اینترنت ارائه

می‌شود و فقط ۵/۸ درصد از دوره‌ها در انتقال محتوا به اینترنت وابسته‌اند. یک پژوهش در انگلیس نشان داده است که تنها ۱۰ درصد دانشگاه‌ها از فناوری‌های آنلاین به‌طور جدی در برنامه‌هایشان استفاده کرده‌اند. البته در روش این پژوهش‌ها سوالات و ابهامات زیادی مطرح است از جمله این که آنلاین شدن دوره‌ها می‌تواند معانی متعدد، متنوع و وسیعی را داشته باشد. به‌رحال همین نفوذ فناوری‌های ارتباطی در فرایند آموزش، تحولاتی را برای دانشگاهی‌ها بوجود آورده است. دانشگاهی‌ها برای ارائه آنلاین یا الکترونیکی مواد درسی خود باید دارای مهارت‌های کامپیوتری زیادی باشند و چون اغلب، این مهارت‌های دیداری، شنیداری یا گرافیکی و مالتی مدیا را ندارند باید از بنگاه‌های خصوصی کمک بگیرند که دستمزد خدمات این بنگاه‌ها نیز بسیار بالاست. شاید همین هزینه‌های بالاست که برخی را بر آن داشته است تا محتوا را بر روی CDها به صورت تجاری تولید کنند. این تحولات موجب شده است تا مدرسان به طور جدی به ماهیت عمل تدریس بیاندیشند:

آیا تخصص حرفه ای متمایز آن‌ها، دارا بودن معرفت پژوهشی است؟

آیا وظیفه آن‌ها واسطه‌گری دانش است؟

البته بیشتر دانشگاهی‌ها می‌دانند که دانشجویان چندان با دوره‌های کاملاً آنلاین احساس راحتی نمی‌کنند و اگرچه دسترسی به منابع دوره در خارج از دانشگاه را مغتنم می‌شمارند معذک تجربه صحن دانشگاه و فعالیت‌های گروهی علمی را یک اصل می‌دانند. در عین حال، اینترنت موجب فراگیری شدن یادگیری و تدریس جهانی خواهد شد. تحولات فناورانه جدید، تبیین‌های مالتی مدیایی پدیده‌های فیزیکی برای علم، مهندسی، طب و فناوری را گسترش خواهد داد. فرایندهای یادگیری نیز از ظرفیت فناوری‌های جدید متاثر خواهند شد. البته این امر پیامدهای ناخواسته ای چون کپی برداری دانشجویان از متون مختلف را باعث شده است. ترس از این پیامدها، چنان برای مسئولین آموزش جدی است که به انحاء مختلف در پی مقابله با آن بر آمده‌اند. از جمله اینکه یک موتور جستجوگر قوی ایجاد شده است تا تحقیقات دانشجویی را با منابع اینترنتی مقایسه کند. از دیگر پیامدهای ناگوار دیجیتالی شدن منابع آموزشی، این است که دانشجویان برای یافتن منابع به سهولت به بانک‌های اطلاعاتی مراجعه می‌کنند و در بسیاری از موارد از مراجعه به منابع چاپی که در این بانک‌ها به صورت دیجیتالی وجود ندارند غفلت می‌ورزند. نتیجه این است که دانشجویان در بسیاری از موارد منابع بسیار نزدیک به موضوع را نمی‌یابند و از منابع دورتر استفاده می‌کنند. مضافاً اینکه موتورهای جستجوگر محبوبی مثل yahoo دانشجویان را بیشتر سراغ منابع غیر محققانه و عوامانه می‌فرستند. بر این مشکلات، مشکل غربی بودن اغلب منابع اینترنتی را هم بیفزاید که نگاه غربی را غالب می‌کند.

جهانی‌شدن و مشاغل

نخست: همزمان با تسلط معدودی از شرکت‌های چند ملیتی بزرگ بر اکثر بخش‌ها، نیروی کار آنان هم باید مهارت‌های صنعتی و دانش محصول خود را ارتقا دهند. همین امر موجب رشد دانشگاه‌های شرکتی و شاخه‌های آموزشی شرکت‌ها شده است.

دوم: گسترش فرهنگ مصرف ناشی از جهانی‌شدن و نیز رواج این باور که تحصیلات را نوعی سرمایه‌گذاری می‌داند، و برای بدست آوردن تحصیلات عالی هزینه پرداخت می‌کند، این پی‌آمد را داشته که طبقه‌ای از محصلان شاغل در اکثر دانشگاه‌ها بوجود آورده است. در آمریکا، انگلیس و استرالیا اکثریت دانشجویان هم اکنون به طور پاره وقت و اغلب بیش از ۱۴ ساعت در هفته مشغول کارند. تحصیل هم اکنون تنها یکی از جنبه‌های زندگی دانشجویان شمرده می‌شود و فعالیت‌های فوق برنامه سیاسی، ورزشی و امثالهم که در دهه ۱۹۶۰ بسیار مرسوم بود هم اکنون تنها برای دانشجویان نوجوانی که وقتشان آزاد است، جذابیت دارند. شاید همین موضوع موجب شده است که دانشجویان تمایل داشته باشند تا مواد درسی در غیر از دانشگاه نیز وجود داشته باشد. فعالیت‌های درسی که زمانی کل «کار» دانشجویان محسوب می‌شد هم اکنون به یکی از دل‌مشغولی‌های آنان تبدیل شده و فقط در شب امتحانات پایان ترم است که دانشجویان به‌طور جدی مشغول درس‌اند. البته پیامدهای این تغییر در الگوها، هنوز چندان مشخص نیستند.

در کنار این تغییرات، تغییرات ایدئولوژیک حاصل از جهانی‌شدن نسبت به علم از دید دانشجویان را نیز باید مد نظر داشت. اکنون آموزش عالی تنها به عنوان یک فرصت که یافتن شغل را تسهیل می‌کند، نگریسته می‌شود.

نقش متغیر دانشگاهی‌ها

جهانی‌شدن بر نقش دانشگاهیان در دانشگاه‌ها نیز تأثیراتی گذاشته است. بطور مثال در دانشگاه‌های پژوهش محور سنتی، کار پاره وقت بیشتر برای نوآموزان تعریف شده است به طوری که در آن، دانشجویان دوره‌های عالی به دانشجویان دوره‌های پایین‌تر تدریس می‌کنند و در عین حال دوره‌های پیشرفته پژوهشی را می‌گذرانند. در حالیکه در دانشگاه‌هایی که بیشتر معطوف به آموزش‌اند - مثل دانشگاه‌های انتفاعی - قراردادهای کوتاه مدت را تنها برای تدریس منعقد می‌کنند تا هزینه‌ها را کاهش دهند. البته در دانشگاه‌های سنتی پژوهش محور، که منابع بودجه‌ای قابل توجهی دارند، اساتید همچنان مختار به انتخاب تدریس، پژوهش یا هر فعالیت دیگری هستند ولی این دانشگاه‌ها درصد اندکی از دانشگاه‌های امروزی را تشکیل می‌دهند.

